

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه اول (۱۳۸۸/۱/۲۶)

می‌فرماید: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زُهُقًا»؛ بگو حق آمد و باطل نابود شد. «زهق» یعنی باطل شد، نابود شد. این آیه در زمان غلبه کفر و اوج ایذاء و آزار مشرکین نسبت به مؤمنین نازل شد و هنوز سال‌ها به پایان دوران شرک و بت‌پرستی باقی مانده بود. ولی می‌بینید که قرآن کریم با لفظ ماضی بیان می‌فرماید: بگو حق آمد! «آمد» زمان گذشته است. استعمال لفظ ماضی برای امری که در آینده قرار است واقع شود چه حکمتی دارد؟ یکی از ارکان دانش تفسیر احاطه به علوم بلاغی است. یعنی فنون بلاغی و روش‌های بلاغت که در فهم مراد قرآن مهم است و باید آن را بدانیم.

گاهی یک حادثه قریب‌الوقوع است، از بس وقوع حادثه نزدیک است به صورت ماضی بیان می‌شود. در شریعات مثل «قَدَقَامَتِ الصَّلَاةُ»؛ یعنی نماز بسته شد. این جمله موقعی گفته می‌شود که هنوز نماز را نبسته‌اند. یعنی نزدیک است نماز بسته شود. یا در عرفیات شما شخصی را که خوابیده می‌خواهید برای نماز صدا بزنید، نزدیک موقع قضا شدن نماز است، می‌گویید: نماز قضا شد. در حالیکه هنوز نماز قضا نشده است. به معنای این که وقوع این فعل نزدیک است. پس در جاهایی که وقوع فعل خیلی نزدیک باشد، گاهی به صورت فعل ماضی می‌آوردند؛ گویی که این فعل واقع و محقق شده است. برای حادثه قریب‌الوقوع آینده و از یک جهت هم اشاره به

در آیه‌ای چون «جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ» حکمت استعمال لفظ ماضی برای امری که در آینده قرار است واقع شود عبارتند از:
 ۱- حادثه قریب‌الوقوع است.
 ۲- اشاره به حتمیت وقوع آن فعل دارد.

حتمیت وقوع آن فعل دارد. این که حتماً واقع می‌شود. بعضی هم اینگونه گفته‌اند که علت استعمال فعل ماضی در اینجا یعنی اینکه غلبه حق حتماً واقع می‌شود. در زمانی که پیامبر اسلام یار و یاور و حکومتی نداشت، کسی که برایش فریاد بزند نداشت، مشرکین ایشان را اذیت می‌کردند. خار سر راهش می‌ریختند، ایشان را تهدید به قتل می‌کردند؛ نسبت‌های ناروا به او می‌دادند. حضرت با زبان قاطع می‌فرماید: به زودی حق پیروز و باطل نابود خواهد شد. این وعده هدم شرک و انهدام بت پرستی در این آیه شریفه است. اما اینکه فرمود: «...إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»؛ اصلاً باطل رفتنی است (باطل نابودشدنی است)، این ویژگی باطل است. ویژگی باطل این است که بالاخره فنا خواهد شد. قرآن کریم در آیات بسیاری به این حقیقت اشاره فرموده است. می‌فرماید: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»؛ مثل کلمه ناپاک مانند درخت ناپاک می‌باشد که بی‌ریشه است و در روی سطح زمین قرار داده شده است و قراری ندارد. باطل اینگونه است. در سوره رعد آیه ۱۷ تشبیه به کف روی آب شده، می‌فرماید: «...كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً...»؛ خداوند، حق و باطل را چنین مثل می‌زند، کف روی آب به زودی خواهد رفت (آب خواهد ماند). اگر باطل را به کف روی آب تشبیه کرد، به چند جهت است: یکی به جهت اینکه باطل ناپایدار است، همچنان که کف ناپایدار است. دوم به جهت اینکه گاهی ظهور باطل بیشتر از حق است؛ یعنی آدم نگاه می‌کند می‌بیند همه حاکمیت‌ها در دنیا،

ویژگی باطل: فنا و نابودی.

قرآن باطل را به کف روی آب تشبیه کرد:
۱- به جهت اینکه باطل ناپایدار است، همچنان که کف ناپایدار است.

۲- به جهت اینکه گاهی ظهور باطل بیشتر از حق است.

حاکمیت‌های باطل است، همانند پیدایی کف و ناپیدایی آب، ولی در واقع حجت حق است که حکومت می‌کند، حاکم حق است که جهان را مدیریت می‌کند. ما عقیده‌مان این است. گردش جهان، سامان زندگی انسان‌ها، اینکه خدا باران می‌فرستد، اینکه رزق می‌فرستد، اینکه جهان دارد می‌چرخد، اینکه حیات ادامه دارد، این‌ها از فیوضات حجت خداست، منتها پیدا نیست. باطل یک کفی است روی آب و در آخر همین کف هم از بین خواهد رفت.

- غلبه باطل موقتی
است (علی‌رغم زمان
به ظاهر طولانی).

نکته‌ای که در اینجاست این است که علی‌رغم عمر طولانی که ما از باطل و باطل‌کیشان سراغ داریم اما غلبه باطل موقتی است. دنیا (همانطور که خدا وعده داده است ده‌ها هزار سال) عمر بابرکت را در سایه ولی خدا و حجت‌های خدا تجربه خواهد کرد و مردم با عدالت زندگی خواهند کرد. اصلاً این دنیا برای بی‌عدالتی ساخته نشده است. بچه‌ای که مادرش نیست ممکن است که با دایه‌ای، با یک زن بیگانه‌ای، کمی انس بگیرد از سر ناچاری با او زندگی کند اما آخرش سر ناسازگاری با او دارد؛ تا زمانی هم که به مادر خودش سپرده نشود آرام نخواهد گرفت. باطل روش‌هایی که دارد گاهی یک مقدار گل می‌کند. یک آقایی رفته بود برای بیماری سالک دارو پیدا کرده بود؛ می‌دانید سالک یک پشه‌ای است که وقتی می‌گزد یک سال زخم است، بعد هم اثرش می‌ماند. مثلاً اگر به صورت دخترها بزند به اندازه یک سکه بزرگ اثرش می‌ماند و زشت می‌شود. آقایی رفته بود یک عصاره گیاهی پیدا کرده بود اینکه می‌زد روی جای زخم خوب می‌شده، خیلی خوشحال رفته بود ثبت دهد. یقه‌اش را گرفته بودند بعد وابسته به یکی از شخصیت‌ها بوده و گفته بودند تو شانس آوردی. اگر به حرمت آن خویشاوندت و به حرمت خدمت‌های او نبود الان در زندان بودی. به دلیل اینکه این دارو، زخم را خوب می‌کرده اما سم

آن در بدن نفوذ می‌کرده و خطرناک بوده است. گاهی باطل اینگونه است؛ ظاهرش دواست اما عاقبت وخیم دارد و در نهایت به بن‌بست می‌رسد.

یکی از دوستان می‌گفت: رفتم پیش یک پزشک اطفال، گفتم فرزند من این مریضی را دارد به هر حال شما یک دارویی بده خوب شود. گفت: فلان دارو است الان هم به او بدهند سر دو ساعت خوب می‌شود ولی بچه‌ات که ۲۰ سالش شد ضعف چشم می‌گیرد. این مریضی که دارد دو روز دیگر به طور طبیعی خودش خوب می‌شود. می‌خواهی من دارو را به تو بدهم؟! گفت: اتفاقاً بعد از آن در بازار همه این دارو را جمع کردند. باطل اینگونه است. اول گل می‌کند و مردم بی‌اطلاع هم می‌گویند: عجب چیز خوبی است! ببین چقدر موفق‌تر از راه ماست! اما آخر کار آن را نمی‌بینند. این روش، روش غلطی است. در اقتصاد ممکن است اهل باطل یک موفقیت‌هایی به دست آورند؛ در مسائل اجتماعی ممکن است یک کامیابی‌هایی پیدا کنند، ولی آخر کار فاجعه است. انتهای کار باطل در تمام زمینه‌ها بن‌بست است؛ چه در زمینه اجتماعی، نسلی، فرهنگی، اخلاقی و چه در زمینه اقتصادی. الان غربی‌ها و آنان که از فرهنگ آنها پیروی می‌کنند، آرام آرام دارند نجوا سر می‌دهند که فروپاشی نسلی! پیری جمعیت! این آخرش به کجا خواهد رسید؟ از هم گسیختن بنیان‌های خانواده، بیگانه شدن اعضای خانواده از هم، فرو ریختن پایه‌های عواطف. در مسائل اقتصاد من بعید می‌دانم که غرب از این بحران جان سالم به در برد! امروز هم دیدید که اوپاما گفته هنوز به این زودیها راه خلاص از این بحران نداریم. بالاخره آخر باطل، بن‌بست است. در قدیم عامه مردم می‌گفتند: بار کج به منزل نخواهد رسید. باطل بار کج است. وقتی خدا می‌فرماید: در این جاده نرو! هر چه بیشتر بروی دورتر می‌شوی و آخرش هم باید

جهان با حاکمیت باطل سر ناسازگاری دارد؛ منتهی شدن جهان با حکومت باطل مساوی است با بن‌بست در تمام زمینه‌ها (اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و...).

برگردی، البته اگر بتوانی برگردی. باطل رفتنی است. اصلاً خدا جهان را برای باطل نیافریده است، نه برای حاکمیت باطل آفریده است و نه برای تفکر باطل. اولش ممکن است یک جواب ظاهری بگیری، همین هم عده‌ای را گول می‌زند و فریب می‌دهد که بروند دنبال باطل. وقتی رفتند آخر کار می‌بینند که فاجعه است «...إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، منتها تا مردم برسند به این حقیقت که راه باطل، راه غلط است؛ راه فحشا و منکر و فساد، راه اشتباه است، هم به ضرر دنیاست و هم به ضرر آخرت تا به آن پختگی و بلوغ عقلی برسند، زمان می‌برد. تا این زمینه فکری پیدا شود که راه همان راهی است که خدا داده، هم خیر دنیا و هم خیر آخرت؛ این زمان می‌برد. باید بشریت به آنجا برسد که خودش احساس نیاز کند، تا زمینه حاکمیت حق فرد هم شود و امروز ما داریم علائمش را می‌بینیم.

«شفاء» به معنای برائت از مرض.

آیه ۸۲ می‌فرماید: «وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...»؛ و نازل می‌کنیم از قرآن آن چیزی که شفاء و رحمت است برای مؤمنین. «شفاء» به معنای برائت از مرض. اگر قرآن و نفس را با هم مقایسه کنید می‌بینید تقابل قرآن با نفس، تقابل دارو با مریضی است. رابطه دارو و مریضی هم شفاست. یعنی آن ارتباط درستی که بین دارو و مرض وجود دارد، شفاء دادن است. علاج مریضی‌های نفس در قرآن است. البته یک پیش شرطهایی هم دارد. در ادامه می‌فرماید: «...وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ برای ستمگران جز خسارت چیزی ندارد. این را هم مثال می‌زنم. بعضی از داروها را یک افراد خاصی می‌توانند مصرف کنند. مثلاً می‌گویند: این دارو مال بزرگسالان است. اگر این دارو را بچه بخورد برایش مضر است. یا افرادی که این شرایط را دارند، مثلاً وقتی سن

- تقابل قرآن با نفس
تقابل دارو با مریضی
است.

فردی بالا باشد می‌گویند: اگر ایشان داروی بیهوشی مصرف کند یا به ایشان تزریق شود دیگر به هوش نمی‌آید. به جای اینکه دردش درمان شود جانش را هم از دست می‌دهد. پس بعضی از داروها برای بعضی افراد مضر است؛ چون شرایط مصرف آن دارو را ندارند. شخص مسنی است یا یک مریضی دارد که اگر او را بیهوش کنند، دیگر به هوش نمی‌آید و مریضی‌اش هم لاعلاج است. تنها راهش هم جراحی است. خوب حالا این را چه کنند؟ بخواهند با مریضی بگذارند مریضی او را خواهد کشت. بخواهند او را بی‌هوش کنند به هوش نخواهد آمد. می‌گویند: آقا این علاج ندارد برایش کاری نمی‌شود کرد. باید با همین بسازد. آن چیزی که باعث می‌شود انسان شایستگی استفاده از این دارو (قرآن) را از دست بدهد و زمینه بهره‌برداری از این دارو در او از بین برود همین ظلم است؛ عنصر ظلم است که باطن را آلوده می‌کند. اما چرا برای مؤمن شفاء و برای ظالم خسران؟ علت همان تفاوت قابلیت‌هاست، قابلیت می‌خواهد. بعضی از داروها به بعضی افراد نمی‌سازد، چه طور می‌شود برای مؤمن شفاست؟ آیا می‌شود یک چیز برای مؤمن شفاء باشد، برای کافر و برای ظالم خسران باشد؟! در مورد دارو مثال زدم، شما سنگ طلا را می‌گذارید در کوره آتش، آتش به هر دو می‌خورد؛ آتش برای طلا رحمت است با این که آن را می‌سوزاند، چون آن را خالص می‌کند؛ اما برای آن سنگ دردسر است، چون در آخر آن را در زباله‌دانی می‌اندازند. آن را از طلا جدا می‌کنند. همین قرآن کریم برای مؤمنان شفاست و برای ظالمان خسران و زیان است. عنصر ظلم، قابلیت‌سوز است. قرآن می‌فرماید: «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»؛

چرا قرآن برای مؤمن
شفا و برای ظالم
خسران است؟
علت تفاوت
قابلیت‌هاست.

خدا ظالمین را گمراه می‌کند. چه ظلمی؟ به چه درجه‌ای از ظلم که رسید گمراه می‌کند؟ هر ظلمی و هر مقدار، حتی مقدار کم آن هم تأثیر کم دارد. چون می‌دانید هدایت مراتب دارد؛ گمراهی هم مراتب دارد. همانطور که نابینایی مراتب دارد؛ بینایی هم مراتب دارد. بعضی از نابیناها نور را می‌بینند؛ رنگ‌ها را تشخیص می‌دهند. بعضی‌ها شب و روز را تشخیص می‌دهند. بعضی‌ها اصلاً عصب بینایی ندارند، روز و شب برایشان فرقی ندارد. اصلاً نور را نمی‌شناسند. تاریکی را هم نمی‌شناسند؛ روشنایی را هم نمی‌شناسند. ظلم هم همین مراتب را دارد. هر چه حق سنگین‌تر باشد؛ پایمال کردن آن ظلم بزرگتری است. تأثیرش در گمراهی هم بیشتر است. اینکه قرآن می‌فرماید: «... وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»؛ خدا ظالمین را گمراه می‌کند؛ اگر من به خانواده خودم ظلم کردم به همان اندازه روی هدایت من اثر دارد؛ به همان اندازه دید من را در معنویتم کور خواهد کرد. قرآن هم آن را مقید نکرده. اصلاً ببینید اسم مؤمن و کافر نیاورده است. فرموده: «وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ الكَافِرِينَ». فرمود: «... وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»، هر کس باشد. آن را به ظلم خاصی هم مقید نکرد؛ مطلق ظلم را هم گفت. از دو جهت مطلق است. بنابراین هر ظلمی در حق هر کسی و پایمال کردن هر حقی به اندازه اهمیت آن حق، در گمراهی تأثیر دارد. این که به خدا نسبت داد، به این دلیل است که به خاطر توحید افعالی، افعال برای خداست. یک سر مطلب هم فعل خود انسان است؛ یعنی وقتی انسان ظلم کرد، خدا او را گمراه می‌کند. این مثل این است که بگویند: پلیس جریمه‌ام کرد. اینکه منافاتی با تخلف من ندارد، بنابراین قانون نسبی است. هر چه فاعل ظلم، ظلمش بیشتر است، خسروانی که قرآن نصیب او می‌کند بیشتر است. تا جایی که

می‌رسد از قرآن نمی‌تواند بهره‌ای بردارد، چیزی نصیب او نمی‌شود. به جایی می‌رسد که از قرآن خوشش نمی‌آید. به جایی می‌رسد که مسخره می‌کند و طعنه می‌زند؛ تکذیب می‌کند. این خاصیت ظلم است. بنابراین ما باید مواظب باشیم که از ظلم‌های کوچک و بزرگ فرار کنیم. اگر بخواهیم از ظلم فرار کنیم باید حقوق را بشناسیم. چون نقطه مقابل ظلم، عدالت است. عدالت هم عبارت است از: «اعطاء كل ذي حق حقه»؛ حق هر کسی را به خودش بدهیم. چه زمانی می‌توانیم حق هر کسی را به خودش بدهیم؟ آن موقعی که حقوق انسانها را بشناسیم. حق پدر چیست؟ حق مادر چیست؟ حق فرزند چیست؟ حق زن بر شوهر، حق شوهر بر زن، حق همسایه، حق یتیم، حق خویشاوند، حق اماکن، حق اعضا، حق زبان، حق چشم. شما رساله حقوق امام سجاد^(ع) را بخوانید؛ حق برادر و خواهر مسلمان. ما اگر این حقوق را نشناسیم خواه، ناخواه در چاله ظلم می‌افتیم. شناخت تنها کافی نیست باید اهتمام جدی برای رعایت کرد. بعد از شناختن رعایت کردن مشکل است. به راحتی رعایت نخواهد شد. اگر ما توانستیم حقوق بندگان خدا را ۱- بشناسیم، ۲- رعایت کنیم، اصلاً خود به خود حجاب‌ها از جلوی ما کنار خواهد رفت، آن وقت نورانیت و حقانیت قرآن برای ما محرز خواهد شد و این گنج برای ما کشف خواهد گردید. اما با ظلم نمی‌شود. بدترین آلودگی که مانع فهم قرآن است همین ظلم است. قرآن برای ظالمین جز خسران هیچ چیز ندارد. اما چرا در مقابل مؤمن، ظالم را آورد و کافر نیاورد؟ فرمود: «وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...». علی‌القاعده باید می‌فرمود: «وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ چون مؤمن آورده باید کافر در کنارش می‌آورد، ولی ظالم آورد؟ این یک نکته دارد. اول به این

علت تقابل مؤمن با
ظالم در آیه ۸۲
اسراء؟

۱- ظالم (ولو به ظاهر
مؤمن)، مؤمن واقعی
نیست. مؤمن واقعی
به مردم ظلم نمی کند.

۲- خسران قرآن برای
ظالم است، خواه کافر
باشد، خواه به ظاهر
مسلمان (اطلاق آیه).

- اطلاق لفظ شفاء: هم
شفای روحی و معنوی،
هم شفای جسمی.

نکته اشاره است که ظالم ولو به ظاهر مؤمن، مؤمن واقعی نیست. مؤمن واقعی به مردم ظلم نمی کند. البته این را بگوییم که ظلم‌های ریز یک چیزی است که حفظ خود از آن مشکل است. محال نیست ولی مشکل است. یک جایی انسان حواسش پرت می شود؛ یک حرفی از دهانش خارج می شود؛ یک قصوری در عملش می کند؛ یک مدح بی جا، ذم بی جایی می کند؛ دلی می سوزاند. ولی اگر ظلم به مرتبه‌ای رسید که دیگر عنوان بر شخص صادق شد، مردم می گویند: این شخص ظالمی است؛ این انسان ستمگری است؛ اینجاست که قرآن تأثیر خسارت بارش ملموس و محسوس خواهد شد. اولین نکته آیه این است که ظالم حتی اگر به ظاهر مؤمن باشد، مؤمن واقعی نیست.

دومین نکته شاید آیه می خواهد بفرماید که خسران قرآن برای ظالم است؛ چه مؤمن باشد و چه کافر (اطلاق آیه). نفرمود ظالم کافر و یا ظالم مؤمن. همچنین لفظ «شفاء» را مطلق آورد. نفرمود شفاء جسمی یا شفاء روحی؛ شفاء معنوی و یا شفاء مادی. این اطلاق نشان این است که قرآن هر نوع دردی را می تواند شفا دهد. خیلی روایت داریم، در اواخر اصول کافی بابی وجود دارد به نام کتاب فضل قرآن که بین سیصد تا چهار صد روایت در مورد فضیلت قرآن وجود دارد. ما روایات بسیاری داریم که خدا حتی دردهای بدنی را هم به واسطه قرآن شفاء می دهد. چقدر در مورد این حمد که باعث شفاست، تأثیر قرآن هم تأثیر جسمی است و هم تأثیر روحی. حتی روایت داریم که امام قسم می خورد که در این قرآن آیتی است که اگر بر مرده بخوانند، مرده زنده خواهد شد. دیگر بالاتر از مرده که نیست. یک نکته‌ای در اینجاست. ببینید ظالم هم نمی تواند خودش از قرآن بهره‌برداری کند (از این دارو، دوا بگیرد) و هم نمی تواند با این قرآن منشأ اثر

نکته: همانطور که
عنصر ظلم مانع نفع
قرآن در ظالم است،
مانع نفع‌دهی قرآن
توسط ظالم هم هست.

شود. این است که ما می‌بینیم افرادی که یک آیه را می‌خوانند تأثیراتش متفاوت است. من دیدم اشخاصی که آیاتی را از قرآن می‌خوانند و رنج و ناراحتی از فرد برداشته می‌شود و اشخاص دیگر هم می‌خوانند اما هیچ تأثیری ندارد.

یکی از علما سردرد خیلی شدید می‌گیرد. بعد می‌گویند: آقا یک پیرمردی است که حمد شفا می‌خواند بر هر کس می‌خواند فوری سردرد او خوب می‌شود. می‌گویند: بروید او را بیاورید. می‌روند آقا را می‌آوردند یک پیرمرد ساده لوحی، دست می‌گذارد روی سر عالم و قرآن می‌خواند فوراً سردرد او خوب می‌شود. عالم تعجب می‌کند می‌گوید: شما نماز را با همین حمد می‌خوانید؟! می‌گوید: بله، می‌گویند: نماز باطل است. این حمد شما مخارج حروفش اشکال دارد. ایشان هم ناراحت می‌شود و می‌گوید: خیلی خوب پس حمد ما برای خودمان! بلند می‌شود و می‌رود. سردرد دوباره برمی‌گردد. به حدی که از دفعه اول هم بدتر می‌شود. می‌گویند: بروید عذرخواهی کنید بگویید بیاید یک بار دیگر این حمد غلطش را برای ما بخواند!! خدا نگاه به باطن پاک می‌کند. همه یک جور تأثیر ندارد. پس شرط شفا قرآن این است که طرف مؤمن باشد. ببیند این نکته از اینجا استفاده می‌شود که هر چه این انسان، آن تلاوت‌کننده قرآن از عنصر ظلم به دور باشد هم بیشتر خودش از قرآن بهره می‌گیرد و هم بیشتر بهره می‌دهد. مثل این است که بگوییم آینه هر چه شفاف‌تر باشد، نور را بیشتر می‌گیرد و بهتر هم منعکس می‌کند.

- شرط شفا قرآن
این است که توسط
مؤمن تلاوت شود.

آیه ۸۳ می‌فرماید: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ...»؛ («أَنْعَمْنَا» یعنی نعمت دهیم) هرگاه نعمت به انسان دهیم، اعراض می‌کند (رو می‌گرداند) و دوری می‌گزیند. بعد از اینکه نعمت را به او دادیم تشکرش این است که رو می‌گرداند، از خدا دوری می‌کند. سپاس انسان این است. «...وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ...»، «نأى» یعنی دور شد. «...وَ نَأَىٰ بِجَانِبِهِ...»؛ (یعنی) دوری گزید. «...وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ...»؛ و هنگامی که او را شری بگیرد، «...كَانَ يُؤُوسًا»؛ بسیار ناامید است.

اولاً انسان در این آیه همانطور که قبلاً هم عرض کردم اشاره به ویژگی طبیعی انسان است. گفتیم سه لفظ قرآن در مورد آدمیزاد به کار برده است: کلمه «انسان»، «بنی‌آدم» و «بشر». هر جا «بشر» آمده خدا نه مذمت کرده و نه مدح. کلمه «بشر» هم نماینده غرایز انسانی است. هر جا کلمه «بنی‌آدم» آمده خدا مدح کرده و یا از روی اشفاق و دلسوزی او را نصیحت کرده است. هر جا کلمه «انسان» آمده بدون استثناء خدا مذمت کرده است. «بنی‌آدم» نماد فطرت الهی است. «انسان» نماد طبیعت‌های زشت است؛ مثل حرص و بخل و طمع و ضعف و جدال و انکار و عجله و ناسپاسی و... . کلمه «انسان» در قرآن نماد طبیعت‌های منفی و زشت بشری است. اینجا هم ظاهراً به همین اشاره دارد. می‌فرماید: این انسان هر گاه به او نعمت می‌دهیم اعراض می‌کند، ناسپاسی می‌کند، دوری می‌گزیند و هر گاه شری به او برسد بسیار ناامید است. معنایش این است که در حال نعمت اهل افراط است و در حال گرفتاری اهل تفریط. اگر در این آیه دقت کنید، نعمت را به خود خدا نسبت می‌دهد، اما شر را به خود شر نسبت می‌دهد نه به خود خدا.

- لفظ «انسان» در آیه
۸۳ اسراء اشاره به
نقطه ضعف طبیعی
دارد.

می فرماید: «...وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ...»، نمی فرماید: اگر شری به او رساندیم. می فرماید: اگر شری او را بگیرد. یعنی شر را به خدا نسبت نمی دهد؛ چون خدا فاعل شر نیست، خالق شر هم نیست. هیچ شری هم نیافریده است. اگر شما به اموری که در عالم به عنوان شر صورت می گیرد بنگرید خواهید دید که شری وجود ندارد. اصل شرور از آنجایی است که شیء در غیر جای خودش قرار گیرد.

قرآن منحرفان را در هنگام گرفتاری های لاعلاج، به سه دسته تقسیم کرده است:

- ۱- آنهایی هستند که اول خالصانه خدا را می خوانند، بعد هم که خدا آنها را نجات داد، اهل هدایت می شوند. اینها یک عده هستند که قرآن هم خبر داده است.
- ۲- عده ای هستند که وقتی گرفتار شدند خالصانه خدا را می خوانند، «فَإِذَا رَكَبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَاؤُا اللّٰهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»^۱، اما وقتی خدا نجاتشان داد مشرک می شوند. دوباره برمی گردند به حالت اول.
- ۳- کسانی هستند که موقع گرفتاری هم مایوس هستند. خدا را نمی خوانند. اینها دیگر از همه بدترند. دسته دوم حداقل موقع گرفتاری خدا را صدا می زنند. اما اینها موقع گرفتاری هم به سوی خدا نمی آیند. نمونه هایش را دیدید. آدم های این طوری در دنیا فراوانند. که این آیه به آنها اشاره دارد.

به تقسیم قرآن منحرفان در هنگام گرفتاری لاعلاج سه دسته اند:

- ۱- آنانکه خالصانه خدا را خوانده و بعد از نجات هدایت می شوند.
- ۲- داعیان خالص و فراموشکار بعد از نجات.
- ۳- آنانکه حتی هنگام گرفتاری هم رو به خدا نمی کنند.

۱- عنکبوت آیه ۶۵

آیه بعد می فرماید: ^۱ «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكَلَتِهِ...»؛ بگو! همه انسانها براساس شاکله خود عمل می کنند. «شاکله» معانی مختلفی دارد: به معنای شکل آمده؛ همان هیئت و شکل یک شیء. به معنای نیت آمده که در روایت نیت معنا شده است. به معنای اخلاق آمده. معانی دیگری هم برایش گفته اند. اما تفاسیر هم تفاسیر متفاوتی است. حالا من از میان این تفاسیر آن چیزی که به نظر می رسد از همه بهتر و جامع تر است و با روایات هم تعارضی ندارد؛ قابل جمع است، خدمت شما عزیزان عرض می کنم.

تفاسیر مختلف از «شاکله»:

تفاسیر مختلف از
«شاکله»:

- هر انسانی یک
چهره ظاهری مجازی
و یک چهره باطنی
حقیقی دارد.

- هر انسانی یک چهره ظاهری دارد که همان صورتش است و یک چهره باطنی. گویی اینکه ما علاوه بر این کالبد ظاهری یک کالبد باطنی ناپیدا هم داریم که کالبد مثالی است و همان شخصیت حقیقی انسان است.

- چهره ظاهری با نوع
عمل ارتباطی ندارد.

- چهره ظاهری با نوع عمل ارتباطی ندارد. این که گفتند هر میمونی زشت تر است بازیش هم بیشتر است، یک چیز کلی نیست. گاهی اینگونه است. هر چه زشت است بدکردار، و هر چه زیبا است خوش کردار نیست. مخلوط است. بعضی حسن صورت و سیرت را با هم دارند؛ بعضی حسن صورت دارند، حسن سیرت ندارند؛ بعضی ها بالعکس. بعضی هم هیچ کدام را ندارند. انسان ها دسته های مختلفند. شکل ظاهری انسان با اعمالشان تناسبی ندارد.

- نوع اعمال با شکل چهره باطن موافق است. یعنی اگر اعمال زیبا باشد شکل باطنی هم زیباست. شما فرض کنید در دنیا خدا انسانها را طوری آفریده بود که هر چه شخص زیباتر بود اعمالش هم خوبتر بود. و اعمال روی شکل چهره اثر می گذاشت. مثلاً اگر کسی دروغ می گفت، لبش کج می شد؛ یا دماغش بزرگ می شد. هر گناهی یک اثر مخصوصی داشت. مثلاً اگر غیبت می کرد زبانش دراز می شد؛ اگر تهمت می زد پیشانی‌اش یا فکش بزرگ می شد. می گفتند: این تهمت زن است؛ این دروغ گو است؛ این مستکبر است. هر کسی در چهره‌اش مشخص می شد. شما به هر شخصی می رسیدید می فهمیدید چه گناهی کرده و گناهش چیست. درست مثل امراض بدنی. یک پزشک نگاه می کند می گوید: این آثار سرخک است؛ این آثار آنفولانزا است؛ این آثار فلان مرض است.

- (یک نکته جالبی است) همین تأثیر در اعمال ما نسبت به شخصیت باطنی ما وجود دارد. شخصیت باطنی ما با اعمال ما شکلش عوض می شود. اگر اعمال خوب انجام دهیم شکلش زیبا می شود؛ اگر اعمال بد انجام دهیم شکلش زشت می شود. این شاکله (اسمش را می گذارم شاکله چون قرآن کریم کلمه شاکله را فرموده است)، این صورت باطن (این شخصیت باطن)، با اعمال چه نوع ارتباطی است؟ آیا شاکله علت است و عمل معلول است؟ یا بالعکس عمل علت است و شاکله معلول. به عبارت دیگر آیا شاکله هر جور بود، مثلاً زشت بود اعمال هم به تبع او زشت می شود؟ یا اگر اعمال زشت بود شاکله به تبع او زشت می شود و به تبع اعمال خوب زیبا؟ حقیقت این است که طرفینی است. به عنوان مثال اگر از شما بپرسند نماز باعث بالا رفتن ایمان می شود یا ایمان باعث زیاد شدن نماز می شود؟ شما چه جوابی می دهید؟ می گوئید: هر دو. شما

- نوع اعمال موافق با شکل چهره باطنی است.

- اثر هر رذیلت در چهره باطنی پیداست و از طرفی در عمل هویدا می شود.

هر چه نماز بیشتر بخوانید و یا کار خیر بیشتر انجام دهید، ایمانتان بیشتر می‌شود. ایمان هر چه بیشتر شود کار خیر بیشتر می‌شود. لذا رابطه بعضی از اشیاء رابطه طرفینی است که امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «فَبِالْإِيمَانِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ، وَبِالصَّالِحَاتِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ»؛ با ایمان می‌توان به اعمال صالح راه برد و با اعمال صالح می‌توان به ایمان دسترسی پیدا کرد.

مثل دیگر عرفی و طبیعی می‌گوییم: این آقای وزنه‌بردار هر چه بیشتر وزنه بردارد زورش بیشتر می‌شود، هر چه زورش بیشتر می‌شود بیشتر وزنه می‌زند. رابطه طرفینی است. یا این بچه هر چه بیشتر غذا بخورد بزرگتر می‌شود؛ هر چه بزرگتر می‌شود بیشتر غذا می‌خورد؛ محال نیست. یک وقت نگوئید چه طور می‌شود شیء علت باشد در عین حال هم معلول علت خودش باشد؟! این علیت شیء نسبت به خودش محال است و آنچه گفتم از سنخ دیگری است. این دو مرحله با هم فرق دارد. این نیست که در آن واحد شیء بخواهد علت یک شیء باشد و معلول همان شیء. این باطل است بداهتاً و امکان هم ندارد. بطلانش هم بدیهی است. اما این که ما می‌گوییم از آن سنخ نیست. بین شاکله و عمل همین رابطه است. یعنی شاکله (در حد اقتضا نه در حد علیت تامه) اثر دارد، اقتضا که می‌گوییم یعنی می‌شود اثر آن را منع کنند و بگیرند. شاکله انسان مقتضی این است که عمل موافق آن باشد، معمولاً چیزی که اقتضا دارد اگر مانع سر راهش بیاید اتفاق نمی‌افتد. مثلاً حرارت به چوب که وارد شود اقتضای سوختن دارد. البته اگر مانع نباشد. حالا شما آمیدید و یک پتو انداختید روی آن، اکسیژن به آن نمی‌رسد و نمی‌سوزد. به این

می‌گویند: اقتضا. یا به عبارت دیگر در حد علیت ناقصه. پس شاکله انسان اقتضای عمل موافق خودش را دارد. یعنی محال نیست که اراده شما مانع اقتضای شاکله شود. یعنی شخصی که مثلاً کمی تکبر در وجودش است شاکله‌اش رنگ تکبر گرفته و به اقتضای آن عملش نیز متکبرانانه است، اگر یک لحظه اراده کند جلوی این اقتضا را بگیرد و خودش را بشکند می‌تواند و اراده او مانع اقتضاء شاکله می‌شود. دقت کردید! من این را دارم می‌گویم که نگویند: این که جبری شد! اگر ما طبق شاکله عمل می‌کنیم، شکل شاکله زشت باشد ما زشت کردار می‌شویم و شکلش زیبا باشد ما زیبا کردار می‌شویم پس اینکه ما مجبوریم. می‌گوییم: نه! ما مجبور نیستیم. اتفاقاً اراده شما بزرگترین مانع بر سر اقتضائات آن شاکله است. اگر شما کار خوب کردید، اگر شاکله شخصی بد بود، رنگ بد گرفته بود و یک روز پشیمان شد و آگاهی پیدا کرد؛ فهمید که نباید این کارها را بکند و تصمیم گرفت خودش را بشکند؛ تصمیم گرفت برخلاف آن عاداتش و برخلاف آن اقتضائات باطنیش رفتار کند؛ اول خیلی سخت است چون دارد برخلاف آن اقتضا کار می‌کند ولی ممکن می‌باشد. دفعه دوم یک کم آسانتر می‌شود چون عمل اولی یک کم شکل او را به طرف خوبی می‌آورد. دفعه دوم، سوم، چهارم، کم‌کم شکل او درست تنظیم می‌شود و صورت باطنش زیبا می‌شود. این دفعه دیگر عمل ساده می‌شود می‌گویید: آقا! عادت کردیم. به عمل خوب عادت کردیم. برعکس هم صادق است. این که می‌بینید آدم‌های بد دفعه اول که کار بد می‌کنند خیلی می‌ترسند و می‌لرزند و بعد آرام آرام برایشان عادی می‌شود، چون آن شاکله، شخصیت باطنی دارد تطبیق پیدا می‌کند با عمل. کم‌کم جوری می‌شود که قیافه‌اش می‌شود همان. روز قیامت آن شاکله پیدا است. این چهره ظاهری می‌رود. آن وقت مجرمان با نوع

جرمشان شناخته می‌شوند «يَعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بَسِيْمَاهُمْ...»^۱! چگونه پزشک از رنگ پوست و شکل و ظاهر و قیافه مریض می‌فهمد مرض چیست، روز قیامت همه همین طور شناخته می‌شوند. این آقا متکبر است؛ این آقا طماع است؛ این آقا کافر است؛ این آقا فاسق است؛ این منافق است، پیداست. «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكَلَتِهِ...»، شاکله متکبر مطابق شکل تکبر است و عمل متکبران از آن بروز می‌کند. اشکال این است که پس عمل جبری است. راه اصلاح رذائل مسدود است. گفتیم تأثیر شاکله در حد اقتضا است. اراده غلبه دارد. اگر اراده جدی صورت گیرد عمل برخلاف اقتضای شاکله است. شاکله باطنی به تدریج تغییر می‌کند به صورت متعالی. وقتی متعالی شد نتیجه‌اش این است که عمل صالح برای انسان آسان خواهد شد. تواضع برای انسان عادت خواهد شد. این که می‌گویند مثلاً در روایت است که زنان در ایامی که نماز نباید بخوانند؛ که اگر بخوانند حرام است؛ روزه حرام است برایشان؛ مستحب است روی سجاده‌شان، رو به قبله به مقدار نماز بنشینند. بعد می‌گویند «فَإِنَّ الْخَيْرَ عَادَةٌ». به خاطر این که کار خوب و خیر اساسش روی عادت است. این که بعضی مذمت می‌کنند و می‌گویند: نماز روی عادت کم ارزش است. این نیست، نباید مذمتش کرد. این عادت خوب، دستاورد کار خودش است. زحمت کشیده تا به کار خوب عادت کرده است. مثال می‌زنم یک هنرمندی یک کار بسیار هنرمندانه‌ای کرد می‌شود کارش را بی‌ارزش دانست و گفت: این که عادت است؛ چیز مهمی نیست؟! بالاخره این فرد، تمرین کرده تا برایش عادت شده است. بله! می‌خواهد عادت را بگوید که از روی عدم

اشکال: پس عمل جبری است و راه اصلاح رذائل مسدود است.
 جواب: تأثیر شاکله در حد اقتضا است. اراده غلبه دارد. اگر اراده جدی صورت گیرد عمل برخلاف اقتضای شاکله است. شاکله باطنی به تدریج، به صورت متعالی تغییر می‌کند. وقتی متعالی شد نتیجه‌اش این است که عمل صالح برای انسان آسان خواهد شد.

فهم و درک به آن توجه می‌شود. آقا نماز می‌خواند توجه ندارد که چه می‌خواند؛ فقط عادت کرده خم و راست شود. این بد است! این مذمت شده است! اما عادت‌تی که از روی معرفت داشت بهترین چیز است. بهترین کار است. بالاخره زحمت کشیده به دست آورده است. آن آقایی که دارد رانندگی می‌کند؛ دارد رادیو گوش می‌دهد؛ با موبایل هم صحبت می‌کند؛ یک دستی هم دارد فرمان می‌دهد؛ گاهی به بغل دستی هم امر و نهی می‌کند ولی اصلاً خودش هم نمی‌فهمد که پا و دستش کار خودش را دارد می‌کند. می‌شود شما بگویید چون عادت است کارش اصلاً ارزش ندارد؟! اتفاقاً کارش ارزش دارد. بلد است. استاد است. کارهای دیگر هم همین طور است. به هر حال این ماییم که با اعمال خوبمان می‌توانیم شاکله خودمان را عوض کنیم. فقط این نکته را عرض کنم که کار خوب، اولش سخت است. اصلاح نفس اولش سخت است. همه‌اش مثل اولش نیست. اینکه بعضی‌ها می‌ترسند از خوب شدن وارد خوبی که می‌شوند یک کار خوب که می‌خواهند بکنند فوق‌العاده به آنها فشار می‌آید. بعد خیال می‌کنند تا آخر همین است. می‌گویند: نه ما طاقت خوبی نداریم. فرار می‌کنند. اما متوجه نیستند که دفعه دوم آسان‌تر است؛ دفعه سوم آسان‌تر است؛ دفعه چهارم آسان‌تر است. به یک جایی می‌رسد که احساس مشقت که ندارد هیچ احساس لذت هم می‌کند. به جایی می‌رسد که دیگر وابسته می‌شود و دیگر نمی‌تواند از این جدا شود. این نکته مهمی است. یک روایتی است که می‌فرماید: ^۱ چون نیت اهل بهشت این بوده که اگر تا ابد هم در دنیا بمانند کار خوب انجام دهند خدا هم در

تفسیر روایی از شاکله:
نیت اهل بهشت و اهل
دوزخ.

بهشت جاودانشان می‌دارد (در ازای اعمال موقتی). اهل دوزخ هم با اینکه در دنیا گناهانشان و عمرشان موقتی بوده اما در دوزخ تا ابد می‌مانند دلیلش این است که نیتشان این بوده که اگر در دنیا تا ابد بمانند، کفر بورزند. خدا هم به خاطر نیتشان، ابدی مجازاتشان می‌کند. در این روایت امام می‌فرمایند: نیت مؤمن از عملش بهتر است و نیت کافر هم از عملش بدتر است. بعد هم می‌فرمایند: «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكَلَتِهِ...»؛ بگو! هر کسی بر اساس آن نیت عمل می‌کند. البته این حرف هم منافاتی با آن بحثی که ما گفتیم ندارد.

شهید مطهری^(ه) این روایت را در سر جلسه‌ای خوانده بودند آقای اشکال می‌کند و می‌گوید: ما نمی‌فهمیم چه طوری شخصی شصت سال گناه کرده، خدا بی‌نهایت او را در جهنم نگه می‌دارد. حالا هر گناهی هم کرده. آخر چگونه؟! هر چه شهید مطهری روایت می‌خوانند، دلیل می‌آوردند، این آقا می‌گوید: من نمی‌فهمم. جناب آقای قرائتی، بلند می‌شوند و به او می‌گویند: اگر تو یک سوزن برداری و بزنی در چشمت این کار خطا است یا نیست؟! نوک سوزن را بزنی وسط مردمک چشمت؟! (چون فوراً آدم را کور می‌کند). این کار خطا است یا نیست؟! گفت: بله! گفتند: چند ثانیه طول می‌کشد؟ گفته بود: یک ثانیه. گفتند: چه مدت کور می‌شوی؟ گفته بود: تا آخر عمر (تا الی‌الابد). گفتند: این هم همین است. گفته بود: حالا فهمیدم. گاهی این مثال‌ها کار را درست می‌کند. یکی از بزرگان به ایشان گفته بود: این حرفهایی که شما می‌زنید ما همه‌اش را بلدیم، اما این مثالهایی که می‌زنید ما بلد نیستیم. این مثال‌ها خیلی جالب است!

دنباله آیه مابعد را فرع و نتیجه ماقبل قرار می‌دهد به عبارت دیگر می‌خواهد بگوید بنابراین و بالنتیجه چنین است، اگر این طوری ترجمه کنیم اشکالی ندارد. گویا اینکه می‌خواهد یک نتیجه‌ای از این بحث بگیرد، هر انسانی بر اساس شاکله عمل می‌کند یعنی عمل هر انسانی براساس همان شخصیت باطنی اوست؛ اگر آن شخصیت آلوده و پلید باشد اعمال هم پلید است، آیا همه اعمال پیداست؟ آقا دارد نماز می‌خواند معلوم نیست انگیزه‌اش چیست، یک وقت می‌بینی برای ریا می‌خواند، یک وقت می‌بینی اعمالش با عجب و تکبر آمیخته شده و فاسد است، ما که نمی‌دانیم چون در درونش عجب است، شاکله او آلوده به مرض عجب است، عملش هم عجب دارد اما عجب که پیدا نیست فقط ظاهر نمازش پیداست، چه بسا که عالی هم بخواند که شما لذت ببرید، اما نمازش آلوده باشد! می‌گوید: پس بنابراین چون هر انسانی براساس شاکله‌اش عمل می‌کند، خدا بهتر می‌داند که راه چه کسی درست‌تر است؛ شما به ظاهر اعمال مردم نگاه نکنید، (اگر چه ظاهر اعمال در خیلی جاها نشان می‌دهد این شاکله چه شکلی است. مثلاً شما وقتی آثار تکبر را در شخص متکبر می‌بینید، می‌فهمید شاکله‌اش دچار مرض تکبر است، وقتی آثار طمع را می‌بینید، می‌فهمید شخصیت باطنی او مشکل دارد). اما در خیلی از جاها هم نمی‌توان فهمید بنابراین نمی‌شود در مورد مردم قضاوت کرد و برای هر کسی درجه و رتبه‌ای بدهیم که ایشان هدایتش درجه ۱۰۰ است، ایشان درجه ۹۹ است و ایشان ۹۸! خدا می‌فرماید: «...فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا»؛ و پروردگارتان کسانی را که راهشان نیکوتر است، بهتر

چون خدا باطن همه را می‌بیند و می‌شناسد، ما فقط آثار شاکله (عمل) را می‌بینیم، چه بسا صورت عمل صالح، ولی باطن عمل آلوده به ریا و عجب باشد که ناپیداست.

علت اجمال پاسخ در آیه ۸۵ اسراء: قصور علم بشر. (اطلاق آخر آیه روح از سنخ امر است).

می‌شناسد. حتی در مورد خودتان هم چنین توانی ندارید، عرض کردم اگر ما یک سیر خورده باشیم بوی بد سیر را خودمان نمی‌توانیم بفهمیم، اگر دهانمان بوی بد بدهد خودمان نمی‌فهمیم چطور می‌خواهیم میزان شخصیت و ایمان و اعتقاد خود را بفهمیم، بنابراین نه می‌توانیم خودمان را بهتر از دیگران بشناسیم و نه می‌توانیم بگوییم این آدم را رها کن، این که اصلاً به درد نمی‌خورد، معلوم نیست. امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَقْفُوهُ حَتَّى يَحْضُرَهُ الْمَوْتُ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ»^۱؛ اگر خواستید از شخصی براءت و بیزاری بجویید صبر کنید مرگش برسد اگر با همان اعمال و رفتار مُرد آن وقت حد براءت جاری می‌شود، آن وقت بگویید از او بری هستیم، خوب معلوم نیست یک وقت می‌بینید یک سال قبل از مرگش عوض شد، خدا بهتر می‌داند هر کسی چکاره است.

آیه بعد می‌فرماید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي...»^۲؛ از تو سؤال می‌کنند در مورد روح، بگو روح از امر خدای من است. اولاً اینکه چرا اجمالی پاسخ داد؟ (شاید اجمالی‌ترین پاسخ قرآن در مورد پاسخ «يَسْأَلُونَكَ»ها که در قرآن زیاد آمده همین پاسخ باشد)، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»، علت آن چیست؟ قصور علم ما. گاهی طرفی که سؤال می‌کند سؤالی بزرگتر از خودش می‌پرسد. گاهی یک بچه کلاس دوم دبستان یک سؤال می‌پرسد مثلاً در حد دکترای کلام و

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۸۹

۲- اسراء آیه ۸۵

فلسفه! نمی توان به او جواب داد، سؤال را یاد گرفته. یا گاهی شبهه برای شخص پیش می آید، اما پاسخ را نمی فهمد اگر مثلاً یک دانشجوی رشته ریاضیات بگوید معادله فلان، بعد یک بچه کلاس دوم هم بفهمد بگوید: معادله چیست؟ می تواند برایش توضیح بدهد؟ خوب مجبور است به صورت اجمالی جوابش را بدهد، در اینجا هم قرآن پاسخ اجمالی داده است. خود آیه علت را همین بیان کرده، آخر آیه می فرماید: «...وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»؛ شما از دانش جز اندکی داده نشدید.

اطلاق آخر آیه روح از
سنخ امر است.

انسانها در بعد جسمی چه اکتشافات عجیب و حیرت انگیزی کردند، کار دانشمندان واقعاً حیرت زاست، وقتی نگاه می کنیم می بینیم اکتشافاتی که در زمینه طب شده عجیب است، مثلاً اطلاعاتی که امروز بشر در مورد خون به دست آورده اگر شما بخواهید کتابهایش را به پشت بکشید نمی توانید راه بروید، اینقدر اطلاعات به دست آوردند، علل و ریشه بسیاری از امراض را شناسایی کردند، خیلی از حقایق مجهول را شناختند، در عالم ماده چه در بدن انسان چه در طبیعت اما همین که به بعد روحی انسان می رسند، گیر می افتند، شما از یک روانشناس بپرسید که چقدر مرض روحی و روانی وجود دارد؟ می گوید: هزاران، می گوییم: چند تا از آنها را درمان کردید؟ می گوید: درمان اساسی برای هیچ کدام نداریم، به روح انسان که می رسند مانده اند، سرگردانی امروز غرب با همه پیشرفت در مسائل اجتماعی، در مسائل روانشناسی از این سنخ است؛ چون با مسائل روحی انسان ارتباط پیدا می کند، به خاطر گستردگی و عظمت روح قابل شناخت نیست، چون مثلاً ما عالم ماده را با چشم می بینیم، با گوش می شنویم، از طریق حس

بویایی، از طریق ذائقه، اکثراً از طریق چشم می‌توانیم شناسایی کنیم اما عالم معنا، عالم مجرد و روح مجرد را با چه وسیله‌ای می‌توان شناخت؟ با کدام آزمایشگاهی؟ قرآن می‌فرماید: چون شما دانش اندکی دارید فقط اینقدر به شما بگوییم که روح از امر خداست، آیا این عدم پاسخ است که بعضی‌ها فکر کردند یا پاسخ اجمالی است؟ پاسخ، پاسخ اجمالی است، قرآن نمی‌آید یک مسئله‌ای را مطرح کند بفرماید: از تو سؤال می‌کنند که روح چیست و سپس به جای پاسخ بگوید شما نمی‌فهمید و پاسخ ندهد. این در شأن قرآن نیست. حالا امر چیست؟ یک نوع ایجاد است که با خلق فرق می‌کند من قبلاً هم گفتم برای یادآوری عرض می‌کنم، در خلق زمان و تدریج وجود دارد ولی در امر زمان و تدریج نیست، در خلق اسباب و واسطه وجود دارد در امر اسباب و واسطه نیست، در امر به محض اینکه خدا اراده می‌کند آن وجود موجود خواهد شد. «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمَحٍ بِالْبَصْرِ»^۱؛ امر ما مثل چشم به هم زدن است. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛ امر خدا چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: موجود باش! آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود. اما در مورد خلق، «إِنَّ رَبُّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...»^۲؛ پروردگار شما، خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز [= شش دوران] آفرید.

۱- قمر آیه ۵۰

۲- یونس آیه ۳

زمان برای خلق است، زمان بر خلق می‌گذرد نه بر خالق، بعضی نمی‌توانند تفکیک کنند، فکر می‌کنند خدا شش روز اینجا نشسته و اینها را خلق می‌کرده، روح از سنخ امر است نه از سنخ خلق یعنی ایجاد روح نه تدریج دارد، نه اسباب و واسطه دارد، این یک جواب بسیار سربسته است.

آیه بعد می‌فرماید: «وَكُنْ شَئْنًا لَّنْذَهَبِنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...»^۱؛ اگر ما بخواهیم حتماً آن چیزی را که به تو وحی کردیم از ذهنت می‌بریم (وحی الهی را از تو می‌گیریم). عده‌ای گفتند که مراد محو کردن آن روحی است که به رسول خدا نازل شده که قرآن می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا...»^۲؛ ما به تو وحی کردیم یک روحی از امر خودمان را.

این را هم قبلاً عرض کردم یک اختلافی است که بعضی می‌گویند: آن روحی که بر پیامبر نازل شده، روح القدس، روح مقدس همان جبرئیل است ولی آنچه در روایات است تا آنجایی که من به خاطر دارم هیچ روایتی نفرموده روح جبرئیل است. از امیرالمؤمنین^(ع) سؤال شد: آیا روح هم از ملائکه است؟ فرمودند: نه مگر نشنیدید که می‌فرماید: «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ...»^۳؛ (روح را به ملائکه عطف می‌کند؛ یعنی روح غیر از جبرئیل است). مفسرین هم در اینجا اختلاف دارند ولی

۱- اسراء آیه ۸۶

۲- شوری آیه ۵۲: «همان گونه (که بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم) بر تو نیز روحی را بفرمان خود وحی کردیم».

۳- قدر آیه ۴

آنچه که مسلم است روح جبرئیل نیست و موجودی اعظم از جبرئیل است. در روایت است که حیوان سه روح دارد: ۱- روح الحیات که حیات به آن وابسته است، ۲- روح القوه که افعال را با انجام می‌دهد، ۳- روح الشهوه. این سه روح در حیوان است، کافر هم همین سه روح را دارد، انسان مؤمن یک روح اضافه دارد و آن روح الایمان است و هر روحی هم یک حیاتی می‌آورد یعنی هر روحی آمد یک ادراکاتی در محدوده خودش دارد که فاقد آن روح ندارد، اصل روح، روح الحیات است وقتی روح الحیات رفت می‌گویند: مُرد. ولی اگر روح القوه و روح الشهوه رفت نمی‌گویند: مُرد، در حالیکه این هم یک نوع مردن است، مردن مراتب دارد تا آن جایی که یک وقتی آدم تمام می‌شود. قرآن کریم بین حمزه سیدالشهداء و ابوجهل یک فرقی می‌گذارد، می‌فرماید: او مرده و این زنده است، چرا زنده است؟ چون یک روحی دارد که ابوجهل ندارد و آن روح الایمان است، پس مؤمن یک حیات افزون‌تری دارد، اینکه قرآن در بسیاری از آیات از اینها به اموات تعبیر می‌فرماید، نه اینکه از نظر روح الحیات میت باشند، اینکه معلوم است نیستند، از نظر روح الایمان مرده‌اند و فاقد روحند. یک روح دیگری مخصوص انبیاست روح القدس نام دارد، روح القدس آن روحی است که یک نوع ادراکات مرموزی به انبیاء می‌دهد. با اینکه از بشر بودن خارج نمی‌شوند ولی یک ادراکات وحیانی به انبیاء می‌دهد که می‌توانند با فرشتگان تماس بگیرند، به آنها وحی شود، اتصال به عالم غیب پیدا کنند. ظاهراً آن روحی که در نبی مکرم اسلام (با همه تفاوت مراتبش که در انبیاء وجود دارد و در سایر انبیاست) همین

روح القدس است که خداوند می فرماید: ما حضرت عیسی را با روح القدس تأیید کردیم. روایت می فرماید: روح القدس برای تمام انبیاست. اصلاً اگر این روح نباشد اتصال به عالم وحی امکان ندارد. قرآن می فرماید: ما اگر بخواهیم روح را از تو می گیریم، «...ثُمَّ لَّا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا»؛ سپس کسی را نمی یابی که در برابر ما، از تو دفاع کند. تو نمی توانی بروی وکیلی پیدا کنی که بیایی اقامه دعوا کنی و از ما آنچه را گرفتیم پس بگیری، دیگر حریف ما نمی شوی. این سوره یک مقدار خطابهای به ظاهر بی مهرانه به رسول خدا دارد، من فلسفه خطابها را عرض کردم، یکی از آنها همین است. مگر انسان به دوست صمیمی اش می گوید: اگر بخواهم این خانه ای را که در آن نشسته ای از دستت می گیرم، اصلاً خجالت می کشد بگوید خانه را من به تو داده ام، بگوید: هر وقت دلم بخواهد از تو می گیرم؟! هیچ کاری هم نمی توانی بکنی، نگاه سایه ام هم نمی توانی بکنی، آنجا بگوید: اگر به خدا شرک بورزی بی یاور و ملامت شده خواهی نشست. مگر پیامبر شرک می ورزد؟ آنجا بگوید: اگر شرک بورزی: «...فَتَلَقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا»؛^۲ در جهنم افکنده می شوی، در حالیکه ملامت شده و رانده شده هستی. عرض کردیم این نوع خطابها از نوع تعریض (کنایه) اند. یکی از اقسام کنایه، تعریض است و هر کدام هم یک غرضی را دنبال می کند. در آنجا که فرمود: اگر پدر و مادر تو در نزد تو پیر شدند تو به آنها «اف» هم نگو، در حالیکه پیغمبر اسلام پدر و مادر در سن پیری نداشتند و پدر و مادرشان هر دو در کودکی از دنیا رفتند.

۱- اسراء آیه ۸۶

۲- اسراء آیه ۳۹

تعریض به ما بود که ای مردم اگر به بالاترین درجات هم برسید حقی که به پدر و مادرتان کمترین حرفی بزنید ندارید، حتی اگر آدم‌های ناقصی شده باشند و بر اثر کبر سن مشکلات اخلاقی پیدا کرده باشند و قابل تحمل نباشند، شما حق جسارت و اهانت به آنها ندارید، مقامتان هر چه می‌خواهد باشد. حال حکمت اینجا چیست؟ یکی از حکمت‌ها این است که نعمت‌ها را از خودمان ندانیم، اگر ما روح را از تو بگیریم دست تو تهی است. آن وحی الهی هم از ذهنت می‌رود و مثل مردم عادی می‌شوی بعد هم نمی‌توانی علیه ما وکیل بگیری، چون ما کار خلافی نکردیم. معمولاً آدم در جایی وکیل می‌گیرد که در حقش ظلمی شده. به وکیل می‌گویید: حق من ضایع شده، تو بیا و اقامه دعوا کن و از طرف مقابل حق مرا پس بگیر. تو نمی‌توانی اینکار را بکنی چون ما مال خودمان را گرفتیم، چیزی مال تو نبوده، در تهدید الهی هم اصلاً رودروایسی نیست و سخن بی‌تعارف است.

آیه بعدی می‌فرماید: «إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ...»^۱؛ مگر اینکه رحمتی از سوی خدای تو باشد، «...إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا»؛ فضل خدا بر تو بسیار بزرگ است. کلمه «رحمت» و «فضل» در قرآن زیاد کنار هم آمده، در همین آیه نکته دیگری هم وجود دارد، می‌فرماید: «إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ...»؛ یعنی حتی موهباتی که برای رسول خداست از فضل خداست. فضل به آن بهره‌ای می‌گویند که زائد بر محاسبه عادلانه است. شما با یک شخص بدهکار حساب می‌کنید، بعد می‌گویید: آقا ۱۰۰ میلیون

بدهکاری! می گوید: من ندارم، می گوئید: چند داری که بدهی؟ می گوید: ۱۰ میلیون، می گوئید: ۹۰ میلیونش را بخشیدم، ۱۰ میلیونش را بده! به این می گویند: فضل. عدل این بود که بگوئید: مشکل تو به من ربطی ندارد، شما باید ۱۰۰ میلیون را به من پردازید؛ ولی فضل این است که مازاد بر حساب عادلانه یک مقدار گذشت کنیم. خدا در اینجا به پیغمبرش می فرماید: فکر نکن طلبکار خدایی، هیچ از خدا طلب نداشتی، این را هم که خدا به تو داده فضل خداست. البته این خطاب برای این است که ما یک وقت فکر نکنیم اگر کمالی داریم مال خودمان است و حقمان بوده. این تفکر، تفکر غلطی است و انسان را طلبکار خدا می کند. شخصی با حالتی برافروخته به من گفت: یک ذکری به من یاد بده که من نصف شب بلند شوم و به خدا بگویم که به رگ غیرت خدا بربخورد و یک مال و منالی به ما بدهد! بنده خدا آدم خوبی بود ولی دنبال چیزی می گشت که به رگ خدا بربخورد و خدا یا خوشش بیاید و یا ناراحت شود و بیاید از خودش دفاع کند، یک چیزی به او بدهد. ما نباید نسبت به خدا احساس طلبکاری کنیم.

اجتماع دو کلمه فضل و رحمت در آیات بسیار:

- در سوره نساء می فرماید: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضْلُوكَ...»؛ اگر فضل و رحمت خدا بر تو نبود، عده ای دنبال این بودند که تو را گمراه کنند (و اینکار را می کردند). فضل و رحمت خدا بر تو بوده. در اینجا فضل را کنار رحمت آورده.

- دلیل تهدید بدون ملاحظه و تعارف بهترین خلائق، این است که نعمتها را از خود ندانیم؛ حتی موهباتی که برای رسول خداست از فضل خداست.

اجتماع دو کلمه فضل و رحمت در آیات بسیار:

- در سوره نور می‌فرماید: «وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^۱؛ اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود به خاطر این حرفهایی که می‌زدید بر شما عذاب بزرگی نازل می‌شد.
- می‌فرماید: «...وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا...»^۲؛ اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود هیچکدام از شما پاک نمی‌شدید.
- «...وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا»^۳؛ اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود همه شما دنبال سر شیطان می‌رفتید جز اندکی.
- «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ»^۴؛ بگو فقط به فضل و رحمت الهی باید شادمانی کنند؛ یعنی آنچه از دایره فضل و رحمت خدا خارج باشد اگر به ظاهر بالاترین نعمت هم باشد موجب اندوه ابدی است، این جای شادمانی ندارد، «...هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ».
- فضل و رحمت چیست؟**

۱- نور آیه ۱۴

۲- نور آیه ۲۱

۳- نساء آیه ۸۳

۴- یونس آیه ۵۸

- «فضل»، عطای فراتر از حساب عادلانه است، می‌توانیم اینطوری بگوییم: اغماض و عفو خاص الهی نسبت به مؤمنان در محاسبه اعمال بد و در پاداش دادن اعمال خوب است. شما یک کارگر می‌گیرید و به او می‌گویید: آقا چند می‌گیری این کار را انجام دهی؟ می‌گوید: (مثلاً) روزی ۲۰ هزار تومان، می‌گویید: این کارها را انجام بده. بعد در حین انجام کار، او چند شیشه هم می‌شکند، پایش به چند از وسایل خانگی هم می‌خورد و خراب می‌شود، تلویزیون را هم می‌شکند و یک مقدار هم کمتر از حدی که قرار دادید کار می‌کند. آخر کار شما سر حساب می‌آید، می‌گویید: تلویزیون که شکست را که نمی‌خواستی بشکنی، چون آدم خوبی بودی نمی‌خواهد خسارت بدهی! شیشه را هم که دست خورد و شکستی عفو می‌کنم. بعد هم می‌گویید: قرار ما چند بود، می‌گوید: ۲۰ هزار تومان، می‌گویید: بیا این ۳۰ هزار تومان را بگیر! هم بدی‌هایش را حساب نکردید و هم به کار خوبش پاداش بیشتر دادید، به این فضل می‌گویند؛ یعنی زیادی از حساب. در آنجا از بدهکاری زدید و در اینجا از محاسبه افزون‌تر دادید؛ پس ما می‌توانیم فضل الهی را در کل اینطور حساب کنیم «معامله خدا با بنده فراتر از حساب عادلانه».

- «رحمت»، بهره خاصی از موهبت الهی از هدایت الهی که به بنده می‌دهند. این رحمت خاص الهی است؛ اینکه خداوند نور هدایت را در دل بنده‌ای تابنده‌تر کند این رحمت است. شما وقتی دعا می‌کنید آن بهره را خدا به شما عنایت می‌کند. وقتی مؤمن عمل صالح انجام می‌دهد، خداوند به او یک سری کمالات عنایت می‌کند، مثل علم، این فضل است، رحمت را هم عنایت می‌کند. آن رحمت هدایت است. در محاسبه بدی‌هایش را هم از فضلش می‌بخشد. انسانی که هم علم دارد و هم چشم باطنش روشن است و هم هدایت الهی دارد این انسان دیگر اسیر

فضل و رحمت چیست؟
- فضل، آن عطای فراتر از حد حساب عادلانه است. می‌توان گفت عفو و اغماض خاص الهی نسبت به مؤمنان در محاسبه اعمال آنها (آیات بالا شاهدند).

- رحمت، بهره خاصی از موهبت الهی است که در ازای ایمان به مؤمن می‌دهند (همان هدایت الهی).

شیطان نخواهد شد و راهش راه روشنی است؛ هیچ گاه از جاده حق و حقیقت بیرون نخواهد رفت. قرآن می‌فرماید: «إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ...»، فضل محو سیئات است، اصلاح اعمال است، حفظ حسنات است. اعطای موهباتی مثل علم، فهم و درایت و غیره که خاص مؤمنین است از فضل خداست؛ یعنی اگر خدا می‌خواست به حساب کارهای ما اینها را به ما بدهد یک دهم آن هم نصیب ما نمی‌شد، گاهی دیده باش، کوهی عطا فرموده. رحمت هم دادن هدایت افزون بر هدایت عام تشریحی است. هدایت عام را به فرعون هم می‌دهند، به همه عرضه می‌شود؛ اما آنهایی که پذیرفتند یک بهره اضافه‌تری به آنها می‌دهند، «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...»^۱؛ آنهایی که هدایت را پذیرفتند خدا هدایت افزون‌تری به آنها می‌دهد، «...وَأَتَاهُم تَقْوَاهُمْ»؛ و روح تقوا به آنان می‌بخشد، پس این هم بهره‌ای از رحمت الهی است، روشن شدن راه مؤمن با نور علم و کمالات از یک سو و با نور هدایت از سوی دیگر، نتیجه آن چیست؟ تزکیه، نتیجه تزکیه چیست؟ پیروی نکردن از شیطان و نفس اماره و راه‌های انحرافی. قرآن می‌فرماید: ای پیامبر این روح وحیانی که داری ذاتاً مال خودت نیست، مال ماست. اگر هم بگیریم تو نمی‌توانی وکیل بیاوری؛ چون حقی از تو ضایع نکرده‌ایم. این تعریض به من و شماست که ای مردم این چیزهایی که خدا به شما داده همه از فضل خداست. امام فرمودند: خدا کسی را در مقابل عدل خود قرار نداد، مگر اینکه هلاک شد، استثناء هم نفرمود که پیامبر باشد، امام باشد، آدم عادی باشد و یا مؤمن صالح و

فضل: محو سیئات،
اصلاح اعمال، حفظ
حسنات، اعطای
موهباتی مثل علم و
فهم و...
رحمت: دادن هدایت
افزون بر هدایت عالم
تشریحی (پاداش).

- روشن شدن راه
مؤمن با نور علم و
کمالات از یک سو و با
نور هدایت از سوی
دیگر که نتیجه‌اش
تزکیه و سپس حذر از
تبعیت شیطان.

متقی باشد. فرمود: کسی را در مقابل ترازوی عدلش قرار نداد مگر اینکه هلاک شد، حتی به پیامبر هم که بالاترین است می‌گوید: تو هم مشمول فضل خدا هستی؛ مبادا بگوئیم خدا اینها را که داده‌ای وظیفه‌ات بوده، یک چیز اضافه هم بده! ببینید این تربیت قرآنی است، برای اینکه این در ما راسخ شود به پیامبرش می‌فرماید: ما اگر بخواهیم از تو هم این وحی را می‌گیریم، علیه ما هم نمی‌توانی وکیل بگیری. چون ما ظلمی در حق تو نکردیم. کسی نمی‌تواند بیاید علیه ما اقامه دعوا کند، مگر اینکه رحمت و فضل خداست که مشمول رحمت و فضل خدایی. پس تنها به این دو باید شادمانی کرد؛ یعنی به فضل و رحمت خدا. بنابراین هر چه از مدار فضل و رحمت الهی خارج شد به بیراهه شقاوت منتهی خواهد شد.

پس تنها به این دو (فضل و رحمت) باید شادمانی کرد؛ هر چه از مدار این دو خارج شد موجب شقاوت و عم ابدی است.

آیات مطرح شده در جلسه اول:

- ۱- «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (اسراء آیه ۸۱)
- ۲- «...إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (اسراء آیه ۸۱)
- ۳- «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» (ابراهیم آیه ۲۶)
- ۴- «وَنُنزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...» (اسراء آیه ۸۲)
- ۵- «...وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (اسراء آیه ۸۲)
- ۶- «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...» (ابراهیم آیه ۲۶)
- ۷- «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَى بِجَانِبِهِ...» (اسراء آیه ۸۳)
- ۸- «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ» (عنكبوت آیه ۶۵)
- ۹- «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكَلْتِهِ...» (اسراء آیه ۸۴)
- ۱۰- «يُعْرِفُ الْمَجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...» (الرحمن آیه ۴۱)
- ۱۱- «...فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا» (اسراء آیه ۸۴)
- ۱۲- «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي...» (اسراء آیه ۸۵)
- ۱۳- «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمَحٍ بِالْبَصْرِ» (قمر آیه ۵۰)

- ۱۴- «إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...» (يونس آیه ۳)
- ۱۵- «وَلَكِنَّ شَيْئًا لَّنُذْهِبَنَّ بِالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...» (اسراء آیه ۸۶)
- ۱۶- «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا...» (شوری آیه ۵۲)
- ۱۷- «تَنزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ...» (قدر آیه ۴)
- ۱۸- «...ثُمَّ لَّا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا» (اسراء آیه ۸۶)
- ۱۹- «...فَتَلَقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا» (اسراء آیه ۳۹)
- ۲۰- «...إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا» (اسراء آیه ۸۷)
- ۲۱- «وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّت طَّائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضْلُوكَ...» (نساء آیه ۱۱۳)
- ۲۲- «وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (نور آیه ۱۴)
- ۲۳- «...وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا...» (نور آیه ۲۱)
- ۲۴- «...وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء آیه ۸۳)
- ۲۵- «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ» (يونس آیه ۵۸)
- ۲۶- «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...» (محمد آیه ۱۷)

احادیث مطرح شده در جلسه اول:

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۵۶

امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: «فَبِالْإِيمَانِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الصَّالِحَاتِ، وَبِالصَّالِحَاتِ يُسْتَدَلُّ عَلَى الْإِيمَانِ»؛ با ایمان می‌توان به اعمال صالح راه برد و با اعمال صالح می‌توان به ایمان دسترسی پیدا کرد.

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۸۹

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَفَقُوهُ حَتَّى يَحْضُرَهُ الْمَوْتُ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ»؛ اگر خواستید از شخصی براءت و بی‌زاری بجوید صبر کنید مرگش برسد اگر با همان اعمال و رفتار مُرد آن وقت حد براءت جاری می‌شود.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۲

در روایت است که حیوان سه روح دارد: ۱- روح الحیات که حیات به آن وابسته است، ۲- روح القوه که افعال را با انجام می‌دهد، ۳- روح الشهوه.

۴- اصول کافی، ج ۳، ص ۱۳۵

می‌فرماید: چون نیت اهل بهشت این بوده که اگر تا ابد هم در دنیا بمانند کار خوب انجام دهند خدا هم در بهشت جاودانشان می‌دارد (در ازای اعمال موقتی). اهل دوزخ هم با اینکه در دنیا گناهانشان و عمرشان موقتی بوده اما در دوزخ تا ابد می‌مانند، به دلیل اینکه نیتشان این بوده که اگر در دنیا تا ابد بمانند، کفر بورزند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جلسه دوم (۱۳۸۸/۲/۲)

آیه ۸۸ می‌فرماید: «قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً»؛ ای پیامبر بگو اگر جن و انس با هم جمع شوند که مانند این قرآن را بیاورند نخواهد توانست مانند قرآن را ارائه کنند اگر چه همه پشتیبان همدیگر باشند.

این از جمله آیات تحدی است (که قبلاً خدمت شما عرض کردیم) و ظاهراً اولین آیه در قرآن است که خدا تحدی فرموده و در این آیه علی‌الظاهر نسبت به تمام قرآن تحدی شده؛ یعنی از همه جن و انس خواسته شده که مانند همه قرآن را بیاورند. آیات بعدی در سوره‌های یونس و هود است؛ در سوره هود درخواست آوردن ده سوره مثل قرآن شده و در سوره یونس یک سوره و سوره بعدی بقره است. در سوره طور که از سور مکی است، فرموده: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»؛ اگر می‌توانند سخنی مانند قرآن بیاورند. در مورد تحدی مفصلاً در ترم‌های قبل سخن گفتیم.

یک بحثی در اینجا است، طرفداران قول به صرفه معتقدند که عجز بشر از آوردن مثل قرآن، نه به خاطر این که قرآن کلام فراتر از قریحه بشری است، بلکه به خاطر این است که هر وقت اراده می‌کنند خدا مانع می‌شود و نمی‌گذارد؛ به عبارت دیگر عده‌ای معتقدند قرآن معجزه است،

طرفداران قول به صرفه معتقدند قرآن معجزه است، منتها نه از باب اینکه کلماتش و چینش الفاظ و ترکیبات آن فراتر از قریحه بشر است و بشر نمی‌تواند ذاتاً این کار را انجام بدهد، بلکه به خاطر این است که هر وقت اراده می‌کنند خدا مانع می‌شود و نمی‌گذارد.

منتها نه از باب اینکه کلماتش و چینش الفاظ و ترکیبات آن فراتر از قریحه بشر است و بشر نمی‌تواند ذاتاً این کار را انجام بدهد، بلکه به این سبب است که هر وقت مردم اراده می‌کنند کلامی مانند قرآن بیاورند، خدا نمی‌گذارد و جلوی آنها را می‌گیرد و آنها را منصرف می‌کند، به این نظریه «صرفه یا صرف» می‌گویند. مبتکر این نظریه نظام از علمای معتزلی است، از میان علمای شیعه سیدمرتضی (علی‌الظاهر) معتقد به قول صرفه است. جواب‌هایی که در رابطه با قول به صرفه داده شده اگر چه کامل و وافی است، اما جوابهای دیگری هم وجود دارد. عده‌ای در جواب گفتند که اگر بگوییم اعجاز قرآن صرف است، بنابراین خود قرآن معجزه نیست صرف معجزه است؛ تصریف الهی معجزه است. به عبارت دیگر اینگونه جواب دادند اگر ما قول به صرف را بپذیریم باید قبول کنیم که قرآن اعجاز نیست، اعجاز این است که خداوند مانع آوردن مثل قرآن می‌شود. این جواب اشتباهی است، چرا اشتباه است؟ به خاطر اینکه این مدعای طرف است، ما عین مدعای طرف را به صورت جواب درآوردیم. آنها هم همین را می‌گویند، آن هم دارد می‌گوید، اعجازی که در قرآن است خود قرآن نیست، این است که خدا جلوی آنها را می‌گیرد. ما بیاییم همان حرف خودش را جواب کنیم و به خودش بگوییم؟ این از مصادره بر مطلوب هم بدتر است؛ چون در مصادره بر مطلوب نفس مدعای خودمان را جواب قرار می‌دهیم، اما در این داریم نفس مدعای خصمان را جواب قرار می‌دهیم. او می‌گوید که خود قرآن صرفه نیست، خود قرآن معجزه نیست؛ بلکه معجزه این است که خدا مانع می‌شود. ما می‌گوییم: حرف شما اشتباه است، به خاطر اینکه اگر این حرف شما را بپذیریم لازمه‌اش این است که قرآن معجزه نیست و معجزه صرف الهی است، او می‌گوید: ما هم همین را می‌گوییم! شما که

نمی‌توانید حرف ما را بردارید و علیه ما دلیل قرار دهید. جوابی که علما و بزرگان دادند این است که تحدی با قول به صرفه نمی‌سازد. مثالی هم زدند، مثال این است، اگر فردی بیاید دعوت کند بگوید: ایها الناس هر کس توانست مانند من تیراندازی کند معلوم است که استادتر از من است یا در سطح من است، من ادعا می‌کنم کسی در سطح من نیست، بیایید این گوی و این میدان! همین که تیراندازان آمدند کلت‌هایشان را با طناب به هم ببندد یا کمان‌هایشان را از دستشان بگیرد و بگوید حالا دیدید هیچ کس مثل من تیرانداز نیست! آیا این مسخره نیست؟ خدا بگوید که اگر راست می‌گویید شما هم یک چیزی مثل قرآن بیاورید همین که مردم می‌آیند بیاورند، دهانشان را ببندد بعد هم بگوییم حالا دیدید نتوانستید مثل قرآن بیاورید. این جواب خوبی است اما به نظر می‌رسد که برای روشن تر شدن مطلب باز هم می‌شود جواب‌هایی داد. ما سؤال می‌کنیم می‌گوییم: قبل از اینکه قرآن نازل شود، صرفی در کار نبوده و خدا جلوی دهان مردم را نمی‌گرفته، می‌گویند: نه، می‌گوییم: بسیار خوب اگر صرفی در کار نبوده، آیا انسانها تلاش می‌کردند آخرین توان ادبیشان را به کار بگیرند و کلمات زیبا بیاورند یا نه؟ خصم جواب می‌دهد که بله این کار را می‌کردند. آنگونه که از تاریخ عرب پیداست، عربها در مسابقات شعری بسیار سرسختانه رقابت می‌کردند، ادبیات با جانشان آمیخته بوده. می‌گوییم: پس مقدمات آوردن مثل قرآن قبل از اسلام فراهم است، چون از یک طرف صرفی در کار نبوده، منعی از طرف خدا نبوده، از یک طرف استعدادش بوده و شما هم معترف هستید، از یک طرف

هم تلاش و رقابت بوده، طبیعتاً نتیجه این سه باید خلق آثاری شود در حد قرآن، این آثار کجاست؟ ممکن است بگویند: بوده گم شده، می‌گوییم: این حرفتان هم قبول نیست، چرا قبول نیست؟ به خاطر اینکه اشعاری که خیلی از سطح قرآن پایین‌تر است با حرص و ولع آن را حفظ کردند، اگر یک کلامی در حد قرآن بود گم می‌شد؟! خوب نصفش گم می‌شد، دو سومش گم می‌شد همه‌اش که گم نمی‌شد! باید حداقل به اندازه یک سوره بماند، آیا همه‌اش گم شده؟! شما معتقدید می‌گویید: وقتی قرآن نازل شد این بار حالت صرفه پیدا شد و هر کس آمد مانند قرآن بیاورد خدا در دهانش را بست، خوب قبل که این حالت نبود، استعداد هم که بود، رقابت هم که بود طبعاً باید آثاری در حد قرآن پیدا شود، ولی ما چنین اثری نمی‌بینیم.

سؤال دوم ما این است، شما می‌گویید بعد از قرآن استعداد بشر کور شده و همین که انسان می‌آید یک چیزی مانند قرآن بیاورد خدا در دهانش را می‌گیرد، عزمش را سست می‌کند و نمی‌گذارد این کار را انجام دهد، سؤال ما این است: آیا خدا در تمام زمینه‌های ذوق همه را کور کرده که نتوانند مثل قرآن بیاورند یا فقط ذوق آن کسی را کور می‌کند که دنبال این باشد که با قرآن مبارزه کند و تحدی قرآن را پاسخ دهد، کدام یک؟ اگر بگویند: نه خدا فقط ذوق آنهایی را کور می‌کند که دنبال جواب‌گویی تحدی قرآن باشد ولی کاری به کار بقیه ندارد، می‌گوییم: پس بقیه باید یک چیزی مثل قرآن بیاورند، بالاخره دارند کار ادبیاتی می‌کنند، شعرا شعر می‌گویند و تمام فکرشان را به کار می‌گیرند، دنبال جواب‌گویی تحدی قرآن هم نیستند، قصدشان هم این نیست که یک چیزی مثل قرآن بیاورند، بر فرض ذهنشان هم کور نشده، پس اثری مثل قرآن کجاست؟ یک تکه‌ای مثل قرآن باید یافت شود، از هزار شعر یکی مثل قرآن دربیاید، از هزار

سخنرانی یکی مثل قرآن در بیاید، ممکن است بگویند: نه اصلاً بعد از نزول قرآن چه مردم دنبال جوابگویی تحدی باشند چه نباشند خدا ذهن همه را بسته برای اینکه مبادا یک کسی مثل قرآن بیاورد، این حرف سخیفی است با چه دلیلی می‌گویید؟ از کجا می‌دانید؟ یعنی خدا در ذهن مردم را بسته که نتوانند کلامی مثل او بیاورند. ببینید شما به هر تحلیل و ترکیبی قول به صرفه را قائل شوید، باطل است. بالاخره قبل از قرآن که ذهن مردم بسته نبود، رقابت شدید هم که بود، به ادعای شما ذوقش را هم که داشتند چرا یک قطعه‌ای مثل قرآن وجود ندارد؟ قول به صرفه قول بسیار اشتباهی است و قائلان به آن واقعاً نتوانستند بفهمند که اعجاز قرآن یعنی چه؟ ما معتقدیم اعجاز قرآن به خاطر علم بینهایت خداست. علم وقتی بینهایت شد آنچه از آن صادر می‌شود هم بینهایت است. چطور هر چه دانش یک سخنران بالاتر رود، چینش کلماتش عالمانه‌تر و دقیق‌تر است، هر چه سطح این علم بالاتر رود، سطح کلمات هم بالا می‌رود به طوری که از دسترس افراد عادی دور می‌شود؟! وقتی رسید به علم بینهایت می‌شود معجزه، معجزه چیست؟ فعل صادر از قادر مطلق دارای علم بینهایت، مگر قرآن اینگونه نیست؟ آیا شما می‌گویید فقط الفاظش؟ اینکه یک مرد درس نخوانده حرفی بزند، سخنی بگوید که تا روز قیامت مرتب از آن عجایب ساطع شود چه از جهت علمی، چه از جهت بیان، چه از جهت زیبایی، یک حرف زاید نداشته باشد، تمام حرفهایش پر از مفهوم باشد، این از توان بشر خارج است. می‌گوییم: مثل قرآن کجاست؟ به ما نشان دهید، ذهن بشر که قبل از قرآن کور نبوده، بعد از قرآن که در همه زمینه‌ها کور نبوده فقط در مقام تحدی ذهنش را خدا گردانده در جاهای دیگر که نگردانده. در انگلستان یک شاعری آمده شعر بگوید اصلاً با قرآن هم کار نداشته، باید

ما معتقدیم اعجاز
قرآن به خاطر علم
بینهایت خداست.

یک اثر ابدی مثل قرآن خلق کند، کجاست؟ به ما نشان دهید. بنابراین ما به این نتیجه می‌رسیم که خود قرآن و الفاظش معجزه است و اینکه قرآن می‌فرماید: اگر جن و انس جمع شوند که مانند قرآن را بیاورند نخواهند توانست، معنایش این است که واقعاً و ذاتاً نمی‌توانند، نه اینکه می‌توانند ولی خدا جلوی‌شان را گرفته است. بخواهیم مطلب را جمع کنیم در بحث اعجاز قرآن هم اشاره شد که ما معتقدیم که آن چیزی که باعث معجزه شدن است، این است که خداوند علام‌الغیوب است، حقیقت عالم و ملکوت اشیاء در ید خداست، هیچ نقطه و ذره‌ای از دید پروردگار عالم دور نیست و خداوند تمام حقایق عالم را در این کتاب محدود جا داده است. آقا عالم است، علامه است، فقیه است می‌خواهد یک نکته جزئی را به مخاطب تفهیم کند یا حتی از نظر علما اثبات کند، به علما تفهیم کند، ده صفحه بحث می‌کند، آخر هم نمی‌تواند و با عبارتی مثل ظاهراً چنین است و چنین به نظر می‌رسد، کلامش را تمام می‌کند! امروز در دانشگاه‌ها وقتی عنوان رساله یا عنوان پایان‌نامه دکتری را می‌دهید، می‌گویند: این موضوع شما ریز نیست، موضوع شما کلی است، نمی‌شود با این یک کتاب نوشت، باید بیست کتاب بنویسی تا این موضوع را اثبات کنی. برای اینکه با یک کتاب بتوانی اثبات کنی، موضوع را ریز کن. معنایش این است که شما عاجزید از اینکه با نوشتن یک کتاب حقایق بسیار را بگویید، یک کتاب می‌نویسید برای یک موضوع ریز تازه بتوانی آن را اثبات کنی یا نتوانی! این کتابها پر از عبارات ظنی، عبارات وهمی، عبارات احتمالی، عبارات غلط، مخالف واقع بعد از دو سال می‌گویید: تازه به فکرم رسید اگر اینطوری نوشته بودم بهتر بود، اگر بخواهیم همه حقایق عالم را در یک کتاب ششصد صفحه‌ای جمع کنیم چطور چنین چیزی ممکن است؟ کدام بشری می‌تواند؟ گو اینکه

آقایان همه فکرشان در این غرق شده و در این مانده که بله مثلاً شیرینی بلاغی و فصاحت و بلاغت قرآن مورد نظر است! این جزء مطلب است، اگر کسی بخواهد سخنرانی کند که جنبه بلاغت را لحاظ کند جنبه علمی آن تضعیف می‌شود؛ اگر بخواهد جنبه علمی را لحاظ کند، بلاغت آن را فراموش می‌کند، هر کدام از جنبه‌های کلام را بخواهد بگیرد جنبه دیگری تحت تأثیر قرار می‌گیرد و بر آن غلبه می‌کند. این است که می‌بینیم بعضی از سخنورانی که خیلی به لفاظی‌ها می‌پردازند سخنرانیشان کم محتواست و سخنرانانی که علمی صحبت می‌کنند حواسشان از جنبه‌های بلاغی و ترکیب کلمات و چینش‌ها پرت می‌شود. اگر کتابی باشد که در تمام این امور بی‌نظیر باشد، معجزه است، کدام بشری می‌تواند این کار را انجام دهد؟

آیات بعدی درخواست اعجاز از پیامبر اسلام است: «وَأَقْدَ صَرَفًا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»!، «تصریف» یعنی بیان کردن یک مفهوم با عبارات مختلف، یک حقیقت را با الفاظ مختلف گفتن. علت آن هم این است که تأثیرش منحصر به فرد است و تأثیرش بیشتر از این است که یک عبارت را تکرار کنیم. بعد می‌فرماید: در این قرآن برای مردم هر مثلی را بیان کردیم. آیا خدا هر چه مثل بوده در قرآن زده؟ نه، هر چه مثل که در مسیر هدایت لازم بوده خدا به بشر داده. یکبار هم مثالی خدمتتان عرض کردم، شخصی به مسافرش می‌گوید: هر چیز که در مسافرت به آن نیاز داری من در چمدان گذاشته‌ام، یخچال فریزر هم گذاشته؟ نه در مسافرت نیاز نیست، کسی نمی‌آید یخچال و فرش و دکوراسیون با خود به مسافرت ببرد. شما

«تصریف» یعنی بیان کردن یک مفهوم با عبارات مختلف؛ علت آن هم این است که تأثیرش منحصر به فرد است.

در یک مسیر سفر می‌خواهید بروید، یک مایحتاجی است برای مسافر، همسرتان می‌گوید: من اینها را برایت گذاشته‌ام تا به مقصد برسی. در این مسیر سفر الی‌الله و هدایت آنچه از مثال‌هایی که لازمه راهنمایی انسان بوده تا کج نرود، اشتباه و سقوط نکند، خدا در این قرآن آورده؛ بیشتر از این نیاز نبوده. بعد می‌فرماید: «...فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا»؛ اکثر مردم جز از کفران از همه چیز ابا می‌کنند. گو اینکه فقط کفر ورزیدن و ناسپاسی کردن بلدند. مفهومش این است که از این مثل‌ها استفاده نمی‌کنند؛ از این مثل‌ها درست حقایق را نمی‌فهمند؛ در مورد این مثل‌ها تدبر نمی‌کنند؛ درسهایی که می‌توانند از این امثال به دست بیاورند، از آنها درس نمی‌گیرند، این می‌شود کفران و ناسپاسی.

بعد می‌فرماید: «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا»^۱، («ینبوع» یعنی چشمه)، گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا زمانی‌که برای ما از زمین چشمه جاری کنی. «أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا»^۲؛ یا اینکه باغی داشته باشی از خرما و انگور و در میان درختانش نهرها جاری کنی، «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتَ عَلَيْنَا كَيْفَ أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا»^۳؛ یا اینکه آسمان را همانطور که تو گمان کردی به سر ما فرو بریزی یا اینکه خدا و فرشتگان را با هم به این

۱- اسراء آیه ۹۰

۲- اسراء آیه ۹۱

۳- اسراء آیه ۹۲

جا بیاوری و حاضرشان کنی. «زعم» به معنای گمان باطل است. هر ظنی را زعم نمی‌گویند. چگونگی عبارات نشان می‌دهد که اینها دنبال هدایت نبودند می‌گفتند: ما می‌گوییم چشمه بیاور اگر آورد که چه بهتر، بالاخره ما در مکه نیاز به آب داریم، آب نداریم، آبش را می‌خوریم به او هم ایمان نمی‌آوریم! اگر نیاورد رسوا شده و نتوانسته معجزه کند. اگر گفتیم باغی بزرگ از انگور و خرما و میوه‌های مختلف داشته باش و در میانش هم نهرها جاری باشد، بالاخره نهرهایش کجا باید برود باید از باغ بیرون بیاید، همه‌اش را که نمی‌تواند مصرف کند، ما از سایه و منظره و آبش استفاده می‌کنیم! اگر این کار را نکرد آبرویش رفته، در هر دو طرف ما برنده‌ایم. از نوع درخواست معلوم می‌شود که اینها دروغگو و حقه‌باز بودند، آیا هیچ کس می‌آید بگوید که ای آقا پشت لودر بنشین و سقف را روی سر من خراب کن، «أَوْ تُسْقَطِ السَّمَاءَ»؛ آسمان را بریز روی سر ما، خدا و فرشته‌ها را برای ما فرود بیاور. نوع درخواست‌ها را ببینید، نشان می‌دهد که طرف درخواست‌کننده حقه‌باز بوده، دنبال هدایت نبوده. فلسفه معجزه این نیست که پیامبر مثل شعبده‌باز بایستد بعد بگوید: مردم هر کاری بگویید من انجام می‌دهم. مردم هم بیایند یکی یکی سؤال کنند، ایشان هم بگوید: کار شما انجام شد؛ نفر بعدی بیاید، نفر بعدی هم بیاید مثلاً بگوید: این تخته را برای من طلا کن، او هم طلا کند و به او بدهد و بگوید: نفر بعدی بیا، نفر بعدی هم بگوید: بیا این فرزند مریض مرا خوب کن، او هم یک دستی روی سر بچاهش بکشد، و مریضی او خوب شود و بگوید: نفر بعدی بیا! اینها اینطوری تصور می‌کردند. اصلاً رسالت این نیست، بحث ادعای پیغمبران این نیست، اینها درخواست‌های نابخردانه است.

«أَوْ يَكُونُ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ...»؛ یا اینکه خانه‌ای از زیورآلات داشته باشی یا اینکه در آسمان بالا بروی، «...وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ نُنزِلَ عَلَيْنَا كِتَابًا تَقْرُوهُ...»؛ به بالا رفتنت هم ایمان نداریم، مگر اینکه وقتی پایین می‌آیی کتابی در دستت باشد که ما آن را بخوانیم، کتاب نوشته شده، «...قُلْ سُبْحَانَ رَبِّيَ هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»؛ بگو منزله است پروردگار من آیا غیر از این است که من بشری هستم که فرستاده خدا هستم؟ این درخواست‌های جاهلانه از پیامبر اسلام به علت این بود که اینها فلسفه اعجاز را نمی‌دانستند. اگر یادتان باشد گفتیم فلسفه اعجاز پیامبران این است که آنها سندی برای نبوتشان داشته باشند. اگر کسی وارد استان‌داری شد و گفت: من نماینده رئیس جمهور هستم. بعد به او بگویند: آقا مدرکی، نوشته‌ای، نشان بده. بگوید: من هیچ چیز ندارم همینطوری آمدم، این را چه کسی می‌پذیرد؟ نگهبانی هم او را راه نمی‌دهد، چه برسد به اینکه مسئولین بخواهند به او توجهی کنند. اگر کسی آمد و گفت: من سفیر خدا در زمینم بدون اعجاز و نشان چه کسی می‌پذیرد؟ معجزه برای این است. منتها دو خطر وجود دارد.

مردم در مواجهه با اعجاز سه دسته‌اند:

– عده‌ای هستند که معتدلند، معجزه را که حق‌اند و عده آنها کم است.

– عده‌ای هستند که اگر معجزه ببینند قائل به الوهیت می‌شوند، می‌گویند: این خداست.

مردم در مواجهه با اعجاز سه دسته‌اند:

– عده‌ای هستند که معتدلند، معجزه را که ببینند ایمان می‌آورند.

- عده‌ای هستند در مقابل اینها که هر چه معجزه ببینند می‌گویند: کار تو سحر است و دروغ‌گویی!

یک عده می‌شوند مرید افراطی و یک عده می‌شوند دشمن خونین، یک عده هم می‌شوند معتدل. حال اگر پیامبر بیاید از حد اعتدال بیشتر معجزه کند، معتدل‌ها می‌روند طرف الوهیت و در چاله الوهیت می‌افتند. آدم‌هایی که راضی شده بودند به اینکه این پیامبر خداست یک وقت شک می‌کنند می‌گویند: شاید کسانی که می‌گویند این خود خداست، راست می‌گویند! معجزه اگر شدید شود اینطور می‌شود. اگر بیاید معجزه را از این بیشتر کند که کار آن مکذبین درست شود این معتدل‌ها در چاه الوهیت می‌افتند. اگر بیاید معجزه را کمتر کند تا آنهایی که قائل به الوهیت هستند از چاله الوهیت بیرون آیند، معتدل‌ها در چاله تکذیب سقوط می‌کنند! پیغمبر باید چه کار کند؟ پیغمبر باید در حد اعتدال اعجاز کند، این درخواست‌هایی که اینها داشتند نشان می‌داد که اینها به این حقیقت نادانند. فلسفه اعجاز جلب اعتماد مردم به حقانیت دعوت انبیاست. یک نکته هم اینجاست که اعجاز اکثراً ابتدایی نیست، این نیست که پیغمبر قبل از درخواست مردم معجزه کند، به جز بعضی از معجزات، قرآن قبل از اینکه مردم درخواست معجزه کنند نازل شده بود (به صورت اعجاز هم نازل شده بود). اما عموماً معجزات بعد از درخواست مردم نازل می‌شد یا صورت می‌گرفت. بنای پیغمبران هم این بود که تا امکان دارد معجزه نکنند، علتش هم این است که عرض کردیم، هر چه بیشتر معجزه صورت گیرد، ارزش ایمان کم می‌شود؛ هر چه عالم غیب مکشوف‌تر شود، ارزش ایمان کمتر می‌شود. آنهایی که با عقل و فطرت و با تدبرشان در حکمت‌های دین ایمان می‌آورند، دین آنها بالاترین ارزش را دارد.

هر چه بیشتر معجزه صورت گیرد، ارزش ایمان کم می‌شود؛ هر چه عالم غیب مکشوف‌تر شود، ارزش ایمان کمتر می‌شود. آنهایی که با عقل و فطرت و با تدبرشان در حکمت‌های دین ایمان می‌آورند، دین آنها بالاترین ارزش را دارد.

آنهایی که با دیدن معجزات ایمان می‌آورند دینشان از ارزش کمتری برخوردار است، به خاطر اینکه ماورای عالم ظاهر را دیدند. پس بنا بر این نیست که امتحان خیلی آسان شود. فلسفه امتحان فرشتگان را امیرالمؤمنین^(ع) (در نهج‌البلاغه در خطبه ۱۹۸) بیان فرمودند: علت اینکه خدا آدم را از گل بدبو آفرید به خاطر این بود که امتحان بر فرشتگان آسان نشود. اگر خدا آدم را از بهترین مواد و عالی‌ترین ماده‌ها خلق می‌کرد بطوری که از هر جهت مواد خلقتش بر فرشتگان و اجنه برتری داشته باشد، حتماً ابلیس هم سجده می‌کرد و امتحان سبک می‌شد و استکبار ابلیس ظاهر نمی‌گشت. برای اینکه استکبار ابلیس ظاهر شود، خدا آدم را در شکل بدی با ماده بدبو آفرید، ماده‌ای که شیطان را آفرید، نفرت‌آوری گل‌گندیده را نداشت و از آتش دودانگیز بود. این جا بود که شیطان نشان داد، نژادپرست است و آبرویش رفت و در امتحان مردود شد. دنیا سرای امتحان است.

این عبارت که در آخر آیه می‌فرماید، آیا معنای این آیه این است که نه من بشری مثل شما هستم توان انجام این کارها را ندارم و ادعای اعجاز ندارم؟ منظورش این است؟ کما اینکه بعضی خواستند اینطور تصویر کنند که بله پیغمبر اسلام خودش هم ادعای معجزه نداشت. همچون ادعایی از طرف پیغمبر گرامی نبوده، این آیه را هم مثال می‌آورند. اتفاقاً اینطور نیست به خاطر اینکه بارها قرآن کریم همین کتاب خدا را معجزه دانسته. پیغمبر گرامی معجزات دیگری هم داشته که در کتب تاریخ و در روایات و اینها مستور است، منتها معجزات نوع دیگر (از غیر سنخ کلام) یک ایراد دارد و ایرادش این است که فقط معاصران پیغمبر، آن هم معاصرانی که در صحنه حاضرند می‌بینند و بقیه محروم می‌شوند. معجزه عصا و شکافتن نیل را چه کسانی

دیدند؟ آن بنی اسرائیلی که همراه موسی بودند؛ تازه همه آنها هم ندیدند، آن لحظه که عصا را زد و نیل شکافت نفرات جلو دیدند، اما بقیه آثارش را دیدند که بالاخره آب شکافته شده و دارند رد می‌شوند، آیا نسل اینها هم دیدند؟ نسل اینها از پدرانشان شنیدند و باور کردند؛ نوه‌های اینها با دو واسطه شنیدند، باز هم باور کردند؛ صد سال بعد و دویست سال بعد چطور؟ اگر امت‌هایی که چهارده قرن بعد می‌آیند بخواهند معجزه ببینند حق ندارند؟ آنها موظفند با حجت آبا و اجداد چهارده قرن پیش خود و دیدن آنها اعتماد کنند؟! اینها هم حق دیدن معجزه دارند، پس باید معجزه یک چیزی باشد که همیشگی باشد، هر وقت بخواهی بروی سراغش، موجود باشد. این معجزه چه چیز می‌تواند باشد، جز یک چیزی از سنخ کلام؟ این معجزه باید قرآن باشد. امروز هم این اعجاز موجود است. بنابراین کسانی که می‌گویند: پیامبر با این عبارات ادعای اعجاز نداشته، دروغ است. لاجرم می‌پرسید پس این عبارت چیست که فرمود: «هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا»؟ این نفی توان بر اعجاز نیست، نفی آن تصورات و توهمات مشرکین است. می‌فرماید: شما من را خدا حساب کردید؟ من آسمان را بر سرتان بیاورم؟ من خدا را برای شما حاضر کنم؟ اینها که شأن من نیست، «سُبْحَانَ رَبِّي». این «سُبْحَانَ رَبِّي» در جواب بعضی از این حرفهای بدشان است. گفتند: خدا را بیاور پایین به ما نشان بده! منزّه است خدا از اینکه در مکان قرار بگیرد، منزّه از اینکه من خدا را احضار کنم. من بشری هستم، فقط رسول خدا و فرستاده او هستم. اعجاز من هم به اذن الهی و در حیطه قدرت اوست و هر وقت که او صلاح بداند، انجام می‌دهد. این تصورات شما غلط است. آیه این را می‌خواهد بگوید. آقا برداشت کرده

از آیه که ببینید پیغمبر ادعای اعجاز نداشته پس بقیه آیات چیست؟ آیات تحدی چیست؟ آن آیات تحدی که دنبال می‌گوید: هرگز نخواهید توانست مانند قرآن را بیاورید، این‌ها چیست؟ اینها ادعای اعجاز نیست؟ ما حالا آنچه در تاریخ متواتر آمده همه را کنار می‌گذاریم؛ اصلاً فرض می‌کنیم که نیست، همین قرآن که موجود است، این معجزه ازلی و ابدی اسلام است. در میان این خواسته‌ها یک سری خواسته‌هایی است که از حد توان بشری بیرون است؛ مثل آنجایی که می‌گویند: «...أَوْ تَأْتِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا»، توقع الوهیت داشتند از رسول گرامی اسلام. لذا فراز آخر آیه در جواب همین خواسته‌هاست، نه نفی قدرت اعجاز از رسول خدا(ص).

سؤال: رابطه عمل و شاکله‌ای که قرآن فرمود: «فُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ...»^۱، یک رابطه طرفینی است. کدام مقدم است؟

ظاهراً شاکله انسان مقدم است. خدا یک موهبتی داده که نفس انسان و شخصیتی سالم به هر انسان داده. اگر چه یک سری طبیعت‌ها هم در وجود انسان گذاشته که مذموم است. باید این‌ها را با تلاش و کوشش اصلاح کنید تا شایسته عنایت خدا شوید و به کمال برسید. بعد عمل انسان و نوع عمل انسان، ممکن است که شکل شخصیت باطنی را به طرف کمال و زیبایی ببرد و یا به طرف بدی و پستی عمل. طفلی هم که به تکلیف نرسیده بی‌تأثیر نیست. ما می‌گوییم شخص غیرمکلف مجازات اخروی ندارد نه مجازات دنیوی. به دلیل اینکه شما گاهی بچه ده ساله را به خاطر بعضی از کارهایش تأدیب می‌کنید. تأدیب او هم این است که یک سیلی به او می‌زنید؛ یک

مجازات‌ها به او وارد می‌کنید. یا او را در افاق حبس می‌کنید، این‌ها مجازات است. اگر کسی به شما بگوید: این بچه که تکلیف ندارد، آیا این حرف را می‌پذیرید؟! می‌گویید: تکلیف ندارد، شعور که دارد، به اندازه شعورش او را مجازات می‌کنید. اما به سن بلوغ که رسید دیگر معنای تکلیف این است که اگر گناهایی که وعده عذاب به آن داده شده مرتکب شود عذاب اخروی دارد. یعنی از سن بلوغ عذاب اخروی پیدا می‌شود. بنابراین اعمال قبل بلوغ هم یک تأثیر جزئی دارد. به دلیل اینکه اگر بچه کار خوب را انجام دهد، در شخصیت او اثر خوب دارد. بالعکس هم صادق است. کارهای بد هم اگر انجام دهد، عادت می‌کند. اگر بچه‌ای رفت دزدی، وقتی بالغ شد، ابرزد می‌شود! دیگر نمی‌شود جلوی او را گرفت. بنابراین فلسفه تربیت همین است. یعنی واداشتن به کار خوب و عادت خوب.

این آیات نشان می‌دهد که مشرکان نسبت به مسأله نوبت و مجازات پیامبران دید غلطی داشتند و در اشتباه بودند. عقیده به این داشتند که پیامبران نباید از جنس بشر باشند. پیغمبران باید یک موجودات استثنایی فوق بشری با یک جنبه‌های خاصی باشند که در ویژگیها با بشر مشترک نباشند. تصورات این طوری داشتند. آیه بعدی هم به این حقیقت اشاره دارد.

«وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا»؛ وقتی هدایت آمد چیزی مانع قبول هدایت توسط مردم نشد، جز این تفکر که می‌گفتند: آیا بشر پیغمبر می‌شود؟! این مانع آنها شد. دلیلی که حرف پیغمبران را نپذیرفتند این بود که می‌گفتند: چگونه ممکن است بشری

پیغمبر خدا شود؟! چون آنها در ذهن خودشان سفیران خدا را یک موجودات استثنایی یا مثل فرشتگان تصور کرده بودند که نه بخورند و نه بیاشامند؛ مثلاً مشرکان می‌گفتند: خدا برتر از آن است که ما او را بپرستیم؛ اساطیری فکر می‌کردند. یک حالت ماورایی و استثنایی فکر می‌کردند.

حدیثی از امیرالمؤمنین^(ع) است که فرمودند: ^۱ «وَ الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمَ»؛ کفر بر چهار پایه است: «عَلَى التَّعَمُّقِ وَ التَّنَازُعِ وَ الزَّيْغِ وَ الشَّقَاقِ»؛ کنجکاوی دروغین، ستیزه‌جویی و جدل، انحراف از حق و دشمنی کردن. یکی از ارکان کفر تعمق است؛ تعمق‌های بی‌مورد در مسائل مربوط به توحید انسان را به کفر می‌رساند. الان بعضی از ما اهل تعمق غلط هستیم. آقا می‌خواهد مداحی کند یک ساعت چشم و ابروی حضرت ابوالفضل^(ع) را ترسیم می‌کند. حال اگر یک وقت حضرت ابوالفضل^(ع) زنده شوند، انشاءالله با امام زمان^(عج) تشریف می‌آورند، این می‌گوید: شما بودی ابوالفضل؟! من قبولت ندارم. او برای خودش یک ابوالفضل خیلی قشنگ که نور از پیشانی‌اش به آسمان‌ها می‌رود و چهره‌اش از فرط زیبایی چنان است که یوسف در برابرش زانو زده، افق از صورتش روشن شده (چنین چیزی) تصور کرده است. حالا یک وقت برخورد کند به یک آدمی که صورتش مثل صورت دیگران است، همه چیز را رد می‌کند. مرحوم محدث قمی رفته بود کتاب بخرد، وقتی او را شناخته بود، گفته بود: تویی محدث قمی؟! برو بیرون که اگر مردم ببینند تو این کتاب را نوشتی، یک کتاب مفاتیح از من نمی‌خرند. گاهی ما هم در مورد ائمه^(ع) همین طوری فکر

می‌کنیم. رؤیایی فکر می‌کنیم، در حالیکه ما زندگی‌نامه ائمه را که می‌خوانیم می‌بینیم که مردم با آنها راحت حرف می‌زدند. سؤالاتی هم از آنها می‌پرسیدند که ما خجالت می‌کشیم از آدم‌های عادی پرسسیم. با امام راحت بودند. از بس ما عادت کردیم به اسطوره‌سازی و رؤیایی فکر کردن، اگر بگویند برو جلوی این مرجع تقلید که شاگرد ائمه حساب می‌شود بنشین و حرف بزن! دست و پیمان می‌لرزد. اما ائمه طوری با مردم برخورد می‌کردند که مردم با آنها راحت حرف می‌زدند و سؤالات را می‌پرسیدند، اما این مشرکان می‌گفتند: خدا آنقدر مقامش بالاست که اصلاً فراتر از آن است که ما پرسسیم. اصلاً ما لایق نیستیم که خدا را پرسسیم. ببینید اولش این طوری بوده خیلی عرفانی. در آخر، این عرفان به بت‌پرستی کشید. آخر بعضی از عرفان‌ها، بت‌پرستی است (عرفان‌های دروغین). چه کسی گفته که برتری خدا به این است که ما او را نپرسیم؟! این‌ها می‌گفتند که پیامبر برتر از این است که یک بشری باشد که می‌خورد و می‌خوابد. عده‌ای خوردن و خوابیدن انبیاء را می‌دیدند، «وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ...»؛ می‌گفتند: چرا این پیامبر غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود! عده‌ای هم اصلاً این‌ها را نمی‌دیدند. تا یک معجزه‌ای می‌کرد می‌گفتند: فدایت شویم! خاک پایت را بده برویم تبرک کنیم! البته من مخالف تبرک جستن از انبیاء و اولیاء نیستم، هست و درست هم است. هم در قرآن هم در روایت. مشرکان گیر می‌دادند که چه پیغمبری هستی که غذا می‌خوری، راه می‌روی، زن و بچه داری، تو پیغمبری؟! آنها که قائل به الوهیت بودند اصلاً اینها را نمی‌دیدند، می‌گفتند: تو پسر

خدایی! چه کسی می‌تواند مرده زنده کند جز پسر خدا؟! یک عده می‌گفتند: تو خود خدایی! اینجا لازم است که خدا به این عده از تندروها گیر بدهد. بفرماید: «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَأَنَّا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ...»! آقایی که می‌گویی عیسی پسر خداست. ببین! عیسی غذا می‌خورد. اینجا خدا به اینها که در چاله الوهیت افتادند، اینطور می‌فرماید، اما آنجا مشرکین همین غذا نخوردن را دلیل بر پیغمبر نبودن می‌دانستند. حالا بعضی از مفسرین گفتند: این کنایه است از این که انسانی که غذا می‌خورد نیاز به دستشویی هم دارد. آخر این چه پیغمبری است که نیاز به دستشویی دارد؟! قرآن کتاب بسیار باادبی است؛ به هر حال این رؤیایی فکر کردن مشرکین، مشکل درست کرد. هر جا اسم عرفان بر چیزی گذاشتند، گول نخورید. آقا عرفان درآورده برای نسل و ورثه‌اش باشد برای خودش باشد. صد شکل و رقم عرفان اختراع کرده‌اند. ما عرفانی به جز کتاب‌الله و کلام اهل‌بیت^(ع) نمی‌شناسیم. هر عرفانی غیر از این بود دروغ است. اگر عرفان عبارت از معرفت حقیقت عالم باشد و شناخت مسیر صحیح باشد، والله همین است! هر کس فکر کرده راهی نزدیک‌تر از خط مستقیم وجود دارد دروغ گفته است. مثلاً فرض کنید یک جاده‌ای درست کردند از یزد به اصفهان که یک ذره پیچ و خم ندارد. فردی به شما گفت: من یک جاده نزدیک‌تر پیدا کردم. بگویید: صد در صد دروغ می‌گویی. به بداهت علم ریاضی این ادعا باطل است. مگر نه اینکه می‌گوییم دین صراط

۱- مائده آیه ۷۵: «مسیح فرزند مریم، فقط فرستاده (خدا) بود؛ پیش از وی نیز، فرستادگان دیگری بودند، مادرش، زن بسیار

راستگویی بود؛ هر دو، غذا می‌خوردند؛ (با این حال، چگونه دعوی الوهیت مسیح و پرستش مریم را دارید؟!)

مستقیم است، چه کسی مدعی است که ورای این عرفان، عرفانی وجود دارد؟ نتیجه‌اش می‌شود اینکه حالت مکاشفه به او دست می‌دهد بعد هم می‌گوید: من شیعه را به شکل فلان دیدم. این است نتیجه عرفان دروغین! اگر عرفان شناخت حقیقت اشیاء باشد همه عرفا باید به یک صورت ببینند. چرا با هم اختلاف می‌کنند؟ چرا همدیگر را تکذیب می‌کنند؟ چرا مشی‌ها و مرام‌های متفاوت دارند. عرفان ما همین قرآن است و کلام نورانی اهل بیت^(ع). این دیدهای غلط مشرکان و این افراطها کارش به این جا رسید که خدا از دایره پرستش بیرون رفت و قربانی که می‌کردند می‌گفتند: خدا که نیاز به قربانی ندارد. البته خدا هم این را تأیید می‌کند. «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَآؤَهَا...»؛ نه گوشتها و نه خونهای آنها، هرگز به خدا نمی‌رسد. خدا به هیچ کدام نیازی ندارد. به هیچ چیز این قربانی خدا نیاز ندارد. «...وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ...»؛ آنچه به او می‌رسد، تقوا و پرهیزگاری شماست. آنها این تکه‌اش را نمی‌گفتند. می‌گفتند: خدا به قربانی چه نیازی دارد. ما به این بتان قربانی می‌دهیم، اینها بروند شفاعت ما را کنند و این شد سرآغاز انحراف. به نظر اینها پیامبران چه کسانی باید باشند؟ پیامبران باید کسانی باشند که سر تا پایشان نورانی باشد، در هاله‌ای از نور باشند، فرشتگان همراهشان باشند. دست راستشان جبرئیل باشد، دست چپشان میکائیل باشد، بالای سرشان صف فرشتگان باشند. هر چه از آنها می‌خواهند انجام دهند؛ از هر کوجه‌ای که رد می‌شوند هر چه بیمار است خوب شود. با این تصورات، وقتی مواجه می‌شدند با

یک انسان عادی ساده پوشِ ساده خورِ ساده زندگی کن که برای مخارج زندگیش کار می کرد می - گفتند: تو پیامبری؟ ابداً! پیغمبر که اینگونه نیست. چون با آن تصوراتی که او در ذهنش ساخته فرق دارد. هیچ وقت تصور غلط از اهل بیت^(ع) درست نکنید. تصورات اشتباه برای خودمان نسازیم. واقع بینانه فکر کنیم. ائمه^(ع) هم بشرند. امام زمان^(عج) هم بشر است. منتها فرقی با ما این است که او می داند در هر کاری، حد وسط چیست. اصلاً من یک چیزی به شما بگویم حد وسط هیچ وقت توی چشم نمی زند. آدمی که خیلی افراطی سکوت کند یا خیلی افراطی حرف بزند در چشم می زند. آدمی که معتدل حرف بزند هیچ وقت توی چشم نمی زند. آدمی که خیلی بخشش افراطی داشته باشد و یا بخل افراطی داشته باشد در چشم می زند. آن کسی که میانه رو باشد در چشم نمی آید. آدمی که در عفوش افراطی عفو کند و یا در انتقامش افراطی انتقام بگیرد او در چشم می زند. ولی آدم میانه رو در چشم نمی زند. بعضی می خواهند خودی نشان دهند شروع می کنند به کار افراطی کردن. به قول آقای قرائتی صلوات هم که می فرستد یک جوری می فرستد که با صدای همه فرق کند، تا همه به او توجه کنند. موهایش را طوری می زند که با مردم فرق داشته باشد و نشان شود. پیامبران اینگونه نیستند، اتفاقاً کمتر در چشم می آیند. مردم نادان می گویند تو پیامبری؟! چه مشخصه ای داری؟! آخر چه چیز از مشخصه وجودی تو به چشم می آید؟! تو یک آدم عادی هستی! نمی فهمند. اتفاقاً ارزش انبیاء این است که اهل اعتدالند. اگر انسان در همه امور زندگی معتدل شد این انسان معصوم است. اصلاً عصمت یعنی

همین. امام می‌داند کجا باید ببخشد، کجا باید انتقام بگیرد، کجا باید انفاق کند، کجا باید حرف بزند، کجا نباید حرف بزند، کجا باید بخل بورزد،^۱ کجا باید سخاوت بورزد. به خاطر همین است که محبوب خداست. ما جایی که باید سخاوت بورزیم، بخل می‌ورزیم؛ جایی که باید بخل بورزیم، سخاوت می‌کنیم؛ جایی که باید عفو کنیم، انتقام می‌گیریم؛ جایی که باید انتقام بگیریم، عفو می‌کنیم؛ جایی که باید وصل شویم، می‌بریم؛ جایی که باید ببریم، وصل می‌شویم. خدا هم دشمن مان می‌شود و می‌گوید: تو چه بنده‌ای هستی؟! مهمانی می‌دهیم آدمی را دعوت می‌کنیم که سیر است و دارد از حلقش بیرون می‌آید. یک گرسنه‌ای همسایه‌مان است صدایش نمی‌زنیم. پیامبران و ائمه اینگونه نیستند. اشیاء را درست سر جایش قرار می‌دهند. اتفاقاً ما بیشتر از آنها در چشم می‌زنیم. آقا عارف هستند، باد خود کرده‌اند و یک گوشه‌ای نشسته. می‌گویند: این خیلی کارش درست است. هیچ خبری نیست. ائمه^(ع) اهل اعتدال بودند. به تعبیر یکی از اهل معرفت که می‌گفت: آدم شدن یعنی اینکه نه افراط کنی و نه تفریط. هر وقت این طور شدی آدم شدی. هر کس دنبال آدم شدن می‌گردد باید این طوری شود. «لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرِطًا»^۲؛ جاهل نمی‌بینی مگر یا در حال افراط و یا در حال تفریط. اول رفیق‌باز است، هر کس را می‌بیند با او رفیق می‌شود. نه می‌پرسد تو کی هستی، نه می‌پرسد پسر کی هستی، نه می‌پرسد اخلاقش چیست، نه به تجربه‌اش نگاه می‌کند، نه سابقه‌اش را نگاه می‌کند. بعد مرتب از چپ و راست لگد

۱- مثلاً بخل در کلام و بذل در آبرو، صفت زیبا و پسندیده است.

۲- نهج‌البلاغه، حکمت ۷۰

می خورد، به خاطر افراطش ضرر می کند. بعد می گوید: اصلاً رفیق خوب نیست، با همه قهر می کند. آن افراط است و این تفریط! هر دو هم نشانه جهالت است. چه انسانی می تواند بفهمد که در تمام امور زندگی اعتدال چیست؟ انسانی که به مقام آدمیت رسیده باشد. ما هم اگر این طور شویم دستمان شفا خواهد شد. مشکل بزرگ ما همین است. در ذهنمان اسطوره سازی می کنیم. آقا می آید نیم ساعت فقط در مورد تیغ ابروی ابوالفضل^(ع) شعر می خواند. بنده خدا برو دنبال کارت! ابوالفضل^(ع) آمد قیافه برای تو ترسیم کند؟! سیدالشهداء^(ع) آمد برای تو قیافه خوشگل ترسیم کند؟! یهود برای خودشان و در ذهن خودشان ساخته بودند که موعود ما وقتی آمد هاله ای از نور دور سرش را گرفته، همه جا روشن است، هر جا رد می شود جای پایش گل و بلبل و بوستان می شود. تبسم می کند نور دندان هایش... اصلاً یک خیال هایی!! یک وقت دیدند یک مرد با لباس ساده، قیافه هم مثل سایر آدم ها، با ظاهری فقیرانه، اما امین و پاک. آمد و گفت: من همان موعودم. این هم کتابم و معجزاتم. گفتند: تویی؟! نخواستیم برو پی کارت! این آیات قرآن برای ما درس است. انبیاء و اولیاء را انسانهایی بدانیم که در تمام امور زندگی درست در مسیر اعتدال رفتند. اصلاً عصمت چیزی جز این نیست. شما در هر امری معتدل باشید گناه نکردید و عین ثواب است. اتفاقاً اعتدال چیزی است که در چشم نمی زند. فقط در چشم انسان های عاقل می زند. می گویند: این آدم، خیلی آدم درستی است. می گفتند: پیغمبران نباید از جنس بشر باشند. زشت است که پیغمبر مثل بقیه بخورد و بیاشامد و همسر برگزیند و فرزند داشته باشد و در بازار دنبال جنس خریدن باشد و...

امام صادق^(ع) دیدند یکی از اصحاب کلی نان و میوه و سبزیجات و... خریده و دوش کشیده و به خانه می برد. آهی کشیدند و فرمودند: اگر از طعنه مردم نمی ترسیدم، من هم چنین می کردم، کاش من هم می توانستم مثل تو باشم! (من از زبان مردم ظاهرین می ترسم. من هم دوست دارم اینگونه تواضع کنم. بیایم در بازار و خودم جنس بخرم، دست بگیرم و جلوی چشم مردم ببرم خانه. ولی اگر من این کار کنم می گویند: این امام صادق^(ع) است؟! عده ای آدم ظاهرین از دین برمی گردند). شما ظاهرین نباشید. هر کس برای ما قیافه گرفت، دنبالش نروید، به صرف قیافه اش! آقا یک قیافه دانشگاهی خارج رفته برای خودش درست می کند، مثلاً لب تاپ دست می گیرد و چند کتاب خارجی، یک اصطلاحات خارجی هم به کار می برد. هر حرف چرتی هم می زند از او می پذیرند. اما با ظاهر ساده، یک کتاب دست بگیر، علامه دهر هم باش، بهترین حرف را هم بزن ایراد می گیرند می گویند: حرف های تو اشتباه است. مشرکین ظاهرین بودند. قرآن می فرماید: علت اینکه اینها ایمان نیاوردند این بود که می گفتند: آیا خدا بشر را به عنوان رسول فرستاده؟! حالا ببینید جواب قرآن چیست؛ قرآن می فرماید: «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»؛ اگر فرشتگان روی زمین راه می رفتند ما هم فرشته می فرستادیم.

در رابطه با این شبهه، قرآن به چند گونه و چند صورت جواب داده است. این یکی از صورتهاست. گویی این که قطعه قطعه جواب داده است. ما اگر بخواهیم این بحث را جمع کنیم

باید این جواب‌ها را در کنار هم بگذاریم. یک جا می‌فرماید: اگر فرشته ببینید و عالم غیب مکشوف شود دیگر لحظه‌ای به شما امان نمی‌دهیم و به محض انکار نابودتان می‌کنیم. «مَا تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذًا مُنْظَرِينَ»^۱؛ ما فرشتگان را، جز به حق، نازل نمی‌کنیم و هر گاه نازل شوند، دیگر به اینها مهلت داده نمی‌شود (و در صورت انکار، به عذاب الهی نابود می‌گردند). اولاً فرشتگان برای حق نازل می‌شوند و نه برای هر حرف بی‌ربطی که هر کس درخواست کند فرشته برایش نازل شود. بعد هم اگر فرشته بیاید و شما فرشته را ببیند به محض انکار نابود می‌شوید. چون دیگر حجت تمام و شما عالم غیب را دیدید. (این را قبلاً اشاره کردیم).

این جا یک بحث دیگر و یک دلیل دیگری است. می‌فرماید که اگر فرشته بود، فرشته می‌فرستادیم. یعنی چه؟ ببینید اگر جبرئیل خودش مستقیماً برای همه وحی می‌آورد، محال که نبود. بعضی‌ها خواستند بگویند محال است. نه ما می‌گوییم محال نیست. اگر خدا بخواهد فرشتگان را به همه نشان دهد محال نیست. دم مرگ همه فرشتگان را می‌بینند. فرعون هم می‌بیند. پس ما نباید تلاش کنیم که اثبات کنیم این محال است. قرآن می‌فرماید: اگر شما فرشته بودید ما هم فرشته می‌فرستادیم. منتها اگر فرشته را خدا می‌فرستاد می‌آمد می‌گفت: ای مردم! ربا نخورید! می‌گفتند: تو نه لباس می‌خواهی و نه گرسنه‌ات می‌شود، نمی‌فهمی درد دل ما چیست! می‌گفت: مرتکب فحشا نشوید! می‌گفتند: تو شهوت نداری. هر چه به این مردم می‌گوید، می‌گویند: درد ما را نمی‌فهمی! انصافاً در همین دنیا اگر یک پولدار به یک فقیری

بگویند: بر فقر خود صبر کنید! مسخره‌اش نمی‌کند و به او نمی‌خندد؟! می‌گویند: تو به من می‌گویی صبر کن؟! تو بچه نازپرورده! می‌فهمی فقر چیست؟! حالا به من دستور صبر می‌دهی؟! تازه این را یک آدم دارد به او می‌گویند. یک فرشته‌ای که از نظر طینت با انسان فرق دارد، بیاید به چیزهایی امر کند که خودش به آنها سرشته شده و برایش آسان است و از چیزهایی نهی کند که خودش ندارد. آدم‌ها چه می‌گویند؟ می‌گویند: تو هم اگر مثل ما بودی صد مراتب از ما بدتر بودی. اگر در جایی که ما هستیم تو قرار داشتی کارهای که ما می‌کردیم، بالاترش را تو می‌کردی. هر چه هم فریاد می‌زد، قبول نمی‌کردند. باید یک انسانی باشد بگوید: ببینید من هم مثل شما هستم؛ نیازهای شما را دارم، مثل شما غذا، لباس می‌خواهم، مثل شما احتیاج دارم اما نه حرام می‌خورم نه رشوه می‌خورم، نه خیانت در امانت می‌کنم و نه نگاه حرام می‌کنم، پس می‌شود. شما هم بیایید این کار را بکنید. اگر فرشتگان بودند الگو منتفی می‌شد؛ اسوه‌ای در کار نبود. پیغمبران از جنس بشرند تا اسوه باشند. یکی بیاید به شما بگوید اگر یک نفر آدم فلج، یکی که سکت کرده، مثلاً بدنش بی‌حس شده، این را اگر ببرید سه ماه ماساژ بدهید بدنش سالم می‌شود. چندان توجه نمی‌کنید. سه ماه ماساژ بدهیم؟! شاید نشد. سه ماه زحمتمان به هدر رفته. تازه این بنده خدا باید یک دور پوست بیندازد که ما می‌خواهیم این را تجربه کنیم که آقا راست می‌گوید یا دروغ! اما اگر گفت: باور نمی‌کنی! بیا نشانت دهم! دست شما را گرفت و برد پیش یک آقای. گفت: این آقا یک نمونه. آقا! شما چه طور بودید؟ می‌گویند: من فلج شدم. چرا فلج شدید؟ می‌گویند: سکت کردم. چه طور شد خوب شدید؟ می‌گویند: سه ماه به من ماساژ دادند. می‌گویند: دیدی! بیا برویم. این هم نفر دوم. آقا شما چه طور بودید؟ ده پانزده نفر به او

نشان می‌دهد، این بار تشویق می‌شود و می‌فهمد که این کار شدنی است. وقتی ما نمونه آوردیم. یک نفر یک کاری کرد دیگران دیدند شدنی است، دیگران هم آن کار را انجام می‌دهند. این است که می‌گویند: نفر اول اگر کار بد کند در گناه بعدی‌ها شریک است. نفر اول هم که کار خوب کند، در ثواب بعدی‌ها شریک است. پس وقتی پیامبران با همان موانع انسانهای دیگر در احراز خوبیها موفق باشند مردم دیگر از آنها الگو می‌گیرند، اما در مورد فرشته این امر شدنی نیست.

اگر فرشته بود چند ایراد داشت: خود فرشته درد مردم را درک نمی‌کرد. نمی‌فهمید مشکلاشان چیست؛ به زودی از کوره در می‌رفت. می‌رفت نفرین می‌کرد. می‌گفت: خدایا! این بندگانت را هلاک کن! خیلی بد چیزهایی هستند! زود از مردم نومید می‌شد. مردم هم می‌گفتند: ملک است، فاقد غرائز است و گناه نمی‌کند. دستوراتی هم که می‌دهد به خاطر این است که درد ما را نمی‌فهمد. هیچ فایده‌ای نداشت. از یک طرف امتحان و وعده و وعید و ثواب و جزا هم باطل می‌شد چون مردم که فرشته را دیدند، همه ایمان می‌آوردند، مثلاً اصل ایمان را می‌آورند اما در عمل می‌گویند: تو فرشته‌ای. گوش به حرف نمی‌کنند و ایمانشان هم بی‌ارزش است. مثل ایمان شیطان می‌شود؛ شیطان هم فرشتگان را می‌دید اما عمل نکرد، ایمانش چه ارزشی دارد؟! ثواب و جزا هم باطل می‌شد. فلسفه خلقت انسان در دنیا نقض می‌شد. این هم یک مشککش. شاید آیه یک اشاره‌ای به یک حقیقت دیگری هم داشته باشد. دقت کنید! من آیه را یک بار دیگر می‌خوانم. می‌فرماید: «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْسُونَ مُطْمَئِنِّينَ...»؛ بگو در زمین اگر فرشتگان با

اطمینان راه می‌رفتند، «...لَنزَلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»؛ فرشته از آسمان به عنوان پیغمبر برایشان نازل می‌کردیم. یا فرشتگان را از آسمان بر سرشان نازل می‌کردیم. شاید می‌خواهد این را بگوید که مانعی نیست. درخواست شما شدنی است. منتها شرط دارد. شما فرشته صفت شوید، به مرحله اطمینان و یقین و ایمان کامل برسید، فرشتگان را هم می‌بینند. ما فرشتگان را هم بر سرتان نازل می‌کنیم. روایات هم گواهی می‌دهند که این شدنی است. معاویه گفت: ای کاش یکی از شما مثل این طرماح که از علی^(ع) دفاع کرد، از من دفاع می‌کرد! من نصف ثروت و قدرتم را به او می‌دادم. عمروعاص هم سر گذاشت در گوشش و گفت: تو علی^(ع) باش ما نصف ثروت را هم نمی‌خواهیم، مجانی از تو اینگونه حمایت می‌کنیم. خدا هم می‌گوید: فرشته می‌خواهی؟

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب جاروب زن خانه سپس میهمان طلب

«قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَّمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ...»، طبق این تفسیر «يَّمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ»، یعنی با اطمینان باطن. انسان هایی که آلوده به شرک نباشند؛ آلوده به شک و تردید نباشند؛ آلوده به رذیلت‌ها نباشند. زمین مطمئن به زمینی می‌گویند که صاف باشد. به این می‌گویند: مطمئن. قلب مطمئن قلبی است که به خاطر پاکی و دوری از رذالت‌ها و زشتیها نور ایمان در آن تابیده و صاف و مستقیم شده است. کار ذکر خدا هم همین است. ذکر خدا که زیاد شود دل را از آلودگی‌ها پاک می‌کند. یک جا می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى»؛ هر کس تزکیه شود رستگار شده

است. یک جا می فرماید: «...وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ ذکر خدا زیاد بگویید تا رستگار شوید. از تقارن این دو آیه می فهمیم که ذکر خدا که زیاد بگویید، تزکیه می شوید؛ تزکیه هم یعنی پاک شدن از رذائل؛ پاک شدن از رذائل هم یعنی رسیدن به ایمان. «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»^۲ می گوید: شما به مرحله اطمینان برسید ما فرشته هم بر سرتان نازل می کنیم. «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا...»^۳؛ «استقامت» یعنی رفتن در مسیر درست و منحرف به چپ و راست نشدن است. آنها که اول توحید را پذیرفتند و بعد هم استقامت کردند «...تَنْزِيلٌ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...»؛ فرشتگان بر آنها نازل می شوند. امیرالمؤمنین^(ع) می فرمایند: خدایا! مرا از کسانی قرار ده که «ناجیته سراً و عملاً لک جهراً»؛ در گوشی با آنها حرف می زنی! مگر ما کم داشتیم انسان های بزرگ و عارفی که فرشتگان برای نماز شب بیدارشان می کردند! پس این آیه می تواند اشاره به این حقیقت هم باشد و ما نمی توانیم آن را نفی کنیم. ظاهرش جواب آنهاست که اگر شما فرشته می بودید ما هم فرشته می فرستادیم. حالا که آدمی از جنس خودتان فرستادیم. ولی منافاتی هم ندارد. می گوید: شما فرشته خو بشوید «يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ» یعنی

۱- انفال آیه ۴۵

۲- فجر آیات ۲۷ و ۲۸

۳- فصلت آیه ۳۰

انسان‌هایی که در مسیر درست حرکت می‌کردند و مطمئن بودند. انسانهای دور از هر نوع آلودگی و پلیدی. در این صورت فرشتگان را می‌بینید، «...لَنْزَلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا». آخرین آیه هم می‌فرماید: «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا»؛ ای پیغمبر! بگو! خدا بین من و شما به عنوان گواه کافی است. نیاز به گواهی کس دیگری ندارم. چرا فرمود خدا کافی است؟ چرا از گواهی این همه انسان صرف نظر کرد؟ به خاطر اینکه خدا هم قاضی است، هم شهادتش مکتوم نیست، هم شهادتش مردود نیست، هم فراموش نمی‌کند آنچه را که شاهد است. چون گاهی شاهدها یادشان می‌رود؛ گاهی اشتباه می‌کنند؛ گاهی می‌ترسند و کتمان می‌کنند؛ گاهی شهادت می‌دهند و به دلائلی شهادتشان رد می‌شود. خدا خودش قاضی است؛ خودش حکم می‌کند؛ کتمان شهادت هم نمی‌کند؛ همه امور هم به دست خودش است. پس شهادت خودش کافی است. آیا اگر در کنار خدا دیگران هم شاهد باشند چیزی اضافه می‌شود؟ اضافه نمی‌شود. پس بگو شهادت خدا برای من کافی است، «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ...».

کلمه «شهادت» که خدا به کار برده با شاهد یک فرقی دارد. شاهد اسم فاعل است و دلالت بر حدوث دارد. حدوث هم حالت صفت زودگذر است. وقتی می‌گویند: ضارب؛ یعنی شخصی که یک لحظاتی عمل ضرب و زدن را انجام داده است. وقتی می‌گویند: قاتل؛ شخصی است که یک لحظه متصل به عمل قتل بوده و بعد نیست. همین طور وقتی می‌گویند: شاهد؛ شخصی است که

شهودش موقتی است. اما وقتی می‌گویند: شهید این صفت مشبه است؛ بر وزن فعیل. فعیل یکی از اوزان مشبه است و دلالت بر استمرار و ثبوت دارد. این شهادت خدا همیشگی است و فراموش‌شدنی نیست. کسی هم نمی‌تواند خدا را از شهادت دادنش و شاهد بودنش باز دارد و مانع شود. آقا شاهد شده تصادف کرده ضربه مغزی شد و همه چیز یادش رفت حالا چه کارش باید کرد؟ اسم خودش هم دیگر یادش نیست. آمدند تهدیدش کردند گفتند: اگر شهادت دهی تو را می‌زنیم! او هم ترسید و شهادت نداد. او را تطمیع کردند شهادت نداد، شهادت داد، دادگاه گفت: ما عدالت او را احراز نکردیم، شهادتش مردود است. هیچ کدام از اینها در ذات اقدس الهی نیست. بنابراین شهادت خدا کافیست. وقتی خدا شهادت دهد دیگر نیازی به شهادت دیگران نخواهد بود.

آیه بعد می‌فرماید: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ...»؛ هر کس را خدا هدایت کند او هدایت شده است؛ یعنی هدایت فقط هدایت خداست. «...وَمَنْ يَضِلُّ فَلَنْ تُجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...»؛ هر کس گمراه شود هیچ ولی بعد از خدا نمی‌توانی برایش پیدا کنی. «ولی» به معنای کسی که کارش را به سامان برساند؛ بر اساس مصلحت با او رفتار کند، او را به کمال برساند و مشکل او را حل کند. پناهگاه او باشد؛ دفع خطر از او کند. هر چه نفع است برایش تضمین و تأمین کند. این جور ولی غیر از خدا کیست؟! بله قیم‌های ماسوای الهی فقط از زیردستانشان سواری می‌گیرند، کار دیگری برای آنها نمی‌کنند. گولشان می‌زنند برای اینکه سوارشان شوند، از قدرتی که به واسطه آنها به دست

می آورند به جایی برسند. خدا محتاج زیردستش نیست. آن ولی ها محتاج مال و منالی هستند که از این زیردستانشان به دست می آورند. تحمیقشان کنند که بر سرشان ریاست کنند مثلاً. اگر کسی را خدا گمراهش کرد دیگر اولیاء و ولی ندارد غیر از خدا. در رابطه با این بحث هم من مطالبی عرض کردم. مراجعه بفرمایید دیگر اعاده نمی کنم.

«... وَ نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ...»^۱؛ و روز قیامت، آنها را بر صورتهایشان محشور می کنیم، آنهایی که خدا گمراهشان کرده به خاطر بدکاری های خودشان، به خاطر ظلم، فسق و به خاطر رد کردن هدایت پیغمبران، به خاطر تکذیب انبیاء الهی است که خود قرآن بیان کرده است. به جرم این گناهان بزرگ خدا گمراهشان کرده است و این اضلال مجازاتی نصیبشان شده است، اینها روز قیامت بر صورت محشور می شوند. نمی توانند بر دست و پا راه بروند. روی صورتشان هستند. آیا سالمند؟ نه! «...عُمِّيَا...»؛ چشمشان نابیناست (کورند). حداقل وقتی آدم بینا باشد دارد می بیند یک کم وحشتش کم می شود، وقتی نابینا باشد وحشت او بیشتر می شود. «...و بَكْمَا...»؛ گنگند. زبان حرف زدن هم ندارند. زبان استغاثه هم ندارند. «...وَصُمًّا...»؛ کر هم هستند. «...مَّا وَاَهُمَّ جَهَنَّمَ...»؛ مأوای آنها دوزخ است. «...كَلِمًا خَبِتَ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا»؛ هر چه آتش و لهیب آن فروکش کند ما بر آن می افزاییم.

سیاق آیات را نگاه کنید این تهدید متوجه چه کسانی است؟ متوجه مشرکان. چون گمراهی هم مراتب دارد:

– عده‌ای هستند اصل توحید را منکرند. اصلاً اصل ذات خدا را منکرند.
 – عده‌ای اصل ذات خدا را منکر نیستند، توحید را منکرند.
 – عده‌ای هستند توحید را هم منکر نیستند، نبوت را منکرند.
 اگر بخواهیم بدانیم این تهدید شامل حال کدام مرتبه از گمراهی است، سیاق آیات را نگاه کنید. سیاق آیات نشان می‌دهد اینها مشرکین هستند. اینها کسانی هستند که در این دنیا به خدا شرک ورزیدند. از آن چشم و گوش و زبانشان درست استفاده نکردند. با زبانشان تکذیب کردند؛ با چشمشان آیات را دیدند و با گوششان شنیدند اما انکار کردند. خداوند هم به این صورت محشورشان خواهد کرد.

مراتب گمراهی:

– عده‌ای هستند اصل توحید را منکرند.
 – عده‌ای توحید را منکرند.
 – عده‌ای نبوت را منکرند.

آیات مطرح شده در جلسه دوم:

- ۱- «قُلْ لئن اجتمعتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَن يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَآ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (اسراء آیه ۸۸)
- ۲- «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ» (طور آیه ۳۴)
- ۳- «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا» (اسراء آیه ۸۹)
- ۴- «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا» (اسراء آیه ۹۰)
- ۵- «أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا» (اسراء آیه ۹۱)
- ۶- «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمَتْ عَلَيْنَا كِسْفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا» (اسراء آیه ۹۲)
- ۷- «أَوْ يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِّنْ زُخْرَفٍ أَوْ تَرْقَىٰ فِي السَّمَاءِ...» (اسراء آیه ۹۳)
- ۸- «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ...» (اسراء آیه ۸۴)
- ۹- «وَمَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ الْهُدَىٰ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَبَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا» (اسراء آیه ۹۴)
- ۱۰- «وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ...» (فرقان آیه ۷)
- ۱۱- «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صَدِيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ...» (مائده آیه ۷۵)
- ۱۲- «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دَمًا وَهَآءَا...» (حج آیه ۳۷)

- ۱۳- «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا» (اسراء آیه ۹۵)
- ۱۴- «مَا نُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَا كَانُوا إِذَا مُنظَرِينَ» (حجر آیه ۸)
- ۱۵- «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى» (اعلی آیه ۱۴)
- ۱۶- «...وَأذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَّعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (انفال آیه ۴۵)
- ۱۷- «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (فجر آیات ۲۷ و ۲۸)
- ۱۸- «...تَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ...» (فصلت آیه ۳۰)
- ۱۹- «قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا» (اسراء آیه ۹۶)
- ۲۰- «...وَمَنْ يُضِلُّ فَلَن تَجِدَ لَهُم أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...» (اسراء آیه ۹۷)

احادیث مطرح شده در جلسه دوم:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۱

امیرالمؤمنین (ع) فرمودند: «وَ الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمَ»؛ کفر بر چهار پایه است: «عَلَى التَّعَمُّقِ وَ التَّنَازُعِ وَ الزَّيْغِ وَ الشَّقَاقِ»؛ کنجکاوی دروغین، ستیزه‌جویی و جدل، انحراف از حق و دشمنی کردن.

۲- نهج البلاغه، حکمت ۷۰

«لَا تَرَى الْجَاهِلَ إِلَّا مُفْرَطًا أَوْ مُفْرَطًا»؛ جاهل نمی‌بینی مگر یا در حال افراط و یا در حال تفریط.

بسم الله الرحمن الرحيم

جلسه سوم (۱۳۸۸/۲/۹)

آیه ۹۷ سوره اسراء می‌فرماید: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ...»؛ هر کس را خدا هدایت کند، هدایت یافته واقعی اوست. «مهتد» یعنی هدایت یافته که از واژه «مهتدی» از باب افتعال است، «اهتدا، یهتدی» و اسم فاعل آن «مهتدی» است. منتها اسم فاعل ناقص، چه از ثلاثی مجرد و چه از ثلاثی مزید، اگر ناقص یایی باشد، «یاء» آن در حالت جر و رفع حذف می‌شود. یعنی «مهتدی» در حالت رفعی است؛ «فَهُوَ الْمُهْتَدِي» بوده که می‌شود «فَهُوَ الْمُهْتَدِ». «وَأَنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا...»^۱. «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»^۲؛ در اصل «هادی» بوده که شده «هاد». پس اسم فاعل افعال ناقص، چه از ثلاثی مجرد و چه از ثلاثی مزید، «یاء» آن در حالت رفع و جر برداشته می‌شود؛ اما اگر در حالت نصب واقع شد، «یاء» آن برمی‌گردد. «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا»^۳؛ در اینجا «یاء» برمی‌گردد. پس در اینجا «مهتدی» بوده به معنی هدایت یافته. «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ». «هو» در اینجا ضمیر عماد است؛ ضمیر عماد دو کار انجام می‌دهد:

«مهتد»: هدایت یافته.
«هو» ضمیر عماد و تأکید است؛ یعنی هدایت فقط هدایت خداست.

۱- حج آیه ۵۴

۲- رعد آیه ۷

۳- آل عمران آیه ۱۹۳

۱- هر گاه جمله‌ای که دو صورت دارد، یعنی هم می‌تواند مبتدا و خبر تلقی شود و هم صفت و موصوف، بین این دو را فرق می‌گذارد و نشان می‌دهد که این مبتدا و خبر است. وقتی بین مبتدا و خبر بیاید، دیگر آنها را از حالت صفت و موصوفی خارج می‌کند. شنونده فکر نمی‌کند که مقصود گوینده صفت و موصوف است، بلکه مقصود او اخبار از مبتداست؛ به این ضمیر فصل یا ضمیر عماد می‌گویند.

۲- تأکید؛ خبر را برای مبتدا تأکید می‌کند. مثلاً می‌فرماید: «فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۱، اگر می‌فرمود: «أُولَئِكَ الْمُفْلِحُونَ»، شما تصور می‌کردید که «اولئک» موصوف است و «مفلحون» صفت آن. ولی وقتی می‌فرماید: «فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»، شما می‌فهمید که «اولئک» مبتداست و «مفلحون» خبر آن است. در عین حال تأکید می‌کند که اینها حتماً رستگارند، (به آن ضمیر عماد هم می‌گویند چون گوینده به آن تکیه می‌کند، برای اینکه به مخاطب خود بفهماند منظور من خبر است نه صفت).

این آیه تأکید می‌کند که هر کس را که خدا هدایت کند، هدایت یافته فقط اوست. در اینجا هدایت، هدایت ابتدایی نیست.

دو نوع هدایت داریم:

در اینجا هدایت
ابتدایی مراد نیست؛
این هدایت هدایت
دوم (پاداش) است.

۱- هدایت ابتدایی؛ که خدا به رایگان به همه عطا می کند و عمومی است؛ حتی فرعون هم از این هدایت برخوردار است. «وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى»^۱؛ و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم تا از او بترسی.

هدایت دو نوع است:
۱- هدایت ابتدایی.

۲- هدایت خاص، بعد از عمل صالح؛ ویژگی هر عمل صالح همین است که بهره‌ای از هدایت برای انسان به ارمغان می آورد. «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...»^۲؛ کسانی که هدایت یافته‌اند، خداوند بر هدایتشان می افزاید. «انَّهُمْ فَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى»^۳؛ آنها جوانانی بودند که به پروردگارشان ایمان آوردند، و ما بر هدایتشان افزودیم. در اینجا هدایت دوم مراد است. از کجا ما می فهمیم؟ به قرینه کلمه «مهتد»، (دقت کنید). آن هدایتی که پاداش عمل صالح است مراد است نه آن هدایت عامی که به همه می دهند. چرا گفتیم هدایت دوم مراد است، نه هدایت اول؟ یا به عبارتی هدایت خاص بندگان صالح است نه هدایت عمومی؟ چون در مورد هدایت عمومی نمی توان گفت هر کس را که خداوند هدایت کند او هدایت یافته است. خداوند به خیلی‌ها هدایت اول را داد اما هدایت یافته نشدند؛ مثل ابوجهل و فرعون. اینکه می فرماید هر کس را خدا هدایت کند او هدایت یافته است، معلوم است این هدایت بدون خطا اثر دارد اما آن هدایت اول برای همه کارساز نیست، بعضی می پذیرند و «مهتد» می شوند اما بعضی نمی پذیرند و «گمراه» می شوند. اما

۲- هدایت خاص، بعد از عمل صالح.

۱- نارعات آیه ۱۹

۲- محمد آیه ۱۷

۳- کهف آیه ۱۳

اینکه می‌فرماید هر کس خدا او را هدایت کند مهتد است، این هدایت دوم است که همان ایصال به مقصد می‌باشد این به هر کس برسد هدایت می‌شود. دلیل دیگر هم داریم که این هدایت، هدایت دوم و هدایت پاداش است، و آن مقابله با ادامه آیه است.

در ادامه می‌فرماید: «...وَمَنْ يُّضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...»؛ و هر کس را (به خاطر اعمالش) گمراه سازد، اولیاء و سرپرستانی غیر از خدا برای او نخواهی یافت. این را قطعاً می‌دانیم که گمراه کردن خدا، گمراه کردن ابتدایی نیست. به دلیل اینکه اگر بگوییم ابتدائاً و بدون استحقاق گمراهی و بدون لحاظ جنبه مجازاتی، خدا کسی را مجازات کند، ظلم و اجبار است. آیاتی را که قبلاً خدمت شما خواندیم این بود که خداوند بعضی از بندگان را به خاطر بدکاریهایشان مجازات می‌کند و آنها را گمراه می‌کند. آیات را هم بیان کردیم، «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ»^۱، «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ»^۲، «وَوَقَلِّبُ أَقْدَانَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَ مَرَّةً...»^۳ و امثال این آیات. همه این آیات شاهدند بر اینکه گمراه کردن خدا از روی مجازات است. اگر مراد این آیه، گمراه کردن از روی مجازات باشد پس معلوم می‌شود که آیه قبل، آن هدایت کردن از روی پاداش است. می‌فرماید: هر کس را خدا هدایت کند او هدایت یافته است و هر کس را خدا گمراه کند، دیگر ولی و سرپرستی غیر از خدا نخواهد یافت؛ معنا این می‌شود: هر کس را که خدا به خاطر پذیرش هدایت

۱- ابراهیم آیه ۲۷

۲- بقره آیه ۲۶

۳- انعام آیه ۱۱۰

در اینجا اضلال مجازاتی است؛ و الا بدون لحاظ جنبه مجازاتی، خدا کسی را مجازات کند، ظلم و اجبار است.

اول پاداش دهد و هدایت خاص دوم را نصیب او کند، او دیگر حتماً راه راست را پیدا کرده؛ و هر کس را که خدا به خاطر رد کردن هدایت اول مجازات کند و او را گمراه کند دیگر ولی نخواهد یافت. این می‌شود خلاصه آیه. اتفاقاً قراین هم این حقیقت را نشان می‌دهند. چون این آیات در جایی نازل شده است که پیامبر تقریباً داشت از ایمان آوردن کفار و سران شرک ناامید می‌شد؛ بوی ناامیدی از ایمان اینها در این آیات می‌آید. در واقع اینها آمده‌اند و با یک درخواست‌های نابخردانه که در آیات قبل خواندیم از پیامبر چیزهایی را می‌خواهند که شدنی نیست و از شأن پیامبری بیرون است. اینجا خداوند می‌فرماید که اینها قرار نیست که دیگر ایمان بیاورند.

اینکه می‌فرماید: «...وَمَنْ يُضَلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...»؛ هر کس را خدا هدایت کند او هدایت یافته است و هر کس را خدا گمراه کند، دیگر ولی و سرپرستی غیر از خدا نخواهد یافت.

«ولی» کسی است که به نفع مولی‌علیه اقدام می‌کند، به خاطر اینکه مصالح و سعادت او را تأمین کند. برای طفلی یا یتیمی، ولی یا قیمی قرار می‌دهند که این قیم برای اصلاح امور این یتیم قیم می‌کند. قرآن می‌فرماید: هر کس را خدا گمراه کند، این شخصی است که ولی ندارد؛ کسی که برای او قیام کند، نخواهد داشت و قهراً و طبیعتاً هلاک خواهد شد و هیچ کس او را به سعادت نخواهد رساند. این آیه در واقع یک نوع ناامید کردن پیامبر است از اینکه اینها ایمان بیاورند. چون در آیات قبلی که می‌فرماید: «...لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعاً!»؛ چند تا اقتراحات و پیشنهادات عجیب و غریب کرده بودند، قصه‌اش در روایات آمده. البته چون روایت

«ولی» کسی است که به نفع مولی‌علیه اقدام و مصالح و سعادت او را تأمین کند.

تزلزل دارد من از ایرادش خودداری می‌کنم؛ خلاصه‌اش این بود که بعضی از سران قریش، پیغمبر اسلام را دعوت کردند و بعد به حالت انکار و مسخره و از روی لجاجت، پیشنهادهایی را با حضرت مطرح کردند. بعد از آن یکی از آنها گفت که حتی اگر به آسمان بالا بروی و بعد هم کتابی را همراه خود بیاوری که در آن کتاب چیزی نوشته باشد به خدا قسم، بعید می‌دانم که من به تو ایمان بیاورم! پیغمبر بسیار اندوهگین شد که چرا مردم اینگونه با دعوتش رفتار می‌کنند. در همان جلسه وعده ریاست به او دادند گفتند: اگر ریاست می‌خواهی، تو را بر خودمان حاکم می‌کنیم؛ اگر همزاد جنی تو را اذیت می‌کند، مانند ریگ بیابان پول هزینه می‌کنیم برای اینکه تو خوب شوی. اگر مال و منال می‌خواهی هر چه مال و منال داریم در اختیار تو قرار می‌دهیم. پیغمبر فرمودند: من اینها را نمی‌خواهم، من برای ریاست کردن بر شما، دعوت به اسلام نکردم، من از طرف خدا مأمورم، اگر پذیرفتید که به نفع خودتان است و اگر نپذیرفتید صبر می‌کنم تا خدا بین ما قضاوت کند. آنجا بود که این آیات نازل شد^۱. دنباله این آیات که سیاق این آیات است (عرض کردیم نمی‌توانیم در تفسیر قرآن از سیاق چشم‌پوشیم) شاهد این است که می‌خواهد بفرماید: ای پیغمبر تو دیگر امیدی به اینها نداشته باش آنها را رها کن. گاهی ما با طرف بحثمان یک نقطه اشتراکی داریم. مثلاً هر دو قرآن را قبول داریم وقتی من یک چیزی را می‌گویم او قبول نمی‌کند. من استناد به قرآن می‌کنم مثلاً در بحث با اهل سنت، به قول پیغمبر استناد می‌کنم. یک وقت شخص شیعه مذهب است، به قول خدا، به قول پیامبر، به قول امام

۱- تفسیر المیزان، ج ۱۳، (ترجمه فارسی). بحث روایتی ذیل آیه ۹۷

استناد می‌کنم؛ یک وقت هست که با یک شخصی هیچ وجه مشترکی ندارد. کتابی که او قبول دارد با کتابی که من قبول دارم متفاوت است، بینش او با بینش من متفاوت است، معیارهای او با معیارهای من متفاوت است. شما وقتی می‌خواهید دلیل بیاورید به چه استناد می‌کنید که او بپذیرد؟ آن چیزی که شما به آن استناد می‌کنید او قبول ندارد، آن چیزی که او قبول دارد شما حاضر نیستید به آن استناد کنید. اینجاست که باید گفت: «...لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...»؛^۱ حجتی بین ما و شما نیست. قرآن کریم به پیغمبر اسلام می‌فرماید: اصلاً اینها ایمان نمی‌آورند؛ چرا ایمان نمی‌آورند؟ چون خدا گمراه‌شان کرد. غیر از خدا هم که ولی ندارند، بنابراین تو چه انتظار داری که اینها ایمان بیاورند. دیگر جای مجادله و بحث نیست، آنها را به حال خودشان رها کن.

یکی از نکاتی که در این آیه وجود دارد، تهدید به نبودن ولی است. با ذکر این که اینها ولی ندارند انسان بدون ولی هلاک خواهد شد. چون انسان یک دریایی از استعداد عظیم و یک افق بیکرانی از عجایب در درون خود است. «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ...»^۲؛ ما آیات خود را چه در عالم بیرون چه در عالم درون به آنها نشان می‌دهیم. بالفعل شدن این همه استعداد و رسیدن به ثمرات این همه استعداد عظیم و این جهان پهناور درون، مستلزم داشتن یک مربی بسیار آگاه است. گاهی مربی نمی‌تواند تشخیص دهد که این شاگرد چه استعدادی دارد؛ لاجرم این شاگرد به جایی نمی‌رسد. زمانی است که می‌تواند تشخیص دهد این چه استعدادی دارد؛ مثلاً استعداد

تهدید به نبودن ولی:
انسان بدون ولی
هلاک خواهد شد؛ هر
انسان مؤمن تحت
تربیت و راهبری خاص
الهی است، اما کفار
رها شده‌اند.

۱- شوری آیه ۱۵

۲- فصلت آیه ۵۳

ریاضیات او خیلی قوی است، اما خودِ مربی، ریاضی بلد نیست؛ باز هم شاگرد به جایی نمی‌رسد. زمانی است که مربی راه شکوفا کردن استعدادها را بلد نیست، باز هم متربی به جایی نمی‌رسد. زمانی است که مربی راه دفع نقاط ضعف را نمی‌داند، باز هم این متربی هلاک خواهد شد. چه کسی می‌تواند یک شاگرد را خوب پروراند و به اوج کمال برساند؛ میزان استعدادهایش را شناخته و بداند؛ راه شکوفا کردن آنها را بلد باشد؛ نقاط ضعف او را بشناسد؛ راه دفع نقاط ضعف را هم بلد باشد؟ آن مربی جز خدا کسی نمی‌تواند باشد. شما اگر امروز به هر روانشناس درجه یک جهان بگویید که شما چنین ادعایی دارید؟ می‌گویید نه، من در مورد خودم هم نمی‌دانم که چقدر استعداد دارم. کدام مربی است در میان انسان‌های عادی (منظورم از انسان‌های عادی، ماسوای پیغمبران) است که حتی استعدادهای خودش را هم بشناسد (بدون تعلیم الهی)، چه کسی چنین ادعایی دارد؟ آن وقت کسی که نمی‌داند خودش را بلد نیست، راه باور کردن تمام استعدادهای خودش را نمی‌داند، چگونه می‌خواهد دیگران را به این درجه برساند؟ هر یک از ما یک معدن بسیار عظیمی از این کمالات الهی هستیم.

نکته‌ای را اینجا عرض کنم. دو نوع خود کم‌بینی داریم، دو نوع خود بزرگ‌بینی، از هر کدام یکی عیب و یکی حسن است. خود کم‌بینی اگر از ناحیه استعداد باشد که شما استعداد خود را ناچیز بینی، عیب بزرگ است؛ این خودباختگی و حقارت است. بگویید که ما چیزی نیستیم ما چیزی بلد نیستیم. اما اگر خود کم‌بینی از ناحیه امتیازات بالفعل و اعمال باشد این بسیار خوب است بگویید که ما خیلی استعداد داریم.

خود کم‌بینی اگر از ناحیه استعداد باشد که شما استعداد خود را ناچیز بینی، عیب بزرگ است. اما اگر خود کم‌بینی از ناحیه امتیازات بالفعل و اعمال بالفعل باشد این بسیار خوب است.

«أَتَزَعَمُ أَنْكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِيكَ الطَّوِيُّ الْعَالَمُ الْكَبِيرُ»^۱؛ آیا فکر می‌کنی که تو جرم کوچکی هستی، در حالی که عالم بزرگتر در درون توست. اما انسان بگوید که ما چیزی از این عظمت را بالفعل نکردیم، هنوز کاری نکردیم. این همه استعداد خداوند را معطل گذاشتیم، قدمی برنداشتیم این حسن است. یکی از بزرگترین محسنات انبیاء و اولیاء همین است، که هر چه زحمت می‌کشند باز هم خودشان را قاصر و مقصر می‌دانند. آن حدیث معروف در نهج‌البلاغه که حضرت فرمودند: مؤمن صبح و شام مدام بر نفس خودش ایراد می‌گیرد. «فَلَا يَزَالُ زَارِيًا عَلَيَّهَا وَ مُسْتَزِيدًا لَهَا»^۲؛ و دائم از نفسش زیاده‌طلب است، توقع او زیاده است. ما بر عکس هستیم، توقع ما از دیگران زیاد است، ولی از خودمان هیچ توقعی نداریم. هیچ وقت به خودمان تشر نمی‌زنیم که چه کردی؟ عمرت را چگونه صرف کردی؟ به کجا رسیدی؟ چه قله‌ای را فتح کردی؟ کدام یک از آن موهبت‌های الهی را در درونت بالفعل کردی؟ اینکه در روانشناسی می‌گویند خود کم‌بینی بد است، خود کم‌بینی در استعداد است نه در افعال و صفات. اگر کسی خودش را در افعال و صفات کم و ناچیز دید این بالاترین کمال است، همان چیزی که شیطان نداشت و خیال می‌کرد چیزی است. بر عکس خود بزرگ‌بینی؛ یک نوع آن حسن است و نوع دیگر عیب است. اگر خود بزرگ‌بینی در استعداد و موهبت‌های الهی باشد که به انسان داده، این نهایت حسن است.

اگر خود بزرگ‌بینی در استعداد و موهبت‌های الهی باشد که به انسان داده، این نهایت حسن است.

۱- شعر منسوب به حضرت علی^(ع) - الاربعین، الشيخ الماحوزی - تحقیق: سیدمهدی رجایی ص ۲۸۱، طبع دمیر

۲- نهج‌البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۷۶

فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ...»^۱؛ تمام آنچه در آسمانها و زمین است را خدا مسخر شما قرار داده است، این کم چیزی است؟ ای انسان تو اینقدر بزرگی و استعداد داری که می توانی بر تمام اقطار آسمانها و زمین تسلط یابی. امروز با این همه پیشرفت علم نجوم اگر از دانشمندان بپرسی که آیا روزی خواهد رسید که بشر بتواند چنین کند؟ و آیا بشر توان چنین جسارتی را دارد؟ تردید می کنند، می گویند نمی دانیم، معلوم نیست. قرآن پا را از همه فراتر گذاشته است، اینقدر شما را بزرگ دانسته است. از شما هم خواسته است که باور کنید اینقدر توان دارید. چون این رمز پیشرفت است. یکی از جنگهای روانی مستکبرین علیه ملت های ضعیف همی است که این باور را از آنها بگیرند و بگویند شما هیچ چیز نیستید و ارزشی ندارید. «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ...»^۲؛ فرعون قوم خودش را تحقیر کرد، آنها هم از او اطاعت کردند. رمز پیروی از شیطان این است که شما هیچ چیزی نیستید. رمز بزرگی این است که باور کنید خیلی استعداد دارید. اما وقتی به این می رسیم که چقدر از این استعداد را بالفعل کردیم؟ چقدر موفق بودیم در استفاده از این معدن عظیم؟ آنجا باید بگوییم که هنوز هیچ کاری نکردیم؛ هنوز دریای مواج استعدادمان یک قطره اش هم فعلیت پیدا نکرده، این خود کم بینی خوب است. پس خود کم بینی اگر متوجه استعداد شود بد است. اگر متوجه افعال شود خوب است. خود بزرگ بینی اگر متوجه استعداد شود خوب است اگر متوجه افعال و امتیازات کسب شده شود بد است. این معانی گاهی مخلوط می شود. حالا انسان

۱- جائیه آیه ۱۳

۲- زخرف آیه ۵۴

با این همه موهبت، حالا یک بچه‌ای را تحویل شما دادند و گفتند که این یک نابغه است؛ تعلیم و تربیتش با شما؛ چه می‌کنید؟ می‌گویند که حق این بچه را ادا کنید، آیا می‌توانید؟ بگویند که ما ۳۰۰ تا مربی کار آزموده به شما می‌دهیم، مدیریت این بچه دست شما؛ خیلی کار مشکلی است. خدا برای مؤمنان مجانی، بدون گرفتن هزینه مدیریت می‌کند. البته خیلی هم مجانی نیست یک کم باید جلوی چشم و زبانت و... را بگیری. خدا می‌فرماید که خودم ولی شما می‌شوم. خودم شما را به راهی می‌برم که باید به رشد برسید. (همه را، نه معاندین را خدا رهاشان کرد، می‌فرماید که بروید، رهایید). آنها تازه خوشحال هم می‌شوند. آن بچه تنبل که معلم از کلاس بیرونش می‌کند، می‌گوید که دیگر به کلاس راهت نمی‌دهم. شروع می‌کند به خوشحالی کردن. بین من خودم از مدرسه آزاد شدم حالا می‌روم بازی می‌کنم بچه‌ها سر کلاس حبس هستند. وقتی که به آقا می‌گویند که راه این است، با حالت تشر می‌گوید که ماقیم نمی‌خواهیم. راست می‌گویید. قرآن کریم می‌فرماید: «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَمَوْلَى لَهُمْ»؛^۱ این برای آن است که خداوند مولا و سرپرست کسانی است که ایمان آوردند؛ اما کافران مولایی ندارند. آنها ولی و مربی ندارند. خدا مولای مؤمنان است و کفار مولا ندارند. پس بدانید به عنایت خدامشمول تربیت خاص خدایید. این فقط انبیاء نیستند. انبیاء در یک حداعلی هستند، اما مؤمنان هم عموماً هستند. «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا»^۲؛ ای پیغمبر به مؤمنان هم بشارت بده که

۱- محمد آیه ۱۱

۲- اجزاب آیه ۴۷

فضل بسیار بزرگی از جانب خدا شامل حال آنها است. یک التفات در این آیه به کار رفته است. اگر به آیات قبلی دقت کرده باشید، «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ...»^۱؛ اول آیه می‌فرماید: «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَ مَنْ يَضَلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ...»^۲؛ بعد می‌فرماید: «وَنَحْشُرُهُمْ»؛ یعنی از حالت غایب به حالت متکلم می‌آید. «من يَهْدِ اللَّهُ» صیغه اول است، برای افعال غایب است. «نَحْشُرُهُمْ» صیغه چهاردهم است. باید می‌فرمود: «وَيَحْشُرُهُمْ»؛ آن کسی را که خدا هدایت کند، هدایت یافته است. هر کس را خدا همراه کند چنین و چنان است و خدا محشورشان می‌کند. ولی فرمود محشورشان می‌کنیم. این التفات به چه دلیل است؟ بعضی از این مشرکین فکر می‌کردند که این ملائکه کارهای هستند. ملائکه هادی و ولی آنها هستند. برای این که این توهم ایجاد نشود، فرمود که هر کس را که ما هدایت کنیم، فرمود هر کس را که خدا هدایت کند. بر اینکه بگوید هدایت کار خدا است ملائکه هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. «...وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًَّا وَبُكْمًا وَصُمًّا...»^۳؛ و روز قیامت، آنها را بر صورت‌هایشان محشور می‌کنیم، در حالی که نابینا و گنگ و کردند. «عمی» جمع «اعمی» به معنای کور؛ «بکم» جمع «ابکم» به معنای گنگ؛ «صم» جمع «اصم» به معنای کر. همه این کلمات صفت مشبیه‌اند. صفت مشبیه صفتی است که

۱- اسراء آیه ۹۶

۲- اسراء آیه ۹۷

۳- همان

التفات در آیه ۹۷
اسراء، تذکر به اینکه
ملائکه‌ای که آنها را
ولی می‌شمارند، هادی
نیستند.

وقتی شیء بر عیب و رنگ و زیور دلالت کند، بر وزن افعال می آید. اگر دقت کنید همه اینها بر عیب دلالت می کند (گنگ و کر و کور). قرآن می فرماید: بر صورت محشورشان می کنیم.

چرا حشر بر صورت؟

شخصی که دست و پا ندارد، اعضاء و جوارح ندارد، طبیعتاً این طور است. شما یک شخصی را تصور کنید که هر دو پایش فلج باشد از بالای پا قطع باشد و دستش هم مثلاً فلج باشد، یا پاهایش فلج باشد دستش هم فلج باشد. چشم و گوش و... نداشته باشد، این به رو در خواهد افتاد. نشان می دهد که اینها فاقد اعضا هستند. کوری و کری و گنگی هم که اینجا گفته، این هم جزیی از فقدان اعضا است. اینها چه اعضایی هستند. اینها همان اعضای آن شخصیت باطنی و آن پیکره باطنی انسان هستند که با اعمال انسان شکل می گیرند و زیبا می شوند. قوی می شوند یا خراب می شوند. در جلسات قبل گفتیم، «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ...»؛ گفتیم شاكلة انسان از عمل صالح و طالح تأثیر می پذیرد و همچنین تأثیر روی اعمال صالح و طالح دارد. این کالبد را، این وجود را با اعمال بد خرابش کرده است، دستها و پاهایش فلج شده، چشمهایش کور شد، گوشها کر شده است. وقتی متولد می شود می بیند که نه چشمی و نه گوشی و نه زبانی، نه دستی و نه پایی. تکلیف این آقا چیست؟ مثالی را که قبلاً هم عرض کردیم. مثل کودک معیوب مفلوکی که در شکم ما در فاقد دست و پا است. گویا چه بسا آنجا راحت تر هم باشد؛ به خاطر این که بعضی از اعضایی که فضا را اشغال می کنند و مزاحم هستند در آنجا ندارد. بعضی

چرا حشر بر صورت؟
کسی که فاقد دست و پا و سایر اعضاء است، جز این راهی ندارد (فاقد اعضایند).
کوری و کری و گنگی نیز در ردیف فقدان اعضاست.

از آدم‌ها غیرت‌شان را از دست داده‌اند، از خیلی چیزها دیگر ناراحت نیستند. مثلاً کسی نگاه همسرش کند، همسرش نگاه کسی کند برایش فرقی ندارد. همچون خوش است احساس آرامش دارد این مؤمنه هست که باید حرص بخورد که چرا اینطور شد چرا این خانم حجابش اینگونه هست. چرا این آقا با این لباس آمده. چرا این، فلان کار را کرد دائم باید حرص بخورد، چرا؟ چون غیرت دارد، این عضو به ظاهر مزاحم است. او می‌گوید ببین من چقدر راحت هستم، راحت می‌آیم و می‌روم، کنار دریا می‌روم هر کس هر کاری می‌خواهد انجام دهد، هر طور می‌خواهد باشد لباس بپوشد، نپوشد برای ما فرقی نمی‌کند آرامش دارد. انصافاً در این جنبه‌ها آرامش او بیشتر از مؤمن است. او (خانم) عفت دارد، مرتب باید رنج ببرد که چرا این خانم به این شکلی است. اما آن یکی که عفت ندارد اینها برایش مهم نیست عضو مزاحم ندارد، خیال می‌کند اینها مزاحم هستند. وقتی زاده شد یعنی از این دنیا رفت آنجا متولد شد می‌بیند که ای داد اینها عضوهای زندگی جهان دیگر بودند، الآن دست و پا ندارد خیال می‌کرده که اینها مزاحم هستند، اینها مزاحم نبودند. قبلاً می‌گفتند: زائده آپاندیس، چیز مزاحمی است؛ تا فردی دل درد می‌شد آن را جراحی کرده و حذف می‌کردند. اینها در دنیا با گناهانشان دست و پا و اعضا و جوارح خودشان را از بین برده بودند و خودشان هم نمی‌دانستند. کور و کر و گنگ، بی‌دست و پایند، خیلی هم خوشحال بودند و به مؤمنان طعنه می‌زدند، می‌گفتند که این دین است که شما دارید به جز دردسر کاری برایتان کرده؟ قرآن می‌فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا»^۱؛ بگو: آیا به

شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ «الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»^۱؛ آنهایی که در دنیا اعمالشان تباه شد خیال می‌کنند که دارند کارهای خوب می‌کنند. این‌ها از همه بدبخت‌ترند. آنجا چشم را باز می‌کند می‌بیند که اعضایش ناقص است. یا اصلاً چشمی ندارد که باز کند. کور و کر و گنگ و بی‌دست و پا. آیا به همین وضع رها می‌شود؟ نه. «...مَّا وَاهُمْ جَهَنَّمَ...»^۲؛ در دنیا مردم نسبت به این نوع افراد مهربانند یکی می‌آید چیزی دهندش می‌کند، یکی او را به آسایشگاه معلولین می‌برد. یکی از طلب خود می‌گذرد می‌گوید که این بدبخت، گناه است. اما آنجا نه کسی قرض می‌دهد، نه پول می‌دهد و نه کسی به او رحم می‌کند. این بدبختی هم دارد. «...مَّا وَاهُمْ جَهَنَّمَ...»؛ جایگاه اینها دوزخ است. «...كَلَّمَا خَبَتْ...»^۳؛ «خَبَتْ» از «نَخَبًا، يَخْبُوا» می‌آید. «خَبَاتِ النَّارِ، خَبَتْ النَّارِ» یعنی شعله‌های آتش فروکش کرد. آتش قبل از اینکه خاموش شود شعله‌اش فروکش می‌کند. «خَبَتْ النَّارِ» یعنی آتش شعله‌اش فروکش کرد. «كَلَّمَا خَبَتْ...»؛ (معنا این نیست که هر وقت شعله‌اش خاموش شود، بلکه یعنی) هر وقت شعله‌اش کم شود. «...زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا»^۴؛ شعله تازه‌ای بر آنان می‌افزاییم. شما وقتی آتش

۱- کهف آیه ۱۰۴

۲- اسراء آیه ۹۷

۳- همان

۴- اسراء آیه ۹۷

درست می‌کنید می‌خواهید کاری کنید، چوبی، هیزمی یا زغالی دارید می‌ریزید بعد که دارید آتش را برمی‌افروزید یک وقت می‌بینید شعله‌اش کم شد، دوباره سوخت آن را می‌افزایید تا شعله‌اش دوباره جان بگیرد. معلوم می‌شود که جهنم فراز و نشیب دارد. از آیات دیگری در قرآن معلوم می‌شود که جهنم عذابش همیشه یکسان نیست، فراز و نشیب دارد؛ چون می‌فرماید: «...لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ...»^۱؛ دوزخیان در جهنم هم زفیر دارند هم شهیق. «زفیر» به فریاد بسیار بلند گوش خراش می‌گویند؛ ناله فریادگونه. «شهیق» به فرود آن ناله می‌گویند. الاغ وقتی که صدا می‌دهد، عرب به آن صدای تیز و تند او «زفیر» می‌گوید؛ وقتی که صدایش فروکش می‌کند، آن را «شهیق» می‌گوید. یعنی همیشه یک جور فریاد نمی‌زند، معلوم می‌شود که شدت سوزندگی جهنم کم و زیاد می‌شود. «...كَلِمًا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا»؛ هر زمان آتش آن فرو نشیند، شعله تازه‌ای برآنان می‌افزاییم.

نکته دیگر این است که جهنم شعله دارد. از همین آیه می‌شود فهمید که جهنم شعله دارد. آیات دیگر صریح‌تر بیان می‌کند، می‌فرماید: «...أَنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَالْقَصْرِ * كَأَنَّهُ جَمَالَتٌ صُفْرٌ»^۲؛ شراره‌هایی از خود پرتاب می‌کند مانند یک کاخ، گویی که شترهای بزرگ زرد رنگ هستند. از جهنم شراره می‌خیزد. البته قصرهایش هم نه مثل این قصرهای دنیایی است. می‌دانید شعله‌های

۱- هود آیه ۱۰۶

۲- مرسلات، آیات ۳۲ و ۳۳

خورشیدی گاهی تا ۳۰ هزار کیلومتر از سطح خورشید اوج می‌گیرند. شعله‌های دوزخ را خدا می‌داند.

در آیه ۹۸ گویی شنونده یک مقدار به حالت ترحم می‌آید که عجب چرا این قدر مجازات؟! چشم و گوش و زبانشان را خدا بگیرد، بر صورت هم آنها را محشور کند، این همه مجازات برای چه؟ چه کرده‌اند؟ می‌فرماید: «ذَلِكْ جَزَاءُ هُمْ بَآئِهِمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا...»؛ این جزایشان است به خاطر این که به آیات ما کافر شدند، «...وَقَالُوا أَتُذَكِّرُنَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَلَيْسَ لِمَبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا»؛ و گفتند آیا هنگامی که ما استخوان و خاک شویم («رُفَات» به معنای خاک)، آیا باز به صورت خلقت جدیدی مبعوث خواهیم شد؟ قرآن می‌فرماید این مجازات، مجازات کفر است. البته در معنای کفر، یک نوع عناد خوابیده است. می‌دانید کفری که از روی جهالت باشد کفر واقعی نیست. کفر واقعی آن است که انسان چیزی را بداند و انکار کند (به تعبیری کفر باطنی). این که شخصی نداند و از روی جهل، قصوراً یا تقصیراً چیزی را انکار کند این فی الواقع کفر نیست. چون حقی را ندیده که بپوشاند از روی نادانی دارد انکار می‌کند. اما آن کسی که بداند یک چیزی حق است و بعد هم آن را انکار کند کارش کفر است. قرآن می‌فرماید این مجازات کفر است. و یکی هم مجازات این که به حالت مسخره و انکار می‌گفتند که ما وقتی خاک و استخوان شدیم دوباره محشور می‌شویم!!! یعنی انکار معاد؛ پس معلوم است که این مجازات برای کفار معاند و منکر معاد و مکذبین آیات

مجازات ذکر شده در آیه ۹۸ اسراء، مجازات کفر است. که این مجازات برای کفار معاند و منکر معاد و مکذب آیات خداست، نه مطلق دوزخیان.

۱- اسراء آیه ۹۸

۲- همان

خداست، نه هر دوزخی. همه دوزخیان مشمول این گونه مجازات نیستند. قرار نیست روز قیامت هر کس طعمه دوزخ هست بدون چشم و بدون دست و پا و... محشور شود. آن کسی که زبان ندارد که قدرت سخن‌گویی دارد. بسیاری از آیات قرآن شاهداند که کفار با همدیگر حرف می‌زنند. «... يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ»^۱؛ مستضعفین دوزخی به مستکبرینی که رئیس این‌ها بودند می‌گویند اگر شما نبودید ما مؤمن بودیم، ما اهل بهشت بودیم. باز مستکبرین جوابشان می‌دهند: «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا أَنْحُنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَىٰ بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ...»^۲؛ مستکبرین به مستضعفان پاسخ می‌دهند: آیا ما شما را از هدایت باز داشتیم بعد از آنکه به سراغ شما آمد (آن را بخوبی دریافتید)؟! آیات دیگری گواهی می‌دهد که اهل محشر، آن‌هایی که اهل دوزخ‌اند چشم دارند. «يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا»^۳؛ بین هم پیچ‌پیچ می‌کنند، با هم حرف می‌زنند. پس این مجازات، مجازات همگانی نیست. ظاهراً مجازات سران کفر است. مجازات آن‌هایی است که باعث کفر دیگران هم شدند، مجازات آن‌هایی که با کفر آنها دیگران هم گمراه شدند. خدا هم آنها را به اشد مجازات، محکوم می‌کند و خبرشان داده است. این که فرمود:

۱- سبأ آیه ۳۱

۲- سبأ آیه ۳۲

۳- طه آیه ۱۰۳

«...ذَلِكِ جَزَاءُ مَا كَفَرْتُمْ...»؛ آن جزای این هاست. مراد چیست؟ مراد جهنم تنها است که بگوید که این جزای آن هاست، یا همه مجازات‌هایی که در این آیات ذکر کرد. «...وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيًَّا وَبُكْمًا وَصُمًّا...»؛ یا این‌ها هم جزء آنها است؟ به هر دو صورت می‌توانیم بگوییم؛ می‌توانیم «ذَلِكِ» را به این آخرین بدانیم. بگوییم که این دوزخ، جزای آنها. می‌توانیم اشاره به همه کنیم و بگوییم این‌هایی را که گفتیم چه مجازات سلب اعضا و چشم و گوش و زبان و محشور شدن بر صورت و چه سیلی‌هایی که در دوزخ می‌خورند این جزای کفرشان است. و ظاهراً این درست‌تر است. چرا؟ چون همه این‌هایی که خدا فرمود این‌ها مجازات است. قول دومی قوی‌تر است.

سؤالات

* برای اینکه استعدادهای درونی را بالفعل کنیم باید چه کارهایی انجام دهیم؟ آیا فقط با تحصیل در درجات بالا امکان دارد یا با تحصیل متوسط و تهذیب؟
روایت می‌فرماید: اخلاص؛ هر کاری می‌کنید و در هر شأنی قرار گرفتید کارتان برای خدا باشد. بگویید: خدایا چون تو فعلاً در این شرایط این را از من خواستی، من برای تو انجام می‌دهم. همیشه با تحصیل به دست نمی‌آید؛ اگر خانم خانه‌داری شرایطش طوری باشد که تکلیفش خانه‌داری و تربیت فرزند باشد و به همان کار اقدام کند این کمالی که خدا نصیب او می‌کند

«ذَلِكِ» در آیه ۹۸ اسراء، یا اشاره به دوزخ دارد یا اشاره به جمیع مجازات‌های عنوان شده قبل. (که دومین اشاره اقوی است).

بالاتر از آن کمالی است که خانمی برخلاف تکلیفش برود به دنبال تحصیلات عالیه حتی علم اخلاق و توحید کسب کند، این بنا نیست مشکلی را حل کند. این را هم بدانید رسیدن به خیلی از این کمالات در این دنیا برای مؤمنین آشکار نمی‌شود، آثارش را در آن جهان می‌بینند.

* این که قرآن می‌فرماید: «...يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ...»^۱؛ نور مؤمنان از چپ و راست شعاع می‌کشد و مسافتی را روشن می‌کند، این چه نوری است؟

نور چهره آنهاست. این کمال است، این نور را این‌جا می‌بینند؟ در اینجا پیدا نیست، خیلی از کمالات دیگری هم که دارند و کسب کردند خدا به آنها نشان نمی‌دهد تا مغرور نشوند، ولی در آنجا پرده‌ها را برمی‌دارد و می‌گوید: شما این همه کمال به دست آوردید و خدا ولی شما بود و شما را به این همه موهبت رسانید. پس «مَنْ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ»^۲.

* آیا کسانی که در این دنیا به دنبال علم هستند در عالم برزخ نیز همین حالت را دارند یا نه؟
بله علم مفید نافع در عالم برزخ هم باعث رفعت مقام است، «...يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ...»^۳. یک سری علوم هستند که مال دنیاست؛ شما در این دنیا مهندسی عمران می‌خوانید، ولی در آنجا دیگر ساختمان مادی و این مسائل نیست و موضوع آن منتفی

۱- حدید آیه ۱۲

۲- بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۶

۳- مجادله آیه ۱۱

می‌شود. علم ابدان علم طب در آنجا دیگر بدنی نیست که کسی بخواهد بگوید حالا طرف مرض پروستات دارد یا زخم معده! دیگر معده‌ای به این معنا وجود ندارد، موضوعش منتفی است. اما اگر علم توحید و معارف دین را یاد گرفتید در آنجا هم موضوعیت دارد.

* آیا این علمی که دنیایی هستند بی‌فایده/ند؟

نه، اگر به نیت اصلاح جامعه مؤمنین و خدمت به بندگان خدا یاد گرفتید آثارش را در آن دنیا به شما می‌دهند؛ یعنی نتیجه عمل صالح می‌شود. یاد گرفتن آن ثواب، خدمتی را هم که با آن علم می‌کنید کمالات و درجات است، اما خودش دیگر در آن دنیا موضوعیتی ندارد. دقت کنید که علوم در یک درجه نیستند.

آیه ۹۹ سوره اسراء می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ...»؛ آیا معتقد نیستند که خدایی که آسمان و زمین را آفرید قادر است بر اینکه مانند اینها را بیافریند، «...عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَ جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّأْرَيْبَ فِيهِ...»؛ و قرار دهد برای آنها اجلی که تردیدی در آن اجل نیست. در این آیه یک نوع استدلالی است. گفتیم استدلالهای قرآن برای معاد در دو محیط است: ۱- اثبات امکان معاد، برای آنهایی که می‌گفتند معاد ناممکن است، ۲- اثبات وقوع معاد، برای آنهایی که می‌گفتند معاد محال نیست، اما دلیلی هم بر وقوع آن وجود ندارد. این استدلال برای اثبات امکان معاد است؛ چون منکر به حالت استفهام انکاری می‌گوید: «...وَقَالُوا

استدلالهای قرآن برای
معاد:

۱- اثبات امکان معاد.

۲- اثبات وقوع معاد.

أَنْدَاكُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا أَلَا لِمَبْعُوثُونَ خُلُقًا جَدِيدًا^۱؛ گفتند: آیا هنگامی که ما، استخوان‌های پوسیده و پراکنده‌ای شدیم، دگر بار آفرینش تازه‌ای خواهیم یافت؟! چون اینها اصل معاد و امکان آن را انکار می‌کردند و می‌گفتند ناممکن است، خدا این دلیل را آورد، گو اینکه می‌پرسد: به نظر شما خلقت آسمان‌ها و زمین مشکل‌تر است یا خلقت یک آدم دو پا؟ خواهند گفت: خلقت آسمان و زمین مشکل‌تر است. می‌گوید: خدایی که این آسمان بی‌ستون را بنا کرده نمی‌تواند شما را خلق کند؟! اگر برای او چنین قدرتی قائلید پس چرا خلقت آنچه قدرت پایین‌تر لازم دارد را انکار می‌کنید؟ این در شمار همان ادله‌ای است که قرآن برای امکان معاد آورده (نشأه الاولی و قدرت بی‌نهایت خدا و بهار طبیعت و... که قبلاً مفصلاً توضیح دادیم). پس این منکران، منکر امکان معاد بودند. منکران وقوع می‌گویند: خدا می‌تواند ولی حالا به چه دلیل خدا این کار را انجام می‌دهد؟ به کدام دلیل؟ در اینجا دلایل ضرورت معاد، مطرح می‌شود اینکه معاد ضروری است در بحث عدل و حکمت الهی مطرح می‌شود. «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»^۲؛ آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده‌ایم و به سوی ما باز نمی‌گردید؟ این دلیل برای کسانی است که می‌گویند: می‌دانیم خدا بر معاد قدرت دارد، اما به چه دلیلی باید این کار را انجام دهد؟ چه ضرورتی دارد؟ این آیه ضرورت را اثبات می‌کند. یا آن آیاتی که می‌فرماید: «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهَوًا لَّاتَّخَذْنَا مِنْ لَدُنَّا

۱- اسراء آیه ۹۸

۲- مؤمنون، آیه ۱۱۵

در آیه ۹۹ اسراء اشاره به کاری برتر (خلقت آسمانها) دارد ← این استدلال برای اثبات امکان معاد است؛ زیرا این منکران، منکر امکان معاد بودند به صرف وقوع آن.

ان كُنَّا فَاعِلِينَ»؛ اگر می خواستیم سرگرمی انتخاب کنیم، چیزی متناسب خود انتخاب می کردیم! ما این آسمان را بیهوده نیافریدیم، پس استدلال در این آیه مورد بحث، برای جواب به منکرانی است که می گفتند: اصلاً معاد امکان ندارد.

اینکه در آیه فرمود: «عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ» فرمود «عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَهُمْ»، چرا این مثل را آورد؟ علی القاعده باید این طوری می فرمود: آیا معتقد نیستید خدایی که آسمانها و زمین را خلق کرده، قادر است آنها را هم خلق کند. چرا فرمود: قادر است که مثل آنها را خلق کند؟ بعضی از مفسرین گفته اند که این اشاره است به اینکه آن بدنی که در نشأه خلق می شود عین این بدن نیست. مثل این بدن است اگر یادتان باشد، سه نظریه گفتیم، (به صورت اجمالی اشاره می کنم):
- عده ای می گویند: بدنی که در آن دنیا روح ما به آن تعلق می گیرد، مثل همین سلول هاست که برنظر این عده شبیهه آکل و مأکول وارد می شود.

- عده ای گفتند: چه ضرورتی دارد؟ علم هم ثابت کرده که این بدن دائماً در حال تغییر است. در حیات زندگی شما، ده بار این بدن تغییر می کند، ولی شخصیت شما تغییر نمی کند. بعد هم امثال این آیات را شاهد آوردند و گفتند ببینید خدا هم کلمه مثل را آورده شما شما بید، فرقی نمی کنید الان شما بید، ده سال پیش هم شما بودید، ولی ده سال پیش یک سلول الان، در بدنتان نبود، یکبار دیگر هم این تغییر بدنی اتفاق می افتد، این هم یک نکته ولی آیه خیلی گویا نیست، ظهوری ندارد و کسی نمی تواند بگوید این ظاهر است، ظاهر نیست، در حد اشعار ضعیف

«يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ»؛ مراد از «مثل»، تغییر ابدان آنها در خلقت مجدد است.

است. چون گاهی مفهومی در آیه‌ای ظاهر است؛ یعنی وقتی می‌فرماید: «وَ أَنْ أَقِيمُوا الصَّلَاةَ...»^۱ ظاهرش این است که واجب است نماز به پا داریم، ظاهر فعل امر وجوب است؛ اما در بعضی از جاها باید خیلی دقیق شوی تا بفهمی، به این می‌گویند: اشعار. یعنی انسان این گونه تفهیم می‌کند، این در حد اشعار است آن هم اشعار ضعیف.

ممکن است که اصلاً آوردن کلمه «مثلهم» یک نوع تحقیر باشد. گاهی ما به شخصی می‌گوییم: تو با فلانی می‌گردی، آدم پستی هستی! مستقیم او را تحقیر می‌کنیم. یک وقت می‌گوییم: هر کس با فلانی بگردد، آدم بی‌ارزشی است، تو چرا با او رفاقت می‌کنی؟ یک واسطه گذاشتیم، کمی رقیق‌تر کردیم. امام^(ره) اسم عده‌ای که شیطنت می‌کردند را بردند و فرمودند: دواى اینها به دست حضرت ملک‌الموت است و انشاءالله خدا به زودی دردشان را دوا کند، یعنی خدا اینها را بکشد. ولی اگر صریح می‌فرمودند: خدا اینها را بکشد، این کلام از حالت حسن بیرون می‌رفت؛ ولی این طوری هم حسن را رعایت کرده، هم ادب را و هم حرفش را زده است. می‌خواهد بگوید که شما چیزی نیستید، خدایی که آسمان و زمین را خلق کرد شما را نمی‌تواند خلق کند؟! ولی مستقیم نفرمود شما ناچیزید، گفت: مثل شما را؛ یعنی این تحقیر را به مثل آنها نسبت داد تا به خود آنها سرایت کند که هم آنها را تحقیر کرده باشد، هم رعایت ادب کرده باشد؛ چون قرآن کتاب ادب است. یکی از ویژگی‌های شگفت قرآن این است که با کفار و مشرکین هم مؤدبانه برخورد می‌کند، توهین‌آمیز برخورد نمی‌کند. قرآن می‌فرماید: «وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ

شاید تحقیر غیر مستقیم باشد؛ حقارت و کوچکی را به مثل آنها نسبت دهد (جهت رعایت ادب و برنیانگیختن لجاجت مخاطل).

فَيَسْئَلُ اللَّهَ عَذَابًا بَغَيْرِ عِلْمٍ...»^۱؛ (به معبود) کسانی که غیر خدا را می‌خوانند دشنام ندهید، مبدا آنها (نیز) از روی جهل، خدا را دشنام دهند. دهانشان را روی ارزشهای الهی باز نکنید، آنها چیزی ندارند که از دست بدهند شما چیزی دارید. اگر شما به خدایان آنها دشنام دهید، از آنها چیزی کم نمی‌شود ولی اگر آنها به ارزشهای شما دشنام دهند، خیلی بداست. بنابراین مؤمن نباید بددهن باشد و حرف سبک به کسی بزند. گو اینکه این تحقیر است.

کلمه «أَوَلَمْ يَرَوْا» در آیه ۹۹: «رَأَى، يَرَى»، «رَأَى» فعل ماضی و «يَرَى» مضارع ثلاثی مجرد است. گاهی به معنای رؤیت حسی است و گاهی به معنای فکر و اندیشه و اعتقاد است. اگر به معنای فکر و اندیشه باشد، مصدر آن «رَأَى» می‌شود. رأی دادن، یعنی اعلان نظر کردن اما اگر به معنای خواب دیدن باشد، مصدر آن رؤیا می‌شود. آیه «...إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ...»^۲؛ در عالم رؤیا چنین دیدم و اگر مراد دیدن باشد، مصدر آن رؤیت می‌شود، می‌گویید: چنین رؤیت شد. در هر سه مورد هم ماضی و مضارع به یک صورت می‌آید و فرق نمی‌کند، از قراین شناخته می‌شود. آن رأیی که معنای اعتقاد می‌دهد، دو مفعول می‌گیرد و از افعال یقین است. می‌گوییم «رَأَيْتُ زَيْدًا»؛ من زید را دیدم. یعنی رؤیتش کردم. زمانی می‌گویند: «رَأَيْتُ زَيْدًا عَالِمًا»، یعنی زید را عالم یافتم. اینجا دو مفعولی است؛ مفعول اول «زید» و مفعول دوم «عالمًا». یعنی معتقدم به اینکه زید عالم است. البته می‌شود گفت: «رَأَيْتُ أَنْ زَيْدًا عَالِمًا»؛ من معتقدم که زید عالم است. کلمه «أَنَّ» آمده مابعد خود

۱- انعام آیه ۱۰۸

۲- صافات آیه ۱۰۲

را تعلیق کرده و نگذاشته که دو مفعول منصوب شوند، به این می‌گویند: تعلیق، «آن» از حروف مشبه بالفعل است. در این آیه ظاهراً «یروا» از افعال دو مفعولی است یعنی از افعال یقین، به معنای اعتقاد می‌آید. «أَوْلَمْ يَرَوْا» یعنی آیا معتقد نیستید؟ مفعول به اول «الله» است؛ «قادر» مفعول به دوم است، منتها چون «آن» بر سر مبتدا و خبرش درآمده دیگر تأثیر فعل «أَوْلَمْ يَرَوْا» بر آن پیدا نیست؛ یعنی مفعول به اول و دوم به اسم خبر «آن» تبدیل شده است، می‌گویند: آن را معلق کرده (تعلیق کرده) پس این از افعال دو مفعولی است.

فرمود: «...وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّارِيبَ فِيهِ...»؛ برای آنها اجلی قرار می‌دهد که هیچ تردیدی در آن اجل نیست. مراد از اجل، «أَجَلٌ مُّسَمًّى» است نه اجل معلق. اجل معلق، معلق به بعضی شرایط و بعضی از احوال است. ممکن است تأخیر داشته باشد، ممکن است برداشته و حذف شود. اما آن اجلی که به هیچ وجه برداشته نمی‌شود، اجل حتمی است. چرا می‌گوییم: اجل حتمی؟ چون «لَّارِيبَ فِيهِ» در کنار آن آمده، تردیدی در آن نیست. چرا یاد اجل کرد «جَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّارِيبَ فِيهِ»؟ مگر خود مشرکین نمی‌دانند که باید بمیرند؟ می‌دانند یادشان نیست، خط و نشان کشیدن در این آیه یک مقدار انسان را از حالت لجاجت درمی‌آورد؛ یاد مرگ و اینکه قطعاً باید بمیریم، آب سردی در دیگ جوشان لجاجت آنهاست، آن را از غلیان می‌اندازد. خداوند می‌خواهد بعد از اینکه عقل اینها را با بیان دلیل تلطیف کرد، کمی عواطف آنها را هم ترقیق کند؛ بگوید:

«أَجَلًا لَّارِيبَ فِيهِ»؛ مراد
اجل مسمی است، به
دلیل «لَّارِيبَ فِيهِ»؛ که
تأکید با «لَّارِيبَ فِيهِ»
ایجاد فکر و هشدار با
یاد مرگ است.

حواستان باشد می‌میرید، حتماً می‌میرید! بالاخره تا کی می‌خواهید در این دنیا باشید؟ تا کی می‌خواهید به این روش ادامه دهید؟ شما یک روز در محضر خدا حاضر خواهید شد. در ادامه آیه می‌فرماید: «...فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا»؛ اما ظالمان، جز کفر از هر چیز ابا دارند. «ابا» یعنی خودداری کردن از یک کاری یا چیزی. «کفور» می‌تواند به معنای کفران باشد یا به معنای کفر. «کفران» یعنی ناسپاسی نعمت، «کفر» یعنی پوشش حق، پوشیدن حق. کفر در مقابل ایمان است؛ کفران در مقابل شکر است. می‌گویند: کفران، در مقابل شکر است. اما در مقابل کفر، ایمان است. اینکه در شعر می‌گوید:

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر، نعمت از کف بیرون کند

به لحاظ ضرورت شعر است و مراد کفران می‌باشد و این کلمه را به جای آن به عاریت گرفته. اینکه فرمود: «...فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا»، چرا کلمه ظالم را آورد؟ چه نسبتی بین ظلم و کفر است؟ خود ظلم باعث ایجاد روح ناسپاسی می‌شود. این یکی از پیام‌های این آیه است. اصلاً عنصر ظلم، ناسپاسی می‌زاید؛ کسی که کار ظالمانه انجام دهد، روح آرام آرام روح ناسپاسی خواهد شد و جنبه کفرانش غلبه خواهد کرد. یک هشدار هم در این آیه است به ما که ای مردم! متوجه باشید که سرانجام ظلم، کفر است. وقتی ظلم غلیظ شد به کفر می‌انجامد؛ چون در آیات دیگری است که خدا می‌فرماید: خدا ظالمین را گمراه می‌کند، فرمود در چه طبقه‌ای از ظلم و ما عرض کردیم که هر ظلمی ولو ظلم کوچک به اندازه خودش تأثیر در گمراهی دارد، همانطور که هر عمل صالحی به اندازه موجودیت خودش تأثیر در هدایت دارد. «وَيُضِلُّ اللَّهُ

«کفور» به معنای کفران یا کفر (ضد شکر یا ضد ایمان) است.

نکته: (آیه ۹۹ اسراء)
۱- ظلم باعث ایجاد روح ناسپاسی می‌شود؛ روح ستمگری با کفران و کفر انس دارد و از سپاسگزاری گریزان است؛ (هشدار که ظلم باعث ایجاد این مرض است).

الظالمین»^۱؛ خدا ظالمین را گمراه می‌کند، این مطلق است. مراتب مختلف دارد. نهایت آن چیست؟ نهایتش این است که خدا انسان را گمراه کند، به یک جایی می‌رسد که خدا گمراه می‌کند؛ وقتی گمراهی بر هدایت غلبه کرد، کفر است. پس ظالمین گو اینکه از همه چیز گریزانند، از شکر و سپاسگزاری و آنچه بوی قدرشناسی می‌دهد فراری هستند. اما وقتی نوبت به کفران و ناسپاسی می‌رسد خیلی راحت و آرام و عادی ناسپاسی می‌کنند. دیدید از بعضی‌ها یک کارهایی می‌خواهید می‌گویند: ما نمی‌توانیم، هر کارشان می‌کنید که این حرف را آنجا هم بزن می‌گوید: من عرضه این کار را ندارم. ولی بعضی از کارهاست که شما از آنها نمی‌خواهید ولی خودشان انجام می‌دهند. خدا از اینها می‌خواهد سپاسگزار باشند هر چه آیه، موعظه، دلیل و شواهد می‌آورد، گوش نمی‌دهد! ولی کفران را بدون اینکه کسی از آنها بخواهد راحت انجام می‌دهند، کج‌رو هستند، «فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا».

نکته: (آیه ۹۹ اسراء)

۲- اعلان اینکه
کفرشان از ظلم
اختیاری خودشان
است.

نکته دیگر اینکه می‌فرماید: ظالمین ابا می‌کنند جز از کفر. اشاره به این نکته است که کفر اینها اختیاری است؛ یعنی این کفری که دارند اگر هم خدا آنها را گمراه کرده ناشی از ظلم اختیاری خودشان بوده. چون برای ما سؤال می‌شود که حالا گمراهشان کرد، دست و پا و چشم و گوش و زبانشان را هم گرفت و آنها را به جهنم هم برد برای چه؟ می‌گوید: چون ظلم کردند. عنصر ظلم منجر به کفر می‌شود و عنصر ظلم آنها اختیاری بوده، از روی اجبار نبوده است؛ پس این مجازاتها متأثر از عمل اختیاری خودشان است.

آیه بعد می‌فرماید: «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي...»^۱؛ بگو اگر شما مالک خزانه‌های رحمت پروردگار من بودید، «...إِذَا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْأَنْفَاقِ...»؛ در این صورت از ترس انفاق امساک می‌کردید. «امساک» به معنای نگه داشتن از روی بخل است. به هر نگه داشتنی امساک نمی‌گویند. اینکه انسان مالی را از این جهت نگه دارد که بخیل است آن را انفاق کند. چه ربطی بین بخل و کفر آنها است؟ اصلاً چه موضوعی بود که یک وقت مطرح کرد؟ می‌گوید: اینها کافرند، ناسپاسند، ناسپاسی آنها هم به خاطر ستمگری است. یک وقت می‌گوید: اگر شما مالک همه اموال آسمانها و زمین هم بودید از ترس انفاق نگه می‌داشتید و به کسی نمی‌دادید، این چه ربطی به آن دارد؟ شاید به این حقیقت اشاره دارد که ریشه همه پلیدی‌ها شح است؛ شح به معنای صفت بخل. ظاهراً فرق بخل با شح این است که شح ریشه بخل است، بخل نفس است؛ اما بخل آن چیزی است که ظاهر می‌شود. می‌گویند: پول بده، می‌گوید: ندارم! حاضر نیست مالش را خرج کند، ریشه‌اش برمی‌گردد به آن صفت نفسانی. از کجا می‌گوییم ریشه همه پلیدیها شح است؟ جدای از روایات قرآن می‌فرماید: «...وَمَنْ يُوَقِّ شَحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۲؛ کسانی که از بخل و حرص نفس خویش بازداشته شده‌اند رستگاراند (در این آیه دقت کنید). این حدیث علوی که (قبلاً خواندم) بخل جامع همه عیوب زشت است^۳، در این آیه هم پیدا است. می‌فرماید: هر کس بخل نفس

«لَأَمْسَكْتُمْ»؛ نگه می‌داشتید به خاطر بخل. اشاره به وجود رذیلت بخل درونی این مشرکان دارد.

چرا بخل مشرکان را عنوان کرده؟ چه ربطی به بدیهی‌های آنها دارد؟
جواب: ریشه همه پلیدیها شح (بخل نفس) است.

۱- اسراء آیه ۱۰۰

۲- حشر آیه ۹

۳- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۳۷۸: «الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ»

خود را (شح را) منع کند (مانع آن شود)، رستگار است. چه کسی به رستگاری می‌رسد؟ قرآن می‌فرماید: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا»؛^۱ آن کسی رستگار است که نفس خود را از همه عیوب زشت پاک کند. یعنی هر کس بخل را کنار بگذارد از همه عیوب زشت پاک شده. یعنی تمام عیوب زشت در بخل است، همان حدیث علوی می‌شود. به عبارت دیگر وقتی قرآن می‌فرماید: هر کس فقط بخل را کنار بگذارد رستگار است، یعنی هر کس بخل را کنار بگذارد منشاء تمام رذالت‌ها را کنار گذاشته. پس معنایش این است که بخل جامع همه رذالت‌هاست. اینکه قرآن به بخل آنها اشاره می‌کند می‌خواهد بگوید: کلید هر چه رذالت است، در باطن شما جمع است، از شما انتظار نیست که ایمان بیاورید، حسد، استکبار، خودپسندی، حيله‌گری و سایر صفات زشت در شما وجود دارد، چون بخیل هستید. می‌گویید: مثلاً شجاعت چه ربطی به بخل دارد؟ در مثال ادبیاتی می‌گویند: «زیدٌ سَخِيٌّ كَرِيمٌ، لَكِنَّهُ جَبَانٌ» یا مثلاً «حَسَنٌ بَخِيلٌ لَكِنَّهُ شُجَاعٌ»، می‌گویند: این «لکن» برای استدراک است. وقتی می‌گویند: زید بخیل است در ذهن می‌آید که ترسو هم هست، برای اینکه او را از این توهم در بیاورد می‌گوید نه ولی شجاع است. می‌بینیم آقا بخیل است اما شجاع است، ما نگفتیم این بخل ظاهری، شح را گفتیم، شح یا بخل نفس، آن صفت باطنی نه، بخل ظاهری عامل همه بدیهاست. خود ترس عبارت است از بخل انفاق کردن جان است. امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: «وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا»^۲؛ و برای جانبازی در راه دین

۱- شمس آیه ۹

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۱۲۰

سَخَاوَتَمَنْدَتَرِیْم. (وقتی بنی‌هاشم را تصویر می‌کند، ضمن تصویر صفات بنی‌هاشم، می‌فرماید: موقع جانبازی هم سَخَاوَتَمَنْدَانَه تَر جَانْمَان را فدا می‌کنیم، یعنی شجاع تر هستیم). انسانی که ترسو است ممکن است در مال سخی باشد ولی در جان بخیل است، جانش را خیلی محکم گرفته که مبادا به گوشه آن گزند برسد. پس این بخل است، یعنی ریشه ترس هم بخل است، منتها نوع بخل فرق می‌کند. اگر شما به دقت نگاه کنید ریشه همه بدیها و پلیدیها در شح نفس است، لذا قرآن کسی را که بتواند نفس خود را از این شح قبیح نجات دهد، او را رستگار می‌شمارد. از هر چه رذالت است بیرون رفته ما می‌توانیم اسمش را خودخواهی بگذاریم، خودخواهی یعنی اینکه من دریغ بیاید یک کمالی یا یک چیزی که من فکر می‌کنم به درد من می‌خورد از من دور شود به دست دیگری برسد، حالا ممکن است آن چیز کمال باشد نتیجه‌اش می‌شود حسادت. ممکن است برتری طلبی باشد، نتیجه‌اش می‌شود استکبار. خودپسندی باشد می‌شود عجب، ریشه همه زشتیها بخل است. گفتیم: شح نفس همان خودخواهی است و خودخواهی دریغ نفس نیست به فوت چیزی که کمال هم نیست، ضد کمال است، خیال می‌کند کمال است، این می‌شود شح نفس. در آیه می‌فرماید: «إِذَا لَأْمَسَكُمُ خَشْيَةُ الْإِنْفَاقِ»، شما اگر مالک همه آسمان و زمین از ترس انفاق بخل می‌ورزیدید، به کسی نمی‌دادید، چیزی را نصیب کسی نمی‌کردید. چرا فرمود: «خَشْيَةُ الْإِنْفَاقِ» چرا به «لَأْمَسَكُمُ» اکتفا نکرد؟ گوا اینکه خدا هم از رحمتش برای بعضی‌ها امساک می‌کند. اما امساک او از روی بخل نیست؛ مانع در خدا نیست مانع در بنده است، مانعیت در فاعلیت فاعل نیست در قابلیت قابل است. بنده لیاقت این رحمت

را ندارد، او از روی حکمت این رحمت را به هر کس باید می‌رساند. پس امساک شما به جهت ترس از انفاق یعنی به خاطر ترس از بخیلی شما بود، اشاره به این است که هر امساک‌ی بد نیست خدا هم امساک می‌کند، به بعضی از رحمت خاص خود می‌دهد و بعضی را محروم می‌کند، نگه می‌دارد و به آنها نمی‌دهد ولی این از روی بخل نیست، چون او جود مطلق است، پس امساکش از روی حکمت است. آیه‌ای می‌فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...»^۱؛ و خزائن همه چیز، تنها نزد ماست. در آن آیه می‌فرماید: «قُلْ لَوْ أَنَّكُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي...»^۲؛ بگو: اگر شما مالک خزاین رحمت پروردگار من بودید. در اینجا می‌فرماید: همه خزاین نزد ماست، اما آیا بذل و بخشش بی‌مهاباست؟ بی‌حساب است؟ نه، می‌فرماید: «...وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ»^۳؛ ولی ما جز به اندازه معین آن را نازل نمی‌کنیم. پس خدا هم در بعضی از مواقع امساک می‌کند. آوردن «خَشِيَّةَ الْأَنْفَاقِ» برای این است که بین امساک آنها امساک خدا تفکیک کند. امساک آنها از روی بخل است، ولی امساک خدا از روی حکمت است. یا می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ...»^۴؛ پروردگار تو رزق را گسترش می‌دهد برای کسی که بخواهد و برای هر کس هم بخواهد تنگ می‌گیرد.

۱- حجر آیه ۲۱

۲- اسراء آیه ۱۰۰

۳- حجر آیه ۲۱

۴- اسراء آیه ۳۰

«لَأَمْسَكُنَّكُمْ خَشِيَّةً
الْأَنْفَاقِ»؛ امساک آنها
به جهت ترس از انفاق
می‌بود (اشاره به اینکه
هر امساک‌ی بد
نیست).

- خدا هم امساک
می‌کند اما از روی
حکمت نه بخل.

خدا از خزاینش تنگ گرفته، تنگ گرفتن گاهی از روی بخل است و گاهی از روی حکمت است، چرا؟ می‌فرماید: او بنده‌شناس است، می‌فهمد اگر به این بنده رزق زیاد بدهد طغیان می‌کند. «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ...»^۱؛ اگر خدا رزق را برای بندگانش بسط دهد در زمین طغیان می‌کنند، «...وَلَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَّا يَشَاءُ...»^۲؛ از این رو به مقداری که می‌خواهد (و مصلحت می‌داند) نازل می‌کند. پس امساک خدا مثل امساک آنها نیست. بعد می‌فرماید: «...وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا»^۳؛ انسان بخیل است. در واقع این کلام را متوجه نوع انسان کرد. قبلاً عرض کردیم خدا سه واژه برای این موجود دو پا در قرآن دارد: ۱- بنی آدم، ۲- انسان و ۳- بشر. «انسان» نماد طبیعت‌های ناپسند است؛ «بشر» نماد غریزه است؛ «بنی آدم» نماد فطرت است. با هر کدام طوری برخورد کرده. عرض کردیم که در هیچ جای قرآن کلمه «انسان» با تعریف و مدح همراه نبوده. معمولاً قرآن هر جا کلمه «انسان» را آورده، به دنبالش آن را مذمت کرده؛ از جمله در این آیه، انسان طبعاً بخیل است. «قتور» به معنای بخیل. این در عین مذمت، هم یک نوع مدح است و هم یک نوع عذر؛ مذمتش ظاهر است، مدح و عذرش مخفی است. حالا من عرض می‌کنم مدحش کجاست؟ اگر بگویند که چند نفر در یک مسیری در حال مسابقه باشند، فرد لنگی که در مسابقه‌ای با مانع

«قتور» به معنای بخیل است و اشاره به طبیعت بخیل انسان دارد. لفظ «انسان» نماینده طبایع مذموم دارد که این عبارت متوجه سرشت نوع انسان است.

۱- شوری آیه ۲۷

۲- همان

۳- اسراء آیه ۱۰۰

لنگ بودن از دیگران ببرد، ذکر لنگ بودن او در حقیقت مدح اوست و اگر جا بماند عذری برای او محسوب می‌شود. فرشتگان صفات ناپسند و طبع‌های زشت نداشتند، ولی انسانها گرفتار آن هستند، چون گرفتار هستند انسانی که موفق شود و بتواند از این تباهی‌ها فرار کند، در واقع این یک نوع مدح است. کما اینکه من شنیدم که حضرت امام در مورد این عبارت که در سوره احزاب می‌فرماید: «...وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»؛ انسان امانت را حمل کرد چون بسیار ظالم و بسیار جاهل است، فرمودند: این بالاترین مدح، برای انسان است، مدح آن کجاست؟ خدا می‌فرماید: این انسان گرفتار تباهی مزاحم‌دار، گاهی از فرشتگان هم جلو می‌زند البته دیگر به او انسان گفته نمی‌شود به درجه آدمیت می‌رسد. به هر حال این انسان مانع دارد. یکی هم بیان عذر و کم کردن توقع است که تو ای پیامبر انسانی که وضعیتش این است و در پيله این طبیعت‌های زشت پیچیده شده، در بخل پیچیده شده تو چه انتظاری از او داری؟ انسانی که اگر همه خزاین آسمان و زمین را هم به او بدهند، این صفتش است که حاضر نیست انفاق کند تو چه انتظاری از او داری؟

نکته: جواب معجزه‌خواهی‌ها؛ می‌گفتند که اول اینجا باغ درست کن، در خلال آن چشمه جاری کن، قصری داشته باش از زیور، برو به آسمان بعد وقتی پایین آمدی کتاب داشته باش، اگر این کار را نمی‌کنی خدا و ملائکه را جلوی ما بیاور، اگر این کار را نکردی آسمان را روی سر ما خراب کن، پیامبر چه جوابی به آنها بدهد؟ یکی از جواب‌ها این است، می‌فرمایند: اینکه باغ و چشمه و نهر

در آیه ۱۰۰ اسراء در عین مذمت ظاهر، یک نوع مدح است؛ زیرا انسان اگر با این موانع به کمال برسد کار ارزشمندی کرده. همچنین یک نوع اعتذار است؛ یعنی از آدمی که بر بخل سرشته شده نباید خیلی انتظار داشت!

نکته: جواب معجزه‌خواهی‌ها.

است، اگر کل آسمان و زمین را هم به شما ناهلان بدهند، نم پس نمی دهید! مشکل شما جای دیگر است، شما دنبال حق نیستید. یک وقت یکی آمده می گوید: من شک دارم، شما مدرکی یا دلیلی براین داری که پیامبری، دنبال حق است، او هم می گوید: این مدرک من، می گوید: «آمنا». یک وقت بازیگر است، آمده انکار کند، آمده از شما سؤال کند که سر به سرتان بگذارد، وقتی شما حرف می زنید بگوید: دروغ می گویی، اینها سحر است، چه جوابی باید به او بدهند؟ قرآن می فرماید: مشکل شما جای دیگری است، دیدن چند معجزه و چند آیه درد شما را درمان نمی کند، به هیچ وجه! نه تنها چند آیه و چند معجزه، اگر در تمام خزاین آسمان را به روی شما باز کنند و کلیدش را به شما بدهند، باز مشکل شما درونتان است، چون درون، پلید است نشانش هم صفت بخل است. می گویند ابوجهل یک انسان بسیار بخیلی بوده و در بعضی از داستانها آمده که بخل عجیبی داشته، اگر از کسی پول می گرفت دیگر به او پس نمی داد. هنگامی که برادرش به در خانه اش می آمد، سفره اش را جمع می کرد، غذایش را مخفی می کرد که او نخورد، بعد که می رفت دوباره می نشست و بقیه اش را می خورد! چنین انسانی بوده، قرآن می فرماید: مشکل شما از درونتان است، معجزه دردی از شما دوا نمی کند. این هم دنباله جواب آنجاست. دقت کنید من باز هم عرض می کنم سیاق خیلی مهم است، یعنی شما سررشته را در تفسیر از دست ندهید، اگر فقط روی خود آیه فکر کنید رشته را از دست می دهید، جریان کلی را فراموش نکنید.

اگر شما همه خزائن رحمت الهی را هم مالک بودید حاضر نبودید خیری به مردم برسانید. دیدن چند معجزه و چند آیه درد شما را درمان نمی کند، مشکل شما چیز دیگری است.

آیات بعدی باز اتصال دارد، می‌فرماید: ما بارها این جماعت حقه‌باز را آزمودیم، نمونه‌اش فرعونیان. «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ...»^۱؛ ما به موسی نه معجزه روشن دادیم. شما می‌گویید معجزه می‌خواهید ما ۹ آیه بین، (در اینجا «آیه» به معنای معجزه است) ۹ معجزه روشن به موسی دادیم، «...فَاسْأَلْ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ...»؛ از بنی‌اسرائیل هم سؤال کنید آنها شاهدند. آنها به صورت تواتر برای شما نقل می‌کنند که حضرت موسی ۹ معجزه داشت و به فرعونیان ارائه دادند. فرعون گفت: ای موسی من تو را سحر شده می‌بینم، تو را سحر کردند. یکجا گفت: ساحری و یکجا گفت: مسحوری! عین همین را به پیامبر هم می‌گفتند، یکبار می‌گفتند: ساحری، یکبار می‌گفتند: تو را سحر کردند. «...إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا»^۲. یکجا می‌گفتند: «...هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ»^۳. جالب است که موسی بعد می‌گوید: «قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بَصَائِرَ...»^۴؛ (موسی) گفت: تو می‌دانی این آیات را جز پروردگار آسمانها و زمین برای روشنی دلها نفرستاده. یعنی تو علم داری به اینکه اینها مال خداست و باز هم می‌گویی سحر است. قرآن

۱- اسراء آیه ۱۰۱

۲- فرقان آیه ۸؛ اسراء آیه ۴۷

۳- ص آیه ۴

۴- اسراء آیه ۱۰۲

می خواهد بفرماید: شما جماعت را خدا بارها به همه معرفی کرده که معجزه هم دیدید و ایمان نیاوردید، علم هم داشتید. حالا ما با شما چه کنیم؟

نکته دیگر هم وجود دارد و آن این است که وقتی منکران معجزه ببینند و ایمان نیاورند اجلسان نزدیک می شود، عذابشان قطعی می شود چون در دنبال همین آیه که فرعون به موسی می گوید: «...إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا»^۱؛ ای موسی! گمان می کنم تو سحر شده ای! موسی^(ع) به او فرمود: «...إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا»^۲؛ «ظن» به معنای «آتِيقَن» (من یقین دارم) است؛ چون «ظن» گاهی به معنای یقین است: «إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حَسَابِيَّةٍ»^۳؛ (مؤمن در روز قیامت می گوید: من یقین داشتم که روز قیامت در کار است. (نمی گوید: گمان داشتم. این ظن به معنای علم و یقین است) من مطمئنم که دیگر هلاکت تو نزدیک است، تو آیه ای که می دانی و حجت بر تو تمام کرده را انکار می کنی؟! تو از سنت های الهی آگاه نیستی. اگر قرار باشد پیامبر بیاید معجزه کند آن هم این معجزات عجیب و غریب، آن هم برای بهانه جویی، بعد هم انکار باشد دیگر فرصت امتحان و اینکه بالاخره یک افرادی بیایند که ممکن است ایمان بیاورند نخواهد بود. بنابراین در اینجا معجزه نمی شود چون با آن فلسفه ای که برای اعجاز گفتیم سازگار نیست، این هم اشاره به این حقیقت دارد.

دیدن معجزه و عدم ایمان باعث نزدیک شدن عذاب الهی می شود.

۱- اسراء آیه ۱۰۱

۲- اسراء آیه ۱۰۲

۳- الحاقه آیه ۲۰

آیات مطرح شده در جلسه سوم:

- ۱- «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ وَمَنْ يُضِلِّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عَمِيًَّا وَبُكْمًا وَصُمًّا مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا» (اسراء آیه ۹۷)
- ۲- «وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا...» (حج آیه ۵۴)
- ۳- «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٌ» (رعد آیه ۷)
- ۴- «رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا...» (آل عمران آیه ۱۹۳)
- ۵- «وَأَهْدِيكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ» (نازعات آیه ۱۹)
- ۶- «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...» (محمد آیه ۱۷)
- ۷- «إِنَّهُمْ قَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى» (كهف آیه ۱۳)
- ۸- «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ» (ابراهيم آیه ۲۷)
- ۹- «...وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ» (بقره آیه ۲۶)
- ۱۰- «وَوَقَّلِبُ افْتَدَتْهُمْ وَابْصَارُهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ...» (انعام آیه ۱۱۰)
- ۱۱- «...لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا» (اسراء آیه ۹۰)
- ۱۲- «...لَا حِجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ...» (شوری آیه ۱۵)

- ۱۳- «سُنْرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ...» (فصلت آیه ۵۳)
- ۱۴- «وَسَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ...» (جاثیه آیه ۱۳)
- ۱۵- «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ...» (زخرف آیه ۵۴)
- ۱۶- «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَمَمَوْلَى لَهُمْ» (محمد آیه ۱۱)
- ۱۷- «وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ فَضْلًا كَبِيرًا» (احزاب آیه ۴۷)
- ۱۸- «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ...» (اسراء آیه ۹۶)
- ۱۹- «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا» (كهف آیه ۱۰۳)
- ۲۰- «الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» (كهف آیه ۱۰۴)
- ۲۱- «...لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيْقٌ...» (هود آیه ۱۰۶)
- ۲۲- «أَنَّهُ تَرْمِي بَشَرًا كَالْقَصْرِ * كَأَنَّهُ جَمَالٌ صَفْرٌ» (مرسلات آیه ۳۲ و ۳۳)
- ۲۳- «ذَلِكَ جَزَاءُ هُم بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا وَقَالُوا أَأَنذَرْنَا كُنَّا عِظَامًا وَرَفَاتًا إِنَّا لَمُبْعُوثُونَ خَلْقًا جَدِيدًا» (اسراء آیه ۹۸)
- ۲۴- «...يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْلَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ» (سبا آیه ۳۱)
- ۲۵- «قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لِلَّذِينَ اسْتَضَعُّوا أَنْحُنُ صَدَدْنَاكُمْ عَنِ الْهُدَى بَعْدَ إِذْ جَاءَكُمْ...» (سبا آیه ۳۲)
- ۲۶- «يَتَخَفَتُونَ بَيْنَهُمْ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا عَشْرًا» (طه آیه ۱۰۳)

- ۲۷- «...يَسْعَى نُورَهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ...» (حدید آیه ۱۲)
- ۲۸- «...يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ...» (مجادله آیه ۱۱)
- ۲۹- «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ قَادِرٌ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ وَجَعَلَ لَهُمْ أَجَلًا لَّا رَيْبَ فِيهِ فَأَبَى الظَّالِمُونَ إِلَّا كُفُورًا» (اسراء آیه ۹۹)
- ۳۰- «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (مومنون آیه ۱۱۵)
- ۳۱- «لَوْ أَرَدْنَا أَنْ نَتَّخِذَ لَهُمْ آتَاتُخْدَانَهُ مِنْ لَدُنَّا إِنْ كُنَّا فَاعِلِينَ» (انبیاء آیه ۱۷)
- ۳۲- «وَلَا تَسْبُوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسْبُوا اللَّهَ عَدُوًّا بِغَيْرِ عِلْمٍ...» (انعام آیه ۱۰۸)
- ۳۳- «...إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ...» (صافات آیه ۱۰۲)
- ۳۴- «قُلْ لَوْ أَنْتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذًا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا» (اسراء آیه ۱۰۰)
- ۳۵- «...وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (حشر آیه ۹)
- ۳۶- «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا» (شمس آیه ۹)
- ۳۷- «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ...» (حجر آیه ۲۱)
- ۳۸- «إِنَّ رَبَّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ...» (اسراء آیه ۳۰)

- ۳۹- «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ...» (شوری آیه ۲۷)
- ۴۰- «...وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (احزاب آیه ۷۲)
- ۴۱- «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاَسْأَلُ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَى مَسْحُورًا» (اسراء آیه ۱۰۱)
- ۴۲- «... ان تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا» (فرقان آیه ۸)
- ۴۳- «... هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ» (ص آیه ۴)
- ۴۴- «قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَآئِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا» (اسراء آیه ۱۰۲)
- ۴۵- «أَنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حَسَابِيَهٗ» (الحاقه آیه ۲۰)

احادیث مطرح شده در جلسه سوم:

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۷۶

حضرت فرمودند: مؤمن صبح و شام مدام بر نفس خودش ایراد می‌گیرد. «فَلَا يَزَالُ زَارِيًّا عَلَيْهَا وَ مُسْتَزِيدًا لَهَا»؛ و دائم از نفسش زیاده‌طلب است، توقع او زیاده است.

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، حکمت ۳۷۸

«الْبُخْلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ»؛ بخل جامع تمام عیوب زشت است.

۳- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۲۰

«وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا»؛ و برای جانبازی در راه دین سخاوتمندتریم.

۴- بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۶

«مَنْ أَخْلَصَ الْعِبَادَةَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ».

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه چهارم (۱۳۸۸/۲/۱۴)

در صدر آیه ۱۰۱ می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاَسْأَلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ...»؛ ما به موسی نه معجزه روشن دادیم؛ پس از بنی‌اسرائیل سؤال کن آن زمان که این (معجزات نه گانه) به سراغ آنها آمد (چگونه بودند).

در مباحث قبل خدمت شما عرض کردیم که، کلمه معجزه در قرآن نیامده. مفهومی که ما از معجزه می‌فهمیم، در روایت آمده (البته کلمه معجز و معجزین در قرآن آمده به معنای عاجزکنندگان یعنی معنای لغوی). به معنای اصطلاحی، از این کلمه در قرآن استفاده نشده بلکه از کلمه «آیه» استفاده شده است، «آیةٌ بَیِّنَةٌ»^۱؛ «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»^۲؛ منظور از کلمه «آیه» در این آیه، معجزه است. در بعضی جاهای قرآن کلمه آیه به همین آیات قرآن گفته شده که یک مفهوم واحد را می‌رساند و از آیات ماقبل آن جدا می‌شود. اما اغلب کلمه «آیه» به معنای معجزه است؛ از جمله در همین آیه‌ای که خواندم: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاَسْأَلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا»؛ می‌فرماید: نه آیه

۱- اسراء آیه ۱۰۱

۲- عنكبوت آیه ۳۵

۳- رعد آیه ۳۸

برای موسی آمد، نه معجزه به موسی عطا کردیم. فرعون به موسی گفت: ای موسی! گمان می‌کنم تو سحر شده‌ای. ^۱ نه معجزه حضرت موسی در خود قرآن شمرده شده. در سوره اعراف می‌فرماید: «فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالِدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ...»؛ پنج مورد را در این جا شمرده است: ۱- «طوفان»؛ ۲- «جراد» به معنای ملخ؛ ۳- «قُمَّل» به معنای کنه یا شپش (کنه حشره‌ای است که بر بدن حیوان می‌چسبد و از بدن حیوان خون می‌مکد). ۴- «ضفادع» به معنای قورباغه‌ها، ۵- «الدَّم» به معنای خون. ممکن است سؤال شود ملخ و قورباغه که بیاید، کجای آن معجزه است؟ جواب این است که به این دلیل که ظاهراً به اشاره حضرت موسی^(ع) می‌آمدند و بعد با دعای حضرت موسی می‌رفتند. چون در همان آیات است که به موسی گفتند: پروردگارت را صدا بزن. «...قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَتَكُنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرَّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ»؛^۲ می‌گفتند: ای موسی! از خدایت برای ما بخواه به عهدی که با تو کرده، رفتار کند؛ اگر این بلا را از ما مرتفع سازی، قطعاً به تو ایمان می‌آوریم، و بنی‌اسرائیل را با تو خواهیم فرستاد. معلوم می‌شود که این گرفتاری‌ها جلوی چشم قبطیان با اشاره موسی شروع و با دعای موسی برداشته می‌شد. قرآن در ادامه می‌فرماید: «فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْغَوَاهُ

۱- اعراف آیه ۱۳۳: «سپس (بلاها را پشت سر هم بر آنها نازل کردیم): طوفان و ملخ و آفت گیاهی و قورباغه‌ها و خون را -

که نشانه‌هایی از هم جدا بودند - بر آنها فرستادیم»

۲- اعراف آیه ۱۳۴

اِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ»^۱؛ اما هنگامی که بلا را، پس از مدت معینی که به آن می‌رسیدند، از آنها برمی‌داشتیم، پیمان خویش را می‌شکستند.

نکته دیگری که باعث می‌شد معجزه بودن این امور محقق شود این بود که اینها به بنی‌اسرائیل آسیب نمی‌رساند. طوفان که آمد باید همه را اذیت کند ولی طوفان بنی‌اسرائیل را اذیت نمی‌کرد. مثل طوفان قوم عاد که کاری به مؤمنان نداشت ولی کفار را نابود و هلاک می‌کرد. یا آنها در خانواده‌های بنی‌اسرائیل قورباغه‌ای نبود. ملخ مزاحم آنها نبود، کنه و حشرات کاری با آنها نداشت. اما در خانه مصریان پر از این حشرات و حیوان‌های موذی بود. سفره‌شان باز می‌کردند پر از ملخ بود. می‌خواستند غذا بخورند همین طور یا مثلاً زمانی که قورباغه‌ها می‌آمدند در تمام گوشه و کنار خانه آنها در سفره نان، در غذایشان و... حرکت می‌کرد، زندگی را برایشان تلخ کرده بود. اما وقتی در خانه همسایه بنی‌اسرائیل‌شان می‌دیدند که اثری از این مجارا نیست!!! یا قبطیان وقتی که آب برمی‌داشتند بخورند خون می‌شد، اما بنی‌اسرائیل که برمی‌داشتند آب بود. آنها از رود نیل آب برمی‌داشتند وقتی که می‌ریختند خون بود بنی‌اسرائیل که برمی‌داشتند آب بود. اگر یکی از آنها نزد یکی از بنی‌اسرائیل می‌آمد و می‌گفت از دست تو آب به من بده که خون نباشد از دست او که می‌گرفت به دست این که می‌رسید خون می‌شد؛ بنابراین معجزه بودن آنها به این سبب است. آمدن آن به دعای حضرت موسی بود، رفتن آن هم به دعای حضرت موسی بود و در میان این عذاب‌ها فقط قبطین را اذیت می‌کرد. لذا

خداوند اینها را معجزه دانست (پنج معجزه). ۶- عصا، ۷- ید بیضا، ۸- شکافت دریا به وسیله عصا، ۹- اژدها شدن عصا. این آیاتی بود که فرعونیان و بنی اسرائیل دیدند، ولی فرعون در مقابل این آیات بینات و آیات روشن که قرآن کلمه «بینات» را برایش آورده است باز هم دستی از عناد و لجاجت بر نداشت و به حضرت موسی^(ع) گفت: من تو را سحر شده می بینم. در جوابش: «قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَٰئِرٍ...»^۱؛ موسی گفت: تو خوب می دانی که این آیات را جز پروردگار آسمان و زمین نفرستاده است این آیاتی که بصیرت دهنده و روشن هستند. «...وَأَنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا»؛ من فکر می کنم ای فرعون که تو هلاک شده ای. چرا هلاک شده ای؟ به خاطر اینکه تو می دانی و از روی دانش انکار می کنی. مظنه هلاکت کفار آن جایی است که معجزات الهی را ببینند و بعد هم از روی علم انکار کنند (قبلاً مباحث آن را عرض کردم). وقتی که معجزات دیده شود و عالم غیب مکشوف شود آن وقت هلاکت کفار به خاطر انکار خیلی نزدیک می شود. بعد می فرماید: «فَارَادَ أَنْ يَسْتَفْزَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ...»^۲؛ «استفزاز» (را در این سوره قبلاً معنا کردیم)، یعنی برپا دادن و کسی را از جایی با حالت تحقیر و تهدید بلند کردن. اراده کرد که آنها را از زمین بلند کند. مراد از زمین در این آیه زمین مصر است، نه مطلق ارض. در این سوره چند بار کلمه ارض به کار رفته؛ بعضی جاها هم مطلق زمین است، یعنی جاها هم منظور از

«استفزاز»: جدا ساختن از زمین با اهانت و سبکی.

۱- اسراء آیه ۱۰۲

۲- اسراء آیه ۱۰۳

زمین، ناحیه خاصی است. بعضی جاها زمین بیت المقدس است مثل آیه بعدی و اول سوره. بعضی جاها زمین مصر است مثل اینجا، بعضی جاها هم زمین مکه است، مثل «وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْرِزُونَكَ مِنَ الْأَرْضِ...»؛ نزدیک بود تو را از زمین جدا کنند، (یعنی از زمین مکه). بنابراین «الف و لام» در اینگونه جاها «الف و لام عهد» است نه «الف و لام جنس». «الف و لام» دو قسم است: «الف و لام عهد» و «الف و لام جنس». «الف و لام عهد» این است که مدخول آن بین متکلم و مخاطب شناخته شده است، به یک نوعی شناخته شده است؛ یعنی وقتی که مخاطب و متکلم دارند حرف می‌زنند مدخول «الف و لام»، یعنی آن اسمی که الف و لام بر سر آن در آمده و عمومیت ندارد بلکه یک بخش خاصی از مدخول آن مورد نظر است که نزد متکلم و مخاطب شناخته شده است. مثلاً وقتی به شخص می‌گویید: «قرأتُ الكتاب» یا «اشتریتُ الكتاب»؛ کتاب را خریدی یا خریدم؛ «الف و لام»، «الف و لام جنس» نمی‌تواند باشد، اگر بخواهد «الف و لام جنس» باشد معنایش این است: هر چه کتاب بوده من خریدم. «اشتریتُ الكتاب»، یعنی کتاب که تو و من می‌شناسیم، را خریدم؛ به این «الف و لام عهد» می‌گویند. یا مثلاً داریم در مورد شخصی صحبت می‌کنیم چنین و چنان است، یک وقت یکی می‌گوید: «جاء الرجل»؛ آن مرد آمد. ما در فارسی ترجمه که می‌کنیم می‌گوییم: آن مرد آمد. نمی‌خواهد بگوید هر چه مرد است آمد؛ می‌خواهد بگوید که آن مرد که مورد نظر من و شماست آمد؛ به این نوع «الف و لام»، «الف و لام عهد» می‌گویند. اما «الف و لام جنس» به آن الف و لامی می‌گویند که وقتی بر سر کلمه‌ای درمی‌آید کل آن را شامل می‌شود،

جنس آن را در برمی گیرد؛ مثلاً وقتی می گویند: «الاسدُ الشجاع»؛ شیر شجاع است. کسی از شما نمی پرسد کدام شیر یا شیر کدام منطقه؟ شیر شجاع است، یعنی جنس شیر، شجاع است. یا می گویند: «الرجلُ اقوی من المرءه»؛ مرد از زن قوی تر است، کسی نمی گوید کدام مرد؟ جنس را در نظر داریم. می گویند: «الحمد لله»، این حمد تمام حمد را شامل می شود، یعنی هر چه حمد است، مخصوص خداست. بنابراین «الف و لام» که بر سر «ارض» در این جا آمده چون تمام زمین را شامل نمی شود، «الف و لام عهد» است؛ یعنی یک زمین مورد نظر، زمین خاص. «فَارَادَ أَنْ يَسْتَفِزَّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ...»؛ او (فرعون) اراده کرد که آنها را از زمینی که مورد نظر است (یعنی زمین مصر است) اخراج کند. در آیات قبلی که در همین سوره خواندیم قرآن می فرماید: «وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا...»؛ نزدیک بود تو را از زمین مکه بیرون کنند، این کار را نکردند. در سوره ابراهیم آیه ۱۳ می فرماید: «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ نَتَّعِدَنَّ فِي مَلَّتِنَا...»؛ کافران به پیامبر خود گفتند: ما قطعاً شما را از سرزمین خود بیرون خواهیم کرد، مگر اینکه به آیین ما بازگردید، «...فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُلَاقَنَّ الظَّالِمِينَ»؛ در این حال، خداوند به آنها وحی فرستاد که ما ظالمان را هلاک می کنیم. هنوز هم اقدام نکرده بودند. این جا می فرماید اراده کرد و تصمیم گرفت از زمین مصر بیرونشان کند، خود همین تصمیم و اراده کردن و اعلان برای هلاکت کفار کافی است. چرا این چنین است؟ قرآن در همین سوره اسراء (بعد از آن آیه ای که در مورد

پیامبر گرامی است)، می‌فرماید: «سِنَّةٌ مِنْ قَدَّ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا...»^۱؛ این سنت (ما در مورد) رسولانی است که پیش از تو فرستادیم. این سنت الهی که در مورد همهٔ رسولان جاری شده نه همهٔ انبیاء (فقط رسولان). هر کس بخواهد رسولی را از سرزمین خود بیرون کند قانون لایتغیر و جاری خدا در عالم هستی این است که هلاک خواهد شد. حضرت موسی^(ع) از جملهٔ رسولان بلکه از رسول اولوالعزم بود فرعون اراده کرد حضرت موسی و قومش را از سرزمین مصر بیرون کند خدا می‌فرماید: «...فَاغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا»^۲؛ او و تمام کسانی که با او بودند را هلاک کردیم.

اینکه می‌فرماید: «...فَاغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا»؛ ما غرق کردیم او و همهٔ آنهایی که با او بودند، نشان می‌دهد که هر کس با ظالم یا ستمگری همراه شود در جرم و مجازات او نیز شریک است. فرعونیان با فرعون همراه شدند و به همان مجازات فرعون گرفتار شدند، «...فَاغْرَقْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا». در جای دیگر می‌فرماید: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ...»^۳؛ روز قیامت، او در پیشاپیش قومش خواهد بود؛ و آن‌ها را وارد آتش دوزخ می‌کند.

آیه ۱۰۴ می‌فرماید: «وَقُلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ...»؛ و بعد از آن به بنی اسرائیل گفتیم: در این سرزمین ساکن شوید. باز اینجا مراد ارض معهود است، یعنی «الف و لام»، «الف و لام عهد»

این سنت الهی در مورد رسولان است که هر کس بخواهد رسولی را سرزمین خود اخراج کند، هلاک خواهد شد.

«وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا»، نشان می‌دهد که پیرو شخص، در گناه و مجازات او سهیم است.

۱- اسراء آیه ۷۷

۲- اسراء آیه ۱۰۳

۳- هود آیه ۹۸

است. منطقه شام و فلسطین اصالتاً برای بنی اسرائیل نبوده، حضرت ابراهیم^(ع) از طریق نمرود به آنجا تبعید شد. خاندان ابراهیم در آن جا رشد و نمو کردند و فرزندان او در آنجا بزرگ شدند. اسماعیل به دستور خدا به مکه آمد و در آنجا ماند و نسل اسماعیل^(ع) در مکه ماندگار شد. اما اسحاق در همان سرزمین رشد کرد و خاندان اسحاق در همان سرزمین زندگی کردند و فرزند اسحاق یعقوب بود و فرزندان یعقوب به بنی اسرائیل معروف شدند و نسل و ذریه آنها به بنی اسرائیل معروف شد. تا زمانی که حضرت یوسف^(ع) عزیز مصر شد به نص قرآن آنها را به مصر فراخواند. همه خانواده یعقوب و نوادگانش به مصر رفتند و ظاهراً تا ۱۷ سال بعد از آمدن یعقوب به مصر، یعقوب زنده بود. بعد از ۱۷ سال از دنیا رفت. بعد هم یوسف از دنیا رفت و حکومت همچنان در خاندان فراعنه در جریان بود، تا اینکه حکومت بعد از ۴۰۰ سال از وفات یوسف به دست فرعون مورد نظر قرآن رسید و باز مردم را مجبور به شرک و بت پرستی کرد و بنی اسرائیل را که خداپرست بودند به سختی تحقیر کرد. حکومت فرعون هم به درازا کشید و بنی اسرائیل در این مدت رنجها و اذیت‌های بسیار تحمل کردند. در این ۴۰۰ سال، به ۶۰۰ هزار نفر بالغ شدند. یعنی آن زمانی که حضرت یعقوب به مصر آمدند خودش و خانواده‌اش تعداد زیادی نبودند اما در این ۴۰۰ سال نسل آنها زیاد شد و به ۶۰۰ هزار نفر رسیدند، اما با این حال یک اقلیت در کشور مصر محسوب می‌شدند و چون خداپرست بودند مورد تهدید و آزار و ایذاء فراعنه ستمگر قرار گرفتند. طبیعتاً معلوم است وقتی حضرت یوسف^(ع) از دنیا رفت و شرایط آنها عوض شد، آن اکرام و احترامشان هم، دست‌خوش زوال شد و بستگی به این داشت که چه پادشاه و حاکمی به آن جا می‌آمد و حکومت می‌کرد. از بعضی از روایات هم فهمیده می‌شود که حضرت یوسف^(ع) در آخر

کار، کارش به جایی رسید که فرعون مصر، پادشاه مصر به قدری به او علاقه پیدا کرد که جدا از اینکه به ایشان ایمان آورد و گفت حکومت هم حق تو است، تو ثابت کردی که از من نیرومندتر و داناتری، و حکومت را به او داد و خودش هم وزیر او شد. ولی ظاهراً این امر علی‌رغم این همه عزت و بزرگی و کرامتی که خدا به یوسف صدیق عطا کرد، بعد از وفات حضرت یوسف شیرازه آن هیبت بنی‌اسرائیل از هم پاشید و اینجا بود که زندگی آنها دستخوش تغییرات و تحولات شد. خودشان هم که مردم خیلی نجیبی تشریف داشتند!! بالاخره اسبابی درست کردند که مردم نسبت به آنها بدبین شوند. طبیعتاً شرایط به ضررشان برگشت. من می‌خواستم خلاصه‌ای را عرض کنم، بعد، از اینکه اینها اینجا مغلوب و گرفتار شدند، دوست داشتند که دوباره برگردند به همان سرزمین آبا و اجدادیشان، کنعان، خیلی هم فاصله زیاد نبوده است. مثلاً اگر به کیلومتر امروزی بخواهیم حساب کنیم، شاید ۳۰۰ یا ۴۰۰ کیلومتر بیشتر نبوده است، در آن مناطق و مناطق سواحل دریای مدیترانه هم از نظر اقلیتی بهتر بوده است و هم سرزمین آبا و اجدادیشان محسوب می‌شده است که حضرت ابراهیم در آنجا زندگی کردند، و هم اینکه از شر فراعنه خلاص می‌شدند. حضرت موسی آمد به فرعون گفت: «...فَارْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تَعْدِهِمْ...»؛ بنی‌اسرائیل را با ما بفرست؛ و آنان را شکنجه و آزار مکن. چیز خیلی زیاده هم از او نخواست. گفت اول به تو می‌گویم به خدا ایمان بیاور و دست از این ادعایت بردار و بنی‌اسرائیل را هم به من تحویل بده. به هر حال اینها می‌خواستند از شر فراعنه فرار کنند و برگردند به آن سرزمین. عرض کردم

آن سرزمین هم اصالتاً برای آنها نبوده است، هیچ زمینی در دنیا مال هیچ کس نیست. بالاخره همه اولاً آدم هستند. هر عده‌ای جایی ساکن شدند. بنی‌اسرائیل زمانی که آمدند در سرزمین فلسطین خیلی بیشتر و فراوان‌تر از آنها خلق خدا زندگی می‌کردند. آنها یک اقلیت بودند، این معنا ندارد که گروهی اگر رفتند جایی، بگویند ما صاحب این سرزمین بودیم، این طور نبوده که آنها آن را کشف کرده باشند. یک وقت یک کسی می‌رود جایی را کشف می‌کند، آقا من جزیره‌ای را کشف کردم که هیچ کس ندیده است و کلی هم خون دل خوردم بعد هم فامیلم را آوردم در این جزیره و ساختمان ساختم. حالا سندش به اسم من خورده است. اما زمانی که حضرت ابراهیم رفت به سرزمین فلسطین و شامات مردم بومی در آنجا زندگی می‌کردند، شهرها بنا شده بود، آبادی‌ها بود، اینها هم رفتند کنار آنها زندگی کردند، لذا معنا ندارد. بعد ادعای مالکیت کنند بگویند این سرزمین مال ما است این حرف ظالمانه‌ای است. من الان این را هم گفتم که یک وقت کسی در ذهنش نیاید که پس با این توصیف آنها چیز دیگری غیر از این نمی‌گویند. نه اتفاقاً اشتباه می‌گویند. مردم فلسطین و لبنان و سوریه ده‌ها برابر تعداد بنی‌اسرائیل اینجا زندگی کردند. آنها یک اقلیت قومی، یک قبیله‌ای بودند که رفتند آنجا کنار آنها. بعد احساس مالکیت کردند که این سرزمین مال ماست و ما باید در آن حکومت تشکیل دهیم. نه آن روز آنها اکثریت بودند، نه امروز. قرآن می‌فرماید: به بنی‌اسرائیل گفتیم که در زمین، یعنی در زمین بیت‌المقدس، (اطراف بیت‌المقدس) سکونت گیرید. «...فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ

دو نوع

ت.

م عذاب

«...»، یعنی

و مجموع

همراه آل

لَفِيْفًا»^۱؛ پس هنگامی که وعده آخر برسد، شما را مجموعاً فرامی‌خوانیم. در مورد «وَعَدَ الْآخِرَةَ» دو نوع تفسیر شده است. بعضی گفته‌اند مراد از «وَعَدَ الْآخِرَةَ» همان روز قیامت است: چون روز قیامت فرا رسد شما را با آل فرعون با هم در دادگاه الهی حاضر می‌کند. آنجا حق مظلوم از ظالم گرفته شود، این یک تفسیر است. تفسیر دیگر که ظاهراً نظر علامه طباطبایی باشد. خود ایشان هم اشاره‌ای دارند که این تفسیر خیلی مشهور نیست. مراد از «وَعَدَ الْآخِرَةَ» همان «وَعَدَ الْآخِرَةَ» اول سوره است. «وَوَقَّضْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ...»^۲؛ بعد می‌فرماید: «...فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ...»^۳؛ مراد از «وَعَدَ الْآخِرَةَ» دو وعده مجازات الهی است که بنی‌اسرائیل سرکشی کردند و خداوند در هر دفعه عذابشان کرد. یک دفعه سرکشی کردند یک جباری فرستاد مجازاتشان کرد؛ دفعه دوم سرکشی کردند جبار دیگری فرستد. می‌فرماید احتمال هم دارد که این «وَعَدَ الْآخِرَةَ» مراد همین وعده دوم مجازات الهی باشد. بنابراین «جَنَّابِكُمْ لَفِيْفًا» لفیف یعنی پیچیده، درهم. شما را پیچیده در رنج و بلا و مصیبت و گرفتاری از آن سرزمین موعود به سرزمین دیگری می‌آوریم. گویی که فرموده باشد، «جَنَّابِكُمْ لَفِيْفًا إِلَىٰ الْأَرْضِ الْأُخْرَى»؛ شما را به سرزمین دیگری می‌آوریم. به هر حال این تفسیری است که بعضی از مفسرین گفته‌اند. اما من این را خدمت شما عرض کنم، آیات قرآن خیلی عمیق هستند. گاهی ما دور آیه‌ای مانند دژی

۱- اسراء آیه ۱۰۴

۲- اسراء آیه ۴

۳- اسراء آیه ۷

می‌گردیم اما در ورودی پیدا نمی‌کنیم. هیچ وقت شما به این معنایی سطح پایین یا کم برای آیات قانع نشوید، ما باب ورود را پیدا نمی‌کنیم، هر آیه متضمن حقایق بسیاری است منتها ما با سنت‌های الهی آشنا نیستیم سر نخ بسیاری از معارف را نداریم و نمی‌توانیم وارد محتوا و حقیقت آیه شویم. این مقدار ناچیزی که در تفاسیر آمده و به ذهن قاصر بنده رسیده خدمتتان عرض کردم.

آیه ۱۰۵ می‌فرماید: «و بِالْحَقِّ أَنْزَلْنَاهُ وَ بِالْحَقِّ نَزَّلَ...»؛ و ما قرآن را به حق نازل کردیم و به حق نازل شد. مرجع ضمیر، معنوی است. از کلام فهمیده می‌شود یعنی قرآن. حق در مقابل باطل است، حق آن چیزی است که شایسته است باشد و اراده خدا بر بودن آن است، حکمت الهی بر بودن آن است؛ باطل آن چیزی است که مخالف رضای خداست و اراده الهی بر محو آن و نبودن آن و مصداق ظلم و بی‌عدالتی است، برخلاف حکمت است. هم نزول قرآن به حق است و هم انزال آن. خلاصه‌ای که از این آیه می‌توانیم بگوییم این است که هیچ باطلی در قرآن از هیچ جهتی راه ندارد، نه در خود قرآن یک حرف باطل است. بنده یک مجموعه مطالبی را می‌گویم ممکن است که یک جایی اشتباه بگوییم، یک جایش براساس ظن و گمان حرف بزنم؛ یک جایی چند کلمه زیادی بگوییم که اگر آن کلمات نباشد کلام من بهتر است، پس در کلام من به همان میزان باطل راه دارد. اگر شما سخن من را دست یک ویراستار خبره بدهید خیلی از کلماتش را حذف می‌کند، می‌گوید این جمله زیادی است، این باطل است می‌گویند آن را ابطال کرد. اما هیچ باطلی در قرآن راه ندارد و هیچ باطلی هم نمی‌تواند از بیرون به قرآن وارد شود و هیچ کس

- انزال قرآن بدون هیچ باطلی بوده و در خود قرآن نیز باطل راه ندارد؛ هیچ کس نمی‌تواند در آن تصرف کرده، از حال خود برگرداند.

نمی‌تواند با باطل بر قرآن غلبه کند، بنابراین چون قرآن اینگونه است هیچ کس قدرت دخل و تصرف در آن را ندارد. یکی از نتایجی که از این آیه می‌گیریم این است که هرچه، معارض قرآن باشد باطل است. وقتی که گفتیم یک چیزی حق است، معارض آن باطل می‌شود، آنچه آن را رد کند به آن باطل می‌گویند. چون خداوند در قرآن فرموده: حق بر باطل غالب است و حق را به آب دریا و باطل را به کف دریا تشبیه کرده است؛ در سوره انبیاء می‌فرماید: «بَلْ تَقْدِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ...»^۱؛ بلکه ما حق را زیر باطل می‌افکنیم تا آن را هلاک سازد؛ و این گونه، باطل محو و نابود می‌شود، بنابراین هر چه بخواهد با قرآن معارضت کند نابودشدنی و مغلوب‌شدنی است. امیرالمؤمنین^(ع) هم فرمودند: «مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعه»؛ هر کس با حق درآویزد حق او را به زمین زند. معلوم می‌شود هر کس خواسته باشد با قرآن معارضت کند به زمین خواهد خورد و مغلوب خواهد شد. این هم یک قوت قلبی است شما خیلی نگران نباشید از اینکه عده‌ای الان پیدا شدند و علیه قرآن قلم می‌زنند، علیه قرآن مطلب می‌نویسند، علیه قرآن کتاب چاپ می‌کنند. چه بسا همین باعث تبلیغ قرآن شود و خواهد شد. چون خدا و عده داده است که در قرآن باطل راه ندارد، دژ نفوذناپذیر الهی است. «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ

۱- انبیاء آیه ۱۸

۲- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۴۰۸

نتیجه: چون قرآن حق است، هر چه معارض، مخالف و مقابل آن است، باطل است و هیچ هموردی بر آن غلبه نخواهد کرد.

حَکِيمٍ حَمِيدٍ!؛ باطل از پیش رو و پشت سر نمی‌تواند بر قرآن غلبه، به هیچ وجهی نمی‌تواند. قرآن کلام خداست و چون خود خدا عزیز و غالب و شکست‌ناپذیر است، کلام او هم همین گونه است چون قبل از این آیه‌ای که تلاوت کردم می‌فرماید: «...وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ»^۱؛ این کتاب شکست‌ناپذیر است، «لَا يَأْتِيهِ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا خَلْفَهُ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»؛ چون این کلام حق است، نزولش هم حق است، در آن چیزی جز حق دیده نمی‌شود. پس هر چه معارض آن است باطل است و هر چه مقابل و مخالف آن قرار گیرد باطل است و چون باطل زهوق و شکست‌پذیر است و حق و غالب و عزیز است، این قرآن هیچ وقت مغلوب باطل نمی‌شود.

آیه ۱۰۶ می‌فرماید: «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا»؛ و قرآنی که آیاتش را از هم جدا کردیم، تا آن را با درنگ بر مردم بخوانی؛ و آن را به تدریج نازل کردیم. «فَرَقْنَاهُ» یعنی فرقه فرقه، دسته دسته و مجموعه فرستادیم نه یک جاد. مفسرین یک اختلافی دارند در مورد این که قرآن چگونه نازل شده؟! یکی از ایرادهایی که مشرکان می‌گرفتند می‌گفتند چرا قرآن یکجا بر تو نازل نشد؟ مگر شما نمی‌گویید بر حضرت موسی یکجا الواح نازل شد، باید قرآن هم یک جا بر تو نازل می‌شد. «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ

۱- فصلت، آیه ۴۲

۲- فصلت آیه ۴۱

فَوَادِكُ وَرَتِّلْنَاهُ تَرْتِيلاً»؛ کفار گفتند چرا قرآن یک جا بر پیغمبر نازل نشده است؟ بعضی به همین آیه استناد کردند، گفتند جواب خدا به کفار در این آیه اثبات می‌کند که قرآن به صورت دفعی نازل نشده، بعضی منکرند، می‌گویند دفعتاً نبوده. دلیلش هم این است که اگر دفعتاً نازل شده بود خدا باید در این آیه می‌فرمود که نازل شده، شما خبر ندارید. مثل خیلی از جاها که فرموده شما نمی‌دانید. در همین سوره آیه ۴۴ می‌فرماید: «...وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا يَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ...»، همه چیز دارند تسبیح می‌گویند شما نمی‌فهمید. باید می‌فرمود: قرآن هم یک جا نازل شده اما شما نفهمیدید و خبر ندارید، صلاح نیست به شما بگویند، اما می‌بینیم که چنین جوابی نداد؛ نظر آنها را تأیید کرد، اصل نظرشان را تأیید کرد که قرآن یکجا نازل نشده، فرمود به خاطر این یکجا نازل نشد که: «...لَنْ نُنزِلَهُ بِفَوَادِكِ...»؛ تا دل تو را محکم کنیم. آیا این دلیل درست است؟ قبل از اینکه علل تفریق آیات قرآن در نزول را عرض کنم این که چرا نزول تدریجی بوده؟ چرا بر پیغمبر مثل امت موسی قرآن نازل نشده؟ اشاره‌ای هم به این اختلاف کنم. این دلیلی که بعضی از مفسران بر اساس ظاهر در این آیه آورده‌اند دلیل درستی نیست، به خاطر اینکه کفار که می‌گفتند: «لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً»؛ منظورشان این نزول دفعی که در روایت آمده نبود. منظورشان این بود که چرا یکجا نازل نشد که یکجا ابلاغ کنی، چرا برای

۱- فرقان آیه ۳۲: و کافران گفتند: چرا قرآن یکجا براو نازل نمی‌شود؟! این بخاطر آن است که قلب تو را به وسیله آن محکم داریم، و (از این رو) آن را به تدریج بر تو خواندیم.

ابلاغ یکجا نازل نشد؟ در حالیکه آنهایی که قائل به نزول دفعی‌اند، معتقد نیستند که قرآن بر دل پیغمبر یکجا برای ابلاغ نازل شده، بلکه این نزول برای شخص پیغمبر و مخصوص خودش بود و به خاطر اکرام خودش؛ این با آن چیزی که کفار می‌خواستند فرق دارد. مدعی این نظریه، براساس بعضی روایات و ظاهر بعضی از آیات قرآن مدعی است که قرآن یکبار دفعتاً بر دل نازنین پیامبر نازل شده (حقیقت قرآن) اما این مربوط به شخص پیغمبر است این اکرام شخص حضرت است. اما برای ابلاغ به صورت تدریجی نازل شد. برای ابلاغ تدریجاً بود. کفار می‌گفتند این که برای ابلاغ تدریجاً نازل شده چرا یکجا نازل نشده تا کتابی به دست ما بدهی، اینها این را می‌گفتند. پس موضوع فرق دارد این آیه دلالت بر رد نزول دفعی ندارد. چند اشکالی هم گرفتند.

یکی از اشکالاتی که آنها گرفتند این است، (دقت کنید)؛ می‌گویند که فرض کنیم که قرآن همان روزهای اول بعثت یکجا به قلب پیغمبر نازل شده؛ پیامبر حافظ کل قرآن شد. چند سالی؟ سال اول بعثت، اولین ماه رمضان بعثت پیغمبر؛ در این قرآن مثلاً آیاتی دیده می‌شود به این شکل: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ...»؛ خدا شما را در بدر یاری کرد در حالی که شما ذلیل و ناتوان بودید. این هم از قرآن است؟ چند سال به جنگ بدر مانده؟ ۱۵ سال، در این صورت این آیه کاذبه می‌شود؛ هنوز بدری اتفاق نیفتاده، جنگ بدری نیامده؛ هنوز بدری نیامده که یاری کند! آیاتی که خطاب به اصحاب و پیغمبر است که چرا از جنگ احد فرار کردید، اینها کاذبه

می‌شود. خیلی اشکال محکمی است!! می‌گویند که اگر قرآن به صورت دفعی و یکجا بر پیغمبر نازل شود این آیات هم در آن بوده؛ آیاتی که دارد به لفظ ماضی خبر می‌دهد می‌گوید که این اتفاق افتاد. مثلاً می‌فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ...»؛ ای پیامبر دارند از تو سؤال می‌کنند حکم خمر و میسر چیست؟ هنوز که سؤال نکردند؛ هنوز خیلی مانده به زمان سؤال کردن. پس این آیه کاذبه می‌شود!! سال اول بعثت بر قلب پیغمبر این آیه نازل شده ولی هنوز چنین سؤالی نشده. اینها نتیجه گرفتند گفتند که اگر ما به نزول دفعی قائل شویم کار خراب می‌شود، مضاف بر اینکه ما روایات متواتر نداریم. چند روایت داریم که خیلی قوی نیستند، (یعنی متواتر نیستند)، نهایتش این است که استقاضه دارد. لذا مرحوم صدوق ادعا کرده قرآن یکبار دفعتاً نازل شده، یکبار تدریجاً. بعد از او مرحوم مفید گفته مرحوم صدوق اشتباه کرده، مستند ایشان روایاتی بوده که خبر واحد است و در اعتقادات خبر واحد ارزشی ندارد. باز بعد از ایشان علمایی آمدند نظر مرحوم مفید را رد کردند و گفتند که صدوق درست گفته است. نهایتاً علامه طباطبایی آمده و به شدت از نظر صدوق دفاع کرده. آیت‌الله معرفت آمده به شدت از نظر مفید دفاع کرده. البته این بحث خیلی از نظر عملی نتیجه عملی مهمی ندارد. اما بالاخره بحث زیبایی است. در قرآن کریم آیاتی وجود دارد که شهادت می‌دهد قرآن یکجا نازل شده. مثلاً می‌فرماید: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ وَرَبِّكَ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ إِنَّكَ عَلَىٰ عِلْمٍ بِئْسَ الْغَاثِرُونَ»؛ پس هر گاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن. این چنین حرفی به چه

۱- بقره آیه ۲۱۹

۲- قیامت آیه ۱۸

کسی گفته می‌شود؟ به کسی که قبل از تلاوت هم آیات را می‌داند. مشابه این در سوره طه می‌فرماید: «...وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ...»؛^۱ به خواندن قرآن قبل از این که وحی شود عجله نکن. معنی این حرف چیست؟ اگر یک شخص مثلاً یک معلمی سر کلاس به یک دانش‌آموز زرنگی می‌گوید که فلان غزل حافظ را بخوان، ولی صبر کن هر بیتی که من می‌خوانم تو بعد از من بخوان. قبل از اینکه من آن بیت را بخوانم تو نخوان. شما از این حرف معلم چه می‌فهمید؟ اینکه این دانش‌آموز این غزل را حفظ است. منتها یک حکمتی اقتضا کرده که او غزل را قبل از معلم نخواند. اگر بگوییم که نه او حفظ نیست این دستور معلم لغو خواهد بود، خدا که دستور لغو نمی‌دهد. به پیامبری که قرآن را بلد نیست می‌فرماید قبل از این که من بخوانم تو نخوان؟ این جا قائلان به نظریه نزول یکبار آن هم تدریجی به حیص و بیص افتاده و در توجیه گرفتار تأویلات و تفسیرات اشتباه شدند که الان من فرصت جواب دادن را نمی‌بینم ولی هیچ کدام از حرف‌هایشان هم قانع‌کننده نیست. مثلاً بعضی گفته‌اند که پیامبر در کلمات جبرئیل تداخل می‌کرد، بعد خطاب شد که صبر کن، جبرئیل کامل بخواند بعد تو بخوان؛ اولاً این حرف سندی ندارد. دوماً مگر پیامبر آداب تکلم بلند نیست که در حرف کسی می‌دود، این را آدم عادی هم بلد است. از همه اینها گذشته، القاء وحی، به صورت الفاظ نبوده روایاتی داریم که می‌فرماید روح القدس در قلبم می‌دمید. پس این آیه بی‌پاسخ می‌ماند و انصافاً آیه خیلی

محکمی است. من روایاتش را بررسی کردم روایاتش هم خالی از استحکام نیست که آقایان همه روایات را تأویل کردند.

اصلی‌ترین اشکال آنان این است که می‌گویند اگر نزول دفعی را قبول کنیم آیات قرآن کاذبه می‌شود، اما این اشکال جواب دارد. ما یک جواب نقضی می‌دهیم یک جواب حلی. جواب نقضی اشکال این است که می‌گوییم همین اشکال بر نزول دفعی هم وارد است. حالا من نمونه‌اش را عرض می‌کنم. اشکال کاذبه بودن حتی با نزول تدریجی هم می‌شود وارد کرد. ما فرض کنیم که نزول دفعی نبوده قرآن به صورت تدریجی نازل شده، این آیه قرآن که می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»^۱؛ ترجمه‌اش را شما می‌دانید ما به تو هفت آیه از قرآن و خود قرآن را عطا کردیم. «عطا کردیم» به لفظ ماضی است. زمانی که این آیه نازل شد چقدر از قرآن نازل شده بود؟ سال چهارم بعثت بود. شاید هنوز یک دهم قرآن بیشتر نازل نشده بود. سه جزء هم نازل نشده بود. چند سوره محدود نازل شده بود، چون ۳ سال فترت بوده جز سوره حمد و اوایل سوره علق (۵ آیه علق)، سوره مزمل و مدثر و سوره حجر، سوره دیگری نازل نشده بود، ولی قرآن به لفظ ماضی می‌گوید: ما به تو حمد و قرآن عظیم را عطا کردیم، خوب این آیه کاذبه می‌شود. اگر به صورت نزول تدریجی هم بخواهید حساب کنید ما اشکال کاذبه بودن را به شما وارد می‌کنیم؛ از قرآن دفاع کنید. می‌گویند حمله دفاع است، گاهی باید به طرف حمله کرد، همان اشکال خودش را به خودش وارد کرد. گفت حالا به جای اینکه به فکر حمله باشی به فکر دفاع از

خودت باش. من هنوز چند آیهٔ دیگری دارم که می‌توانم اثبات کنم که با همین اعتقاد به نزول تدریجی هم می‌شود اشکال کاذبه بودن را وارد کرد. شما چه می‌خواهید بگویید؟ اگر این جا اشکال وارد شود می‌توانید بگویید که آیات قرآن کاذبه‌اند؟ نمی‌توانید، اینکه تکذیب کلام‌الله می‌شود و اگر که بگویید این کاذبه نیست، می‌گوییم که آنجا هم کاذبه نیست. می‌گوییم که آقای محترم حقیقت قرآن، لفظ نیست. اینکه علامه در جواب گفته‌اند حقیقت قرآن این الفاظ نیست؛ حقیقت قرآن نه سوره دارد، نه آیه دارد، نه جزء دارد. یک حقیقت بسیط است اصلاً در عالم معنا کثرتی وجود ندارد در عالم ماوراء، کثرت نیست، کثرت برای عالم ماده است. وقتی که قرآن تنزل پیدا می‌کند و به عالم ماده می‌آید، کثرت می‌یابد. تنزل به معنای نزول از بالا نیست؛ اگر به کرهٔ ماه بروید می‌بینید که زمین بالای سرتان است، بالایی وجود ندارد، این جا ایستاده‌اید نگاه می‌کنید خیال می‌کنید که آن ستارگان بالای سرتان است آن نفری هم که آن طرف زمین ایستاده نگاه به آن پایین می‌کند خیال می‌کند که ستارگان بالای سرش هستند، بالایی وجود ندارد. آن تنزلی که در قرآن آمده تنزل از نظر رتبه و منزلت است. چطور وقتی می‌خواهید بحث توحید را به یک شخصی که دکترای کلام و فلسفه می‌خواند بگویید از برهان‌های قوی استفاده می‌کنید ولی بچهٔ ۵ ساله که می‌پرسد بخواهید همان مطلب را به او بگویید کلام را تنزل می‌دهید که بفهمد، آن را در قالب مثال‌ها می‌آورید. حقیقت قرآن این مثال‌ها نیست. این مثال‌های قرآن سرنخ‌هایی از حقیقت‌های بزرگ‌اند. مثلاً قرآن می‌گوید، می‌فرماید: «عیناً یَشْرَبُ

بَهَا عَبَادَ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»؛ ظاهرش این است که بهشتیان چشمه جاری می‌کنند، اما این سر نخ است. سر نخ چیست؟ یک حقیقت بزرگ، و آن این است که در عالم بهشت و در عالم آخرت همه جریانات تحت اراده مؤمن‌اند و مسخر اراده او هستند و او به محض این که اراده کند هر چه بخواهد اتفاق می‌افتد رنجی هم ندارد؛ این آیه حاکی از آن حقیقت است؛ این سر نخ است. کلمات قرآن هر کدام حاکی از یک جریان عظیم است. قرآن که در عالم ماوراء کلمات و الفاظ ندارد. اصلاً آن عالم، عالم الفاظ نیست. لوح محفوظ که کاغذ نست که بگوییم این کلمات در آن نوشته شده؛ علامه خیلی حرف محکمی زده، منتها بعضی از اهل علم نفهمیدند در جواب گفته‌اند خیلی تأویلات عرفانی قشنگی است ولی ما قرآنی غیر از این کلمات سراغ نداریم! همین کلمات و الفاظ است. ما می‌گوییم اگر شما قرآنی غیر از این کلمات سراغ ندارید پس اشکال کاذبه بودن به شما هم وارد است. شما چه دفاعی از قرآن می‌کنید؟ به هر حال حقیقت قرآن بر قلب نازنین رسول گرامی اسلام وارد شد نه این الفاظ نه این کلمات. من تعجب می‌کنم بعضی‌ها با چشم خودشان دیده‌اند، مرحوم ساروقی را دیدند. مرحوم کربلایی حسین را دیدند. این‌ها در همین چند دهه گذشته بودند؛ همین آقایانی که این حرف‌ها را نپذیرفتند، دیدند که خدا یک بنده خدای کشاورز بی‌سواد را به خاطر لیاقت و شایستگی‌اش کل قرآن را بر قلبش وارد کرده است (به واسطه دست گذاشتن حجت خدا بر قلب این انسان شایسته، او حافظ قرآن شد). همه هم دیده‌اند الان مرجع تقلید کنونی همه‌شان شاهد زنده‌اند، خودشان دیده‌اند؛ اسناد

و مدارکش هم به طور کامل موجود است هیچ کس هم منکر قصه مرحوم ساروقی نیست. چطور اگر خدا بخواهد بر قلب یک کشاورز بی سواد دهاتی، ولی پاک، قرآن را نازل کند می تواند، اما وقتی که می گویند بر قلب رسولش نازل کرده ۱۰۰ اشکال جلوی آن می گذارید می گویند که نه کاذبه می شود! کجایش کاذبه می شود؟ آن قرآنی که بر قلب رسول الله نازل کرده که خبر و انشاء ندارد. فراتر از این حرفها و الفاظ است. اتفاقاً این درست است؛ من روایاتش را بررسی کردم توجیحات آقایان اصلاً توجیحات خوبی نیست. من اسم نمی برم. مثلاً بعضی از حضراتی که مدافع یکبار نزول اند، به محض این که به سبک ترین روایت رسیده فوری از آن استفاده کردند که روایتی آمده این چنین گفته و از همان روایت برای نظریه خود استفاده کرده اند، اصلاً هم نگفته اند که روایات خبر واحد در مباحث اعتقادی حجت نیست، اما همین که طرف مقابل آمده استناد به روایت کند که روایتش هم اکثر بوده، هم اشهر بوده، هم صریح تر بوده، فوری یقه اش را گرفته اند که تو حق نداری از روایات ظنی در مسائل اعتقادی استفاده کنی؛ این که یک بام و دو هوا می شود! این طوری که نمی شود با فرد برخورد کنند؛ ما در کشف حقایق نمی توانیم کاری که خودمان می کنیم به دیگران ایراد بگیریم، شما بدتر از این انجام دادید. روایاتی که شما به آن استناد کردید، خیلی ضعیف تر از روایات طرف مقابل است، مگر شما در مسئله احکام استفاده کردید؟! شما هم در مسایل اعتقادی بوده می خواهید حرف طرف را نقض کنید، می گویند: نه قرآن یکبار نازل شده، حرفت خلاف ظاهر قرآن و روایات است، بعد به او ایراد می گیرید، به صرف این که نتوانستید اشکال را جواب دهید، می گویند: نزول دفعی محال است؟! آیا اگر ما نتوانستیم یک اشکال را جواب دهیم، عدم جواب دلیل بر استحاله است؟ می گویند:

«عَدَمُ الْوُجْدَانِ لَا تَدُلُّ عَلَى عَدَمِ الْوُجُودِ»؛ نیافتن، دلیل بر نبودن نیست. اگر من جواب یک سؤالی را پیدا نکردم این دلیل بر این است که آن سؤال جواب ندارد؟ این یک بحث طولانی است من خیلی نمی‌خواهم وارد شوم. این آیه در مقام این است که بفرماید چرا قرآن به صورت فرقه فرقه، دسته دسته، چند آیه چند آیه، یا یک آیه یک آیه نازل شده است. یک دلیلش اینجا آمده یک دلیلش در آیه قبلی من عرض کردم دلایل دیگری هم دارد.

علت نزول تدریجی و یکجا نیامدن قرآن:

علت اینکه قرآن به صورت تدریج نازل شد، در این آیه یک دلیل آمده در آن آیه قبلی که خواندم «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا»؛ می‌فرماید برای اینکه قلب تو را تسکین دهیم، قرآن را قطعه‌قطعه فرستادیم و به صورت ترتیل بیان کردیم. اینجا می‌فرماید: «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْتٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا»؛ این لام برای تعلیل است، «لِنَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ»؛ تا با تانی برای مردم بخوانی. هر کدام هم حاوی یک دلیلی است. در آن آیه می‌فرماید که ما می‌خواهیم قلب تو را تقویت کنیم. چگونه با خواندن به صورت تدریج قلب پیامبر تقویت می‌شود؟ مگر با خواندن یک جا قلب پیامبر تقویت نمی‌شود؟ حوادثی پیش می‌آمد، اتفاقات تلخی می‌افتاد، پیامبر را تکذیب می‌کردند، تهدید می‌کردند، برای کشتن و برای آزار و اذیت او و یارانش را تعقیب می‌کردند. جنگ‌ها رخ می‌داد، شرایط بحرانی پیش

علت نزول تدریجی و یکجا نیامدن قرآن:
- تلاوت با تانی، اثر تربیتی (تدریجی) دارد.

- ترتیل (خواندن با تدبر) که باعث بالا رفتن میزان تأثیر می‌شود.

۱- فرقان آیه ۳۲

۲- اسراء آیه ۱۰۶

می آمد. افق زندگی در مقابل دیدگان پیامبر و اصحاب رسول گرامی تیره و تار می شد. خداوند برای اینکه در این شرایط به داد دل پیامبرش برسد هر آیه ای را در شرایط خودش نازل می کرد. مثلاً وقتی جنگ احد اتفاق افتاد یک سری آیات نازل شد؛ وقتی پیامبر را تکذیب می کردند خداوند این آیه را نازل فرمود: «قَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُ لَيَحْزُنكَ الَّذِي يَقُولُونَ...»؛ ما می دانیم که گفتار آنها، تو را غمگین می کند، به سختی دلتنگ می شوی؛ عرصه به تو تنگ می شود. بعد قرآن افق را برای پیامبر باز می کند. می گوید اگر قرار است تو ناراحت شوی خداوند باید بیشتر از تو ناراحت شود چون مقام خدا از تو بالاتر است. «...فَأَنَّهُمْ لَأَيُّكَذِبُونَ...»؛ آنها تو را تکذیب نمی کنند، «...وَلَكِنَّ الظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ»؛ خدا را تکذیب می کنند. تو که از خدا عزیزتر نیستی! همین طور که ما یک وقتی یک حرف حقی بزنیم یک کسی بیاید و بگوید دروغ می گویی. خیلی عصبانی می شویم، بعد می گوییم: بدتر از این را به بالاتر از ما، هم گفته اند. مگر به امام حسین^(ع) در صحرای کربلا نگفتند که تو اهل دوزخی. بنی امیه گفتند! با این فکر آدم آرام می شود. وقتی خودش را مقایسه می کند، آرام می شود. بعضی از آیات برای آرامش دادن به قلب پیامبر^(ص) در شرایط بحرانی نازل می شد. یا مثلاً به مسلمانها می فرماید: «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلَهُ...»؛ ناراحت نباشید که زخم دیدید (در جنگ احد) اگر شما زخم دیدید آنها هم زخم دیدند. آنها

۱- انعام آیه ۳۳

۱- آل عمران آیه ۱۴۰

هم کشته دادند، آنها هم مصیبت دیدند ولی آنها از خط کفرشان در نرفتند. شما نباید از خط ایمانتان بیرو روید. ببینید فضا را باز می کند. یا مثلاً سرگذشت پیامبران را می گوید: «وَلَقَدْ كَذَّبْتَ رَسُولٌ مِّنْ قَبْلِكَ...»^۱؛ ای پیغمبر! قبل از تو رسولانی تکذیب شدند، «...فَصَبِّرُوا عَلَىٰ مَا كَذَّبُوا وَأَدُوا حَتَّىٰ آتَاهُمْ نَصْرُنَا...»؛ و در برابر تکذیبها، صبر و استقامت کردند؛ و (در این راه)، آزار دیدند، تا هنگامی که یاری ما به آنها رسید. این آیه دارد قوت قلب می دهد. می گوید: بایستید! مقاومت کنید! یا مثلاً به مؤمنین می فرماید: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمِ الْبَاسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَزُلْزَلُوا حَتَّىٰ يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَىٰ نَصْرُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ نَصْرَ اللَّهِ قَرِيبٌ»؛ آیا گمان کردید داخل بهشت می شوید، بی آنکه حوادثی همچون حوادث گذشتگان به شما برسد؟! همانا که گرفتاری ها و ناراحتی ها به آنها رسید، و آن چنان ناراحت شدند که پیامبر و افرادی که ایمان آورده بودند گفتند: پس یاری خدا کی خواهد آمد؟! تا اینکه به آنها گفته شد آگاه باشید، یاری خدا نزدیک است. یعنی این مختص شما نیست. مشکلاتی که دارید، دیگران هم داشته اند، «وَكَأَيِّنْ مِّنْ نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»^۳؛ چه بسیار پیامبرانی که مردان الهی فراوانی به همراه آنان جنگ کردند! آنها هیچ گاه در برابر آنچه در راه خدا به آنان

۲- انعام آیه ۳۴

۳- بقره آیه ۲۱۴

۱- آل عمران آیه ۱۴۶

می‌رسید، سست و ناتوان نشدند و خداوند استقامت کنندگان را دوست دارد. یعنی ای امت اسلام! شما نترسید. اینها تقویت دل و قوت قلب است. پس اینکه آیات تکه‌تکه نازل می‌شود به خاطر این است که خدا هر تکه‌ای را گذاشته یک جایی، تا می‌آیند سست شوند یک قوت قلب به آنها می‌دهد. می‌گوید: بروید جلو! نترسید! «...كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ...» این جواب کفار است. می‌فرماید آنها می‌گویند چرا این قرآن یک جا نازل نشد؟ می‌فرماید: ما برای اینکه قلب تو را تسکین دهیم و تو را ثابت کنیم و نگذاریم سست شوی، نگذاریم که اصحاب سست شوند (به طریق اولی اگر پیغمبر نیاز به تثبیت و قوت قلب داشته باشد، اصحابش بیشتر نیاز دارند). در اینجا می‌فرماید (این دلیل دیگر است): «...لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْتَبٍ...»؛ این به خاطر این است که به تدریج برای مردم بخوانی. منظور این است که احکام اسلام، چه احکام، چه اخلاقیات و چه حکمت‌هایش، همه جنبه تربیتی دارد، به یک نوعی باعث کمال انسان و بالا آمدن سطح فکر و معرفت جامعه اسلامی است و تربیت یکجا نمی‌شود. یک شخصی برود پیش یک استادی و بگوید: استاد! مراحل سیر و سلوک عرفانی را به من یاد بده! بگوید: بیا این کتاب را بگیر و برو همه‌اش را بخوان! این معلوم است که اثر و فایده‌ای ندارد!! این باید بالا سرش بایستد و بگوید: خوب امروز این کار را بکن! فردا این کار را بکن! روز بعد بگوید: این کار را بکن! آن کار را انجام داد بگوید: حالا فلان نسخه را اجرا کن! مرحله به مرحله و قدم به قدم همراهش بیاید. تربیت ناگهانی نمی‌شود. تربیت باید تدریجی باشد. می‌فرماید: ما این را برای تو فرستادیم تا با تانی و

علت نزول تدریجی و
یکجا نیامدن قرآن:
- تخفیف بر امت
اسلام بر خلاف امت
موسی^(ع).

تدریج برای مردم بخوانی و موفق شوی انسان‌ها را تربیت کنی. این با تدریج امکان دارد، ناگهان امکان ندارد.

ممکن است سؤال کنید: چه طور شد که در امت موسی این اتفاق افتاد؟ پس محال نیست. می‌گوییم این یک نوع مجازات و یک نوع چوب برای سرکشی بود. چون آنها همین که از رودخانه رد شدند؛ کف پایشان خشک نشده بود، به موسی گفتند: «قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ...»^۱؛ گفتند: تو هم برای ما معبودی قرار ده، همان گونه که آنها معبودان (و خدایانی) دارند، ما هم می‌خواهیم بت بپرستیم. «قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»؛ گفت: شما جمعیتی جاهل و نادان هستید. اذیت و آزار پشت سر هم شروع شد. خدا هم مجازاتشان کرد. یک وقت با یک مجموعه احکام روبرو شدند که نماز بخوانید، جهاد کنید، روزه بگیرید، زکات بدهید، و... اینها گفتند: ما این کارها را نمی‌کنیم. ما آمدیم راحت باشیم، تو آمدی دردسر برای ما درست کردی! زیر بار نرفتند و خداوند با تهدید و بالا بردن کوه بر سرشان مجبورشان کرد بپذیرند. به هر حال این عنایتی است که خداوند از جانب خودش برای امت اسلام رواداشته که این قرآن را به صورت تدریجی نازل کرده و یک جا آنها را تحت فشار قرار نداده است. البته همان صدر اول. و الا ما به محض اینکه به تکلیف رسیدیم می‌گویند: کل این احکام بر تو واجب شد. دیگر نمی‌آیند بگویند سال پانزدهم نماز را بخوان؛ سال شانزدهم روزه هم بگیر؛ سال هفدهم زکات هم بده؛ سال هجدهم خمس هم بده و... اینگونه نمی‌گویند. منتها این وظیفه پدر و مادر است که در این پانزده سال

بچه را آماده کنند. اما آن کسانی که قرآن بر آنها نازل می شد که از جاهلیت می خواستند وارد یک فرهنگ جدید شوند یک جا امکان نداشت. کسی که شراب می خورد؛ فحشا و منکرات و مفسدات و دروغ و قتل اولاد و پیمان شکنی و آدم کشی برایش حل شده، حالا به او بگوی اینها گناه دارد یک جا که نمی شود. پس یکی این که تلاوت با تائی اثر تدریجی تربیتی دارد. ترتیل خواندن با تدبر که این هم در آیه قبلی گفتیم. یکی دیگر از علل است.

علت نزول تدریجی و یکجا نیامدن قرآن:

- پاسخ سؤالات.

علت دیگر نزول تدریجی، پاسخ سؤالات است. قرآن در بسیاری از جاها خصوصاً در سور مدنی (گاهی هم در سور مکی) مثلاً می فرماید: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ...»^۱؛ از شراب و قمار سؤال می کنند. «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ...»^۲؛ و از تو درباره ذوالقرنین می پرسند. تا سؤال نکنند که آیه نباید نازل شود. علی القاعده اول باید سؤال کنند بعد آیه نازل شود، تا حادثه واقع نشود که این الفاظ نباید نازل شود (اول حادثه باید واقع شود و بعد الفاظ). البته این حرف منافاتی با آن دلیلی که آوردیم ندارد.

دلیل دیگر هم تقویت روحیه پیغمبر و مردم است (من نمونه هایش را عرض کردم). قرآن می فرماید: «...إِنْ تَكُونُوا تَأْمُونًا فَإِنَّهُمْ يَأْمُونُ كَمَا تَأْمُونُ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَالًا يَرْجُونَ...»^۳؛ اگر شما درد می کشید از جنگ و جهاد، فشار و مصیبت می بینید، کفار هم رنج می کشند. فرق شما با اینها این

تدریجی و قرآن:

روحیه م.

۱- بقره آیه ۲۱۹

۲- کهف آیه ۸۳

۱- نساء آیه ۱۰۴

است که آنها دیگر از خدا امیدی ندارند اما شما از خدا امید رحمت و ثواب هم دارید. پس شما راحت‌تر از آنها هستید، مبادا که سست شوید! «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»؛ و سست نشوید! و غمگین نگردید! و شما برترید اگر ایمان داشته باشید. اینها عمده علی است که مفسرین در توجیه نزول تدریجی بیان کرده‌اند. اما قرآن به دو سه مورد مهم آن اشاره کرده است.

آیه ۱۰۷ می‌فرماید: «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْلَا تُؤْمِنُونَ...»، از سیاق برمی‌آید که خطاب به مشرکین است. باز هم عرض می‌کنم ما نباید سیاق را در تفسیر آیات فراموش کنیم. گاهی سیاق خودش قید آیه است. یعنی شما نگاه به آیه می‌کنید مقید نیست، مطلق به نظر می‌رسد. ممکن است تصور کنید عموم مردم را، عموم کفار را دارد خطاب می‌کند. اما وقتی به سیاق نگاه می‌کنید می‌بینید که یک دسته خاصی یا یک عده خاص را خطاب می‌کند. پس گاهی سیاق می‌تواند در حکم قید باشد و اطلاق آیه را مقید کند. سیاق این آیات خطاب به چه کسانی بود؟ به مشرکان مکه یا به جماعت مشرکان اعم از مکی و غیرمکی. خدا به اینها می‌فرماید: «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْلَا تُؤْمِنُونَ...»؛ دلتان می‌خواهد ایمان بیاورید می‌خواهید بیاورید. خیلی فرقی نمی‌کند. ایمان آوردن شما و نیاوردن شما خیلی مهم نیست. چرا مهم نیست؟ به این دلیل: «...إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ...»؛ دانشمندان قبل از اسلام، موحدان و علمای ربانی که قبل از این خدا به آنها دانش عطا فرمود،

«...إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ...»؛ هنگامی که این قرآن برای آنها خوانده می‌شود، «...يَخْرُونَ لِلأَذْقَانِ سُجْدًا»؛ سجده‌کنان به خاک می‌افتند. «أَذْقَان» جمع ذقن است، به معنای چانه. «خَرَّ، يَخْرُ، خُرُور»، «خُرُور» به معنای فروافتادن با صورت است. «خَرَّ سُجْدًا» یعنی فروافتاد به حالت سجده. دیدید در نماز می‌گویند مستحب است که اول دست بیاید پایین، بعد زانوها، چرا؟ چون حالت خروار پیدا شود. چطور وقتی یکی می‌خواهد به سرعت بیفتد اول زانو را زمین نمی‌گذارد، با دست می‌افتد. مثلاً در زمان جنگ یک سوت گلوله خمپاره یا توپ که می‌آمد، رزمنده بی‌وقفه با رو به زمین می‌افتاد، این حالت سرعت در عمل است. به سرعت سجده می‌افتند. چرا فرمود: «يَخْرُونَ لِلأَذْقَانِ»؟ به خاطر اینکه در حالت فروافتادن چانه انسان از همه قسمت‌های دیگر صورت نزدیک‌تر است، به چانه می‌افتند. یا این اصطلاحی است که در بین عرب مرسوم بوده به معنای اینکه طرف با صورت به زمین افتاد. بعضی هم گفتند این در واقع یک نوع تعبیر مجازی است؛ مثل اینکه ما به بنده می‌گوییم رقبه؛ رقبه یعنی گردن. متنها مرادمان از گردن، خود بنده است. چون گردن عضو انفکاک‌ناپذیر است و نمی‌شود جدایش کرد. وقتی می‌گویند: گردنش گیر است یعنی خودش گیر است. کسی نمی‌گوید خوب گردنش گیر است خودش کجاست؟! کسی این‌طور سؤال نمی‌کند وقتی گفتی گردنش گیر است، یعنی خودش هم گیر است. به این می‌گویند: تعبیر مجازی. اینجا هم بعضی گفتند: وقتی می‌گوید با چانه، یعنی به صورت. به جای کل صورت یک جزئی از صورت را استفاده کرده است. این هم تعبیر بدی نیست. در این آیه خطاب به مشرکان یک پیامی دارد. می‌فرماید: فکر می‌کنید ایمان شما خیلی تأثیر دارد؟ نه! اگر شما هم

چرا فرمود: «يَخْرُونَ لِلأَذْقَانِ»؟
به خاطر اینکه در حالت فروافتادن چانه انسان از همه قسمت‌های دیگر صورت نزدیک‌تر است، به چانه می‌افتند.

ع گواهی
ایمان با
دا خیلی
م ایمان
بلی ارزش

ایمان نیاورید همین که عده‌ای از دانشمندان خردمند و فهیم (ولو عده‌شان هم اندک است) که ایمان بیاورند ارزش ایمان اینها از همه جمعیت کثیر شما بیشتر است. خیلی نکته جالبی است! این آیه شهادت می‌دهد که ایمان با علم نزد خدا خیلی ارزش دارد. آیات دیگر هم است. مثلاً در سوره آل عمران (می‌خواهد بگوید ببینید خدا چه شاهد‌هایی دارد بر یگانگی و توحید!! شما شهادت نمی‌دهید ندهید. چند میلیارد شهادت نمی‌دهند خوب ندهند. ببینید خداوند چه شاهد‌هایی دارد!!) می‌فرماید: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ...»؛ خداوند، گواهی می‌دهد که معبودی جز او نیست؛ و فرشتگان و صاحبان دانش، گواهی می‌دهند؛ در حالی که (خداوند در تمام عالم) قیام به عدالت دارد. دانشمندان عادل! بس است! شما نمی‌خواهید شهادت بدهید ندهید. وقتی انسان‌های دانشمند شهادت می‌دهند شهادت هر یکی از آنها برابر با همه شماست، بلکه بهتر! این چه چیز را نشان می‌دهد؟ نشان می‌دهد علمی که از آن عدالت و پرهیزکاری بیرون می‌آید، در نظر خدا خیلی قیمت دارد. در نظر خدا، دانش نافع خیلی قیمت دارد.

باز در آیه ۴۳ سوره رعد می‌فرماید: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا...»؛ کفار می‌گویند: تو پیامبر نیستی (تو رسول خدا نیستی)، ناراحت نباش! «...قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ»؛ بگو: کافی است که خداوند، و کسی که علم کتاب نزد اوست، میان من و شما گواه باشند. یکی

خدا و یکی هم علی^(ع). شما هیچ کدام ایمان نیاورید! بروید دنبال کارتان! وقتی یک دانشمندی مانند علی^(ع) بر فرستاده بودن و پیامبری من شهادت دهد، من دیگر چه نیازی به شهادت شما دارم؟! این نشان می‌دهد علم در نظر خدا جایگاه ویژه‌ای دارد؛ لذا از این واژه «أُوتُوا الْعِلْمَ» یک نکته‌ای در حد اشعار بلکه اشعار قوی (در حد ظهور نازل) فهمیده می‌شود که مراد از آن، همه اهل کتاب نیستند که یک علوم را در مورد پیامبر داشتند؛ بلکه آن انسان‌های پاک و اولیای خدایی هستند که یک نوعی علم لدنی داشتند. قرینه‌های بعدی هم این را تأیید می‌کند. چون این آدم‌ها هستند که وقتی که آیات خدا بر آنها نازل می‌شود، به سجده افتاده و گریه می‌کنند. سند دیگری هم در قرآن داریم. اینجا می‌فرماید: «...يَخْرُونَ لِلَّذِينَ سُجِدُوا» خطاب به کیست؟ «قُلْ آمِنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا...»، خطاب به مشرکین است. یعنی شما فکر می‌کنید خیلی آدم مهمی هستید که حالا اگر ایمان نیاورید سقف آسمان سوراخ می‌شود؟! خوب نیاورید! گاهی یک انسان اینقدر در کمالات پیشرفت می‌کند که با یک کشور برابری می‌کند. ارزش او با یک جامعه برابری می‌کند. در جنگ گاهی یک رزمنده و یا یک فرمانده آنقدر ارزش نظامی پیدا می‌کند که با یک لشکر برابر است. غیبت او مثل نبودن یک لشکر است و حضورش مثل حضور یک لشکر است. گاهی قیمت یک عالم در یک جامعه با یک جامعه برابری می‌کند. می‌فرماید: «إِنَّ أِبْرَاهِيمَ

كَانَ أُمَّةً قَاتِلًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ^۱؛ ابراهیم (به تنهایی) امتی بود مطیع فرمان خدا، خالی از هر گونه انحراف؛ و از مشرکان نبود.

آیه بعد می‌فرماید: «وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا»^۲؛ وقتی که سجده می‌کنند می‌گویند: پروردگار ما منزّه است و عده خداشده است. منزّه است یعنی از چه منزّه است؟ یعنی از خلف و عده منزّه است. از کجا می‌فهمیم این تنزیه مخصوص خلف و عده است؟ از عبارت بعدی که می‌فرماید: «إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا» این «إِنْ» مخفف از مشدده «أَنْ» است. معمولاً گاهی جمله‌ای که با «كَانَ» شروع می‌شود، «أَنْ» هم قبل آن می‌آید، منتها نمی‌شود گفت: «إِنْ كَانَ»؛ اینجا مخفف می‌شود و در قرآن هم متعدد است. «إِنْ كَانَ» یعنی به درستی که، به تحقیق که. منتها این تخفیف دارد همانطور که نونش از حالت تشدید می‌افتد در معنا هم تأکیدش نصف می‌شود (این را هم دقت داشته باشید). می‌گوید: «زِيَادَةُ الْمَبَانِي تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعَانِي»؛ هر چه ابنیه کلمه بیشتر شود، معنای کلمه هم غلیظ‌تر می‌شود. در عرب این رسم است، وقتی می‌گویید «إِنْ»، می‌گویند این تخفیف دارد. همان طور که نون تأکید ثقیله وقتی مشدد باشد، تأکیدش دو برابر است، وقتی که تخفیف پیدا کند تأکید نصف می‌شود. «إِنْ» وقتی که مشدد است تأکید آن اقوی است و وقتی مخفف است تأکیدش نصفه می‌شود. اینکه در آیه قرآن بعضی

در آیه ۱۰۸ اسراء:

- تنزیه خدا از خلف و عده قیامت (با توجه به سیاق).

- مراد از وعده خدا، وعده قیامت است.

۱- نحل آیه ۱۲۰

۲- اسراء آیه ۱۰۸

اشکال کردند که «لَکِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ الزَّكَاةَ...»^۱، به جای «مقیمین» باید می‌گفت: «مقیمون». این چطور شد؟ مفسرین در این گیر افتادند. خیلی ساده است. در واقع این مقیمین را عطف کرده به لکنّ مشدده. یعنی «کَانَ» این که گفته باشد «لَکِنَّ الْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ». می‌خواستند بگویند این نماز استثنایی است. زکات و آن سایر ویژگی‌ها به شدت این نیست، تأکید این بیشتر است. در واقع نصب این به خاطر لکنّ مقدّره مشدده است. در عرب این رسم است، این «ان»، «ان مخففه» است؛ یعنی همان «ان» است نصف شده و تخفیف داده شده و شده «ان». «ان کَانَ وَعَدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا»، یعنی «ان کَانَ»؛ مثل «ان هَذَا لِسَاحِرَانِ...»^۲ یعنی «ان هَذَيْنِ» وقتی که مخففه شده دیگر نصب هم نمی‌دهد. اگر مشدده بود می‌گفت: «ان هَذَيْنِ لِسَاحِرَانِ»، ولی حالا که مخفف شده می‌گوید: «ان هَذَا لِسَاحِرَانِ» دقت داشته باشید! می‌فرماید: وعده پروردگار ما شدنی است، تنزیه خدا از خلف وعده است. مراد از وعده، وعده قیامت است.

علل خلف وعده چند مورد است:

۱- ناداری: یکی به شخصی می‌گوید: شما این کار را بکن یا پدر به بچه می‌گوید: تو اگر درس بخوانی من یک ماشین برایت می‌خرم. بچه درس خواند و معدلی که پدر گفته بود را آورد؛ پدر

۱- نساء آیه ۱۶۲

۲- طه آیه ۶۳

ورشکسته شد، دیگر نمی تواند برایش بخرد. مجبور است خلف وعده کند. می گوید: پسرم! ببخش من قول به تو دادم اما حالا از دستم بر نمی آید.

۲- فراموشی: وعده می دهد یادش می رود؛ این هم نقص است.

۳- خدعه: می گوید: تو اگر این کار را کردی من فلان جایزه را به تو می دهم. بعد که انجام داد به او نمی دهد. می گوید: حالا که ما خرمان از پل گذشت تو هم برو جایزه ات را از یکی دیگر بگیر! این هم نقص است. به خاطر این که طرف مجبور است از حقه بازی و حيله گری استفاده کند تا به هدفش برسد. یعنی اگر این کار نکند نمی تواند؛ پس نقص است، جدا از این که یک رذیلت اخلاقی است.

۴- ناتوانی: همان ناداری هم جزئی از ناتوانی است.

۵- نیازمندی: طرف به خاطر نیازمندی نمی تواند به وعده اش عمل کند. اگر بیاید به وعده اش عمل کند، خودش نیازمند می شود. این هم نقص است.

پس محال است که خدا خلف وعده کند چون در خدا نقص نیست؛ پس خلف وعده هم نسبت به ذات اقدس او معنا ندارد. لذا اینکه می گوید: «سَبَّحَانَ رَبِّنَا» یعنی خدای ما از عللی که باعث خلف وعده می شود منزّه است. نه فراموشکار، نه خدعه کار، نه نادار، نه نیازمند است و نه علل دیگر دارد؛ منزّه است. اگر او از نقص منزّه است پس چگونه خلف وعده کند. «أَنْ كَانَ وَعْدَ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا»؛ وعده پروردگار ما حتمی و قطعی است.

علت ذکر مجدد
«يَخْرُونَ لِلَّذِينَ» در
آیه ۱۰۹ اسراء:

«وَيَخْرُونَ لِلَّذِينَ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا»؛ باز می‌فرماید: «يَخْرُونَ لِلَّذِينَ سَجَدًا» این تکرار برای چیست؟ قرآن هم کلمه اضافی ندارد. چه بسا که (خدا می‌داند) ذکر مجدد دو سجده باشد؛ یک سجده می‌روند برای خضوع در برابر کلام الهی؛ بلند می‌شوند و باز از هیجان کلام خدا دوباره سجده می‌روند. سجده دوم قلبشان بیشتر رقت پیدا می‌کند. اشکشان هم جاری می‌شود. همان طور که ما در نماز یک بار سجده می‌رویم بلند می‌شویم و دوباره به سجده می‌رویم. دیدید یک یار شفیقی پس از یک عمری فراق و جدایی به دوستش می‌رسد همدیگر را در آغوش می‌گیرند رویش را می‌بوسد، دوباره برمی‌دارد، دوباره نگاهش می‌کند و دوباره رویش را می‌بوسد. یک بار به سجده جلوی خدا می‌رود، بلند می‌شود می‌گوید: نه کم است و یک بار دیگر هم به سجده می‌رود. گویی که این دوبار سجده رفتن است. یک بار خضوع در برابر کلام خدا (یک بار خضوع ظاهری. اظهار تواضع ظاهری) و یک بار این خضوع به باطن هم سرایت می‌کند و تبدیل به خشوع می‌شود. قلب هم تواضع می‌کند، اشک هم جاری می‌شود. شاید هم منظور این نباشد؛ بلکه اینها دو گروهند: گروه اول فقط سجده می‌روند و تواضع می‌کنند (در برابر کلام خدا). گروه دوم نه تنها سجده می‌کنند بلکه اشکشان هم جاری می‌شود «يَبْكُونَ»، همراه سجده‌شان بکاء است. این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها برگزیدگان و حجت‌های خدا هستند. دلیلش در سوره مریم^(س) است: اسم حضرت یعقوب و حضرت نوح و چند تا از پیغمبران را می‌برد، بعد می‌فرماید:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ...»؛ اینها کسانی هستند که خدا بر آنها منت گذاشته از ذریه آدم. «...وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا»؛ و از کسانی که با نوح بر کشتی سوار کردیم، و از دودمان ابراهیم و یعقوب، و از کسانی که هدایت کردیم و برگزیدیم. آنها کسانی بودند که وقتی آیات خداوند رحمان بر آنان خوانده می شد به خاک می افتادند، در حالیکه سجده می کردند و گریان بودند. ممکن است این گروه دوم یک گروه بالاتری باشند. می گوید: شما نمی خواهید ایمان بیاورید نیاورید، عده ای از دانشمندان ربانی امت های قبلی، وقتی این آیات را می شنوند اینطوری به سجده می افتند. عده ای هم سجده می کنند و هم گریه می کنند. شما نمی خواهید ایمان بیاورید، نیاورید! اشک این گروه صداقت اینها را تأیید می کند. بهترین سند صداقت در ادعایش نسبت به محبت و قبول یک چیزی اشک اوست.

اشک سند صداقت و
خشوع باطنی است.

آیات مطرح شده در جلسه چهارم

- ۱- «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاَسْأَلُ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا» (اسراء آیه ۱۰۱)
- ۲- «وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِالْبَيِّنَاتِ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» (رعد آیه ۳۸)
- ۳- «فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالِدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ...» (اعراف آیه ۱۳۳)
- ۴- «...قَالُوا يَا مُوسَىٰ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَتَكُنْ مِنَّا رَجُوزًا لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي إِسْرَائِيلَ» (اعراف آیه ۱۳۴)
- ۵- «فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ الَّذِي أَجَلُ لَهُمْ بِالْعُتُوِّ إِذْ هُمْ يَنْكُثُونَ» (اعراف آیه ۱۳۵)
- ۶- «قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ بِصَآئِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا» (اسراء آیه ۱۰۲)
- ۷- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لُرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِّنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوذُنَّ فِي مِلَّتِنَا...» (ابراهيم آیه ۱۳)
- ۸- «سِنَّةٌ مِّنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُّسُلِنَا...» (اسراء آیه ۷۷)
- ۹- «فَأَرَادَ أَنْ يَنْتَفِزَهُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ جَمِيعًا» (اسراء آیه ۱۰۳)
- ۱۰- «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ...» (هود آیه ۹۸)
- ۱۱- «وَوَقَلْنَا مِنْ بَعْدِهِ لِبَنِي إِسْرَائِيلَ اسْكُنُوا الْأَرْضَ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَنِيفًا» (اسراء آیه ۱۰۴)

- ١٢- «...فَأَرْسَلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَوَعَدْنَا لَهُمْ...» (طه آیه ٤٧)
- ١٣- «وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ...» (اسراء آیه ٤)
- ١٤- «...فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ...» (اسراء آیه ٧)
- ١٥- «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ...» (اسراء آیه ١٨)
- ١٦- «...وَأَنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِن خَلْفِهِ تَنزِيلٌ مِّن حَكِيمٍ حَمِيدٍ» (فصلت آیات ٤١ و ٤٢)
- ١٧- «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَىٰ مَكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنزِيلًا» (اسراء آیه ١٠٦)
- ١٨- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لَمْ نُزَلْ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا» (فرقان آیه ٣٢)
- ١٩- «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ...» (آل عمران آیه ١٢٣)
- ٢٠- «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ...» (بقره آیه ٢١٩)
- ٢١- «فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» (قيامت آیه ١٨)
- ٢٢- «...وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِن قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ...» (طه آیه ١١٤)
- ٢٣- «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» (حجر آیه ٨٧)
- ٢٤- «أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِّن نَّخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجَّرَ الْأَنْهَارُ خِلَالَهَا تَفْجِيرًا» (انسان آیه ٦)

- ۲۵- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلًا»
(فرقان آیه ۳۲)
- ۲۶- «قَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُ لِيَحْزَنَكَ الَّذِي يَقُولُونَ... * وَلَقَدْ كَذَبْتَ رَسُولٌ مِّن قَبْلِكَ...» (انعام آیات ۳۳ و ۳۴)
- ۲۷- «أَنْ يَمَسَّكُمْ فَرَحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ فَرَحٌ مِّثْلُهُ...» (آل عمران آیه ۱۴۰)
- ۲۸- «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْسَاءُ وَالضَّرَاءُ وَزُلْزِلُوا حَتَّى يَقُولَ الرَّسُولُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ مَتَى نَصُرَاللَّهِ أَلَا أَنْ نَصُرَاللَّهِ قَرِيبٌ» (بقره آیه ۲۱۴)
- ۲۹- «وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» (آل عمران آیه ۱۴۶)
- ۳۰- «قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا آلِهًا كَمَا لَهُم آلِهَةٌ...» (اعراف آیه ۱۳۸)
- ۳۱- «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْقَرْنَيْنِ...» (كهف آیه ۸۳)
- ۳۲- «...أَنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَانَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَالًا يَرْجُونَ...» (نساء آیه ۱۰۴)
- ۳۳- «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (آل عمران آیه ۱۳۹)
- ۳۴- «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَانِمًا بِالْقِسْطِ...» (آل عمران آیه ۱۸)
- ۳۵- «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا وَلَمْ يَكُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (نحل آیه ۱۲۰)

- ۳۶- «وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا» (اسراء آیه ۱۰۸)
- ۳۷- «لَكِنَّ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ وَالْمُؤْمِنُونَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ وَالْمُقِيمِينَ الصَّلَاةَ وَالْمُؤْمِنُونَ الزَّكَاةَ...» (نساء آیه ۱۶۲)
- ۳۸- «إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرَانٌ...» (طه آیه ۶۳)
- ۳۹- «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَائِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرَوْا سُجَّدًا وَبُكِيًّا» (مريم آیه ۵۸)
- ۴۰- «وَيَخْرُونَ لِلذَّقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا» (اسراء آیه ۱۰۹)

احادیث مطرح شده در جلسه چهارم:

۱- نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۴۰۸

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ»؛ هر کس با حق در آویزد حق او را به زمین زند.

جلسه پنجم (۱۳۸۸/۲/۲۳)

بحث تفسیر از سوره اسراء به این آیه رسید، می فرماید: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ...»؛ ای پیامبر بگو (می خواهید خدا را صدا بزنید) «اللَّهُ» را صدا بزنید یا رحمن را، «...أَيُّمَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...»؛ هر کدام را بخوانید، (ذات پاکش یکی است؛ و) برای او بهترین نامهاست. سبب نزول این آیه در بعضی از روایات آمده است که پیامبر گرامی در نمازشان می فرمودند: «يَا اللَّهُ يَا رَحْمَن»، یکی از مشرکین با حالت اهانت و توهین به پیامبر (ص) گفت: نگاه کنید این بی دین را! که خودش دو خدا را می خواند و ما را از خواندن خدایان متعدد نهی می کند؛ که این آیه قرآن نازل شد. یک اعتقاد انحرافی در میان بت پرستان و مجوسیان قبل از اسلام و بعضی از فرقه های دیگر وجود داشته که عظمت خداوند بیش از آن و برتر از آن است که ما او را بپرستیم، و توجه عبادت گران و عبادت کنندگان بیش از حد اسماء الهی نمی رسد؛ یعنی مردم در واقع دارند اسماء الهی را می پرستند و خیال می کنند دارند خود خدا را می پرستند؛ یعنی مبدأ اعتقاد بت پرستی در اول چنین حرف های به ظاهر زیبا و عرفانی بوده است. بعد می گفتند اسماء خدا در وجودهای متعالی جلوه می کند؛ مثل اجنه، فرشتگان و انسانهای کامل. اینها مظاهر اسماء الهی هستند بنابراین ما باید اینها را بپرستیم؛ یعنی جن و فرشتگان و انسانها را بپرستیم. تا اینکه بعداً کار به بت پرستی کشیده شد. الهه های متعدد از این راه پیدا شدند. قرآن کریم در رد این ادعا

سبب نزول آیه ۱۱۰
اسراء:
دعای پیامبر (یا الله و
یا رحمن) و اشکال
مشرکان از اینکه
پیامبر چند خدا را
می خواند.

می‌فرماید: نه، اسم حاکی از معناست، وقتی می‌گویی آتش، کلمه آتش حاکی از خود آتش است، عنوان حاکی از مَعْنَوْنَ است. وگرنه کلمه گل، هیچ گاه بوی گل نمی‌دهد؛ یا کلمه آتش هیچ وقت نمی‌سوزاند؛ یا کلمه نان هیچ گاه کسی را سیر نمی‌کند؛ کلمه پول هیچ کس را غنی نمی‌سازد. اصلاً عنوان بدون معنا وجود ندارد. قرآن کریم می‌فرماید: «... يَا مَآ تَدْعُوْا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...»؛ شما الله یا رحمن یا... را بخوانید خدا نامهای نیکویی دارد. بنابراین خدا را به هر اسمی که بخوانیم آن اسم حاکی از ذات اقدس الهی است؛ چه بگوییم یا الله، چه بگوییم یا رحیم، چه بگوییم یا حکیم و... . یک نتیجه که باید اینجا بگیریم این است که اعتقاد خودسرانه، اعتقاد بدون استدلال از ناحیه وحی و بدون آموزش حجت‌های خدا، سر از اساطیر و خرافات و اعتقادات انحرافی درمی‌آورد، همه این عقاید منحرف، بت پرستان، عقاید دیگر، ستاره پرستان، در ابتدا همین بوده است که یک نقطه انحرافی داشته و ظاهر آن بعضی وقت‌ها خیلی عرفانی است. کسانی که این نظرها را دادند ادعای معرفت داشتند ولی به خاطر اشتباه و انحرافشان مردم را دچار انحراف و گمراهی کردند. حتی در میان خود مسلمانان، آنهایی که با خاندان اهل بیت ارتباطی نداشتند دچار همین مشکلات شدند؛ مثلاً در عصر عباسی معتقد به پرستش اسم بودند، اسم عین مسما است و چون اسم عین مسما است پس پرستش اسماء الهی، عین پرستش خود خدا است. ائمه ما در مقابل اینگونه عقاید باطل ایستادند و رد کردند. امام می‌فرماید: بعضی خدا را به توهم عبادت می‌کنند و این کفر است. توهم یعنی اینکه خدایی را در ذهن خود ترسیم کرده است که

- خدا را به هر اسمی که بخوانیم آن اسم حاکی از ذات اقدس الهی است.

- اعتقاد خودسرانه و بدون استدلال از ناحیه وحی و بدون آموزش حجت‌های خدا، سر از اساطیر و خرافات و اعتقادات انحرافی درمی‌آورد.

قد و صورت و چشم و دهان و جا و مکان و زمان و... دارد. از دوران کودکی برای خود خدایی ترسیم کرده است که همچنان حاکم بر جان و فکر و قلب اوست و او را می‌پرستد، این کفر است. بعضی اسم را می‌پرستند، این هم کفر است. بعضی اسم و معنا را با هم می‌پرستند، ای شرک است. بعضی معنا را می‌پرستند و اسم را نمایانگر معنا می‌دانند و براین باورند و قلبشان این را باور دارد. امام می‌فرمایند: هر کس چنین باشد، مؤمن واقعی است، در روایت داریم که شیعه امیرالمؤمنین^(ع) است. عیار (قیمت) شخصیت انسان به صحت اعتقاد در توحید است. هر چه اعتقاد توحیدی انسان سالم‌تر باشد و آفت توحیدی انسان کمتر باشد، قیمت او نزد خداوند بیشتر است. شاخصه بزرگی که انبیاء الهی دارند همین است که آنها خدا را آن طور که شایسته بود، می‌شناختند و آنطور که شایسته بود، می‌پرستیدند. در بحث‌های قبلی این مطلب مطرح شد که گاهی بعضی‌ها خداوند را به چشم حقارت می‌بینند، و دیدشان نسبت به خداوند متعال دید حقیرانه است. مزد اعمالشان هم حقیر است و نزد خدا ارزشی ندارند. اینکه خدا گله می‌کند از یهود و آنها را مذمت و تخطئه می‌کند و می‌فرماید: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ...»؛ حق معرفت خدا را نشاخشند، جایگاه توحید را نشاخشند، توحید خودشان را آلوده به اباطیل کردند به خاطر همین معنا است. یکی از عللی که باعث کفر می‌شود، تعمق‌های بیچیده بدون مبانی و حیانی در دین است. یکی از عللی که باعث کفر می‌شود، تعمق‌های پیچیده بدون مبانی و حیانی در دین است. الان شما نگاه کنید، خیلی از افراد هستند که احساس می‌کنند از اهل‌بیت^(ع) بی‌نیاز هستند. کار به توحیدی که در زبان اهل‌بیت آمده است، ندارند و در مورد ذات

- عیار شخصیت انسان به صحت اعتقاد در توحید است.

یکی از عللی که باعث کفر می‌شود، تعمق‌های پیچیده بدون مبانی و حیانی در دین است.

اقدس الهی آنچه به ذهن خودشان رسید می‌گویند. تعمق‌های پیچیده بدون مبنای وحیانی سر از کفر درمی‌آورد. در جلسات قبل حدیث حضرت امیرالمؤمنین^(ع) را خواندیم که فرمودند: «وَالْكَفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمَ»؛ کفر بر چهار پایه است: «عَلَى التَّعَمُّقِ وَالتَّنَازُعِ وَالزَّيْغِ وَالشَّقَاقِ»؛ کنجکاوی دروغین، ستیزه‌جویی و جدل، انحراف از حق و دشمنی کردن. پایه اول کفر، تعمق است؛ بعد از آن تنازع؛ و بعد زیغ (انحراف از حق و حقیقت است) و بعد شقاق، دشمنی و دوری از حق و حقیقت است. پایه اول می‌فرماید: «التَّعَمُّقُ»: تعمق همان ریزبینی‌ها و نظرات پیچیده‌ای است که مبنای وحیانی ندارد. سر از بحث‌های مسیحیت درمی‌آورد که ماهها و سالها کشیشان مسیحی مناظره می‌کردند که بین پلک پایین و بالای خداوند چقدر ارتفاع است؟ چرا؟ چون بدون استناد وحیانی در مورد توحید نظری دادند. در مورد انبیاء هم همین است که سر از فرزندی عیسی در می‌آورد. انسان بی‌نیاز نیست و اگر می‌خواهد اعتقاد توحیدی سالمی داشته باشد حتماً باید به روایات و نظرات اهل بیت مراجعه کند، ببیند آنها (اهل بیت^(ع)) چگونه توحید را معرفی کردند. این نکته بسیار مهم است که خطر انحراف از توحید و ریشه تمام انحرافات که در ادیان در آمده است (سر از بت پرستی، ستاره پرستی، اجرام پرستی و شرک به خدا، در آورده)، از ناحیه همین تعمقات بی‌مورد و بی‌مبنا بوده است. انسان وقتی که بدون مبنا و بدون ارتباط با حجت صاحب علم لدنی دنبال این مسایل برود حتماً اشتباه می‌کند و سر از انحراف درمی‌آورد. در اکثر مواقع ابتدای این انحرافات، حرف‌های زیبا و فریبنده است، به طوری که نظر اکثر مردم را جلب می‌کند، اما در

نهایت، بت پرستی می‌شود و عاقبت آن این می‌شود که بت پرستان بچه‌های خود، جگر گوشه‌هایشان را می‌آورند جلوی پای بتها، قربانی بت می‌کردند این آیات قرآن به ما هشدار می‌دهد.

در ادامه آیه بعد می‌فرماید: «...وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ...»^۱؛ ای پیامبر نماز خود را به حالت جهر نخوان. «جهر» یعنی جوهره صدا خیلی زیاد بیرون بیاید، یعنی صدای بلند، صدای شبیه فریاد (البته نه به آن معنایی که در عام گفته می‌شود بلکه صدای بلندی که در فضا طنین‌انداز باشد). «...وَلَا تَخَافُ بِهَا...»؛ یا خیلی آهسته نخوان. «مخافته» که مصدر فعل «تخافت» است؛ به معنای پیچ‌پیچ، به طوری که انسان خودش هم حروف خودش را نفهمد، اصطلاحاً می‌گویند جهر و اخفات. «جهر» یعنی با صدای بلند خواندن نماز و «اخفات» یعنی با صدای آرام خواندن. «...وَأَتَّبِعَ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا»؛ و بین این دو، راه میانه‌ای را برگزین. دو تفسیر می‌توان کرد:

تفسیر اول: اینکه در هر نماز میانه «جهر» و «اخفات» بخوان؛ یعنی هر نماز نه جهر کامل باشد، نه اخفات کامل. یعنی نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشاء همین طور باشد و سایر نمازهای مستحبی؛ یعنی در عموم نمازها.

تفسیر دوم: که با روایات اهل بیت^(ع) موافق‌تر است و منافاتی هم با ظاهر آیه ندارد، این است که همه نمازها را با حالت جهر نخوان و همه نمازها را هم به حالت اخفات نخوان، بلکه بعضی را به

«جهر»؛ با صدای بلند خواندن. «اخفات»؛ با صدای آرام خواندن.

دو تفسیر در اینجا وجود دارد:

۱- در هر نماز میانه «جهر» و «اخفات» بخوان.

۲- همه نمازها را با حالت جهر نخوان و همه نمازها را هم به حالت اخفات نخوان. (این نظر با روایات اهل بیت^(ع) موافق‌تر است).

حالت جهر بخوان و بعضی را هم به حالت اخفات بخوان. نمازهای مغرب و عشاء و صبح به حالت جهر خوانده می‌شود؛ و بقیه (ظهر و عصر) به حالت اخفات. این تفسیر مناسب‌تر است.

سؤال: چرا در نمازهایی که در تاریکی خوانده می‌شود توصیه به «جهر» شده است و در نمازهایی که در روز خوانده می‌شود توصیه به «اخفات» شده است؟

چون می‌دانید که نماز ظهر و عصر در روز خوانده می‌شود و باید آهسته خواند و نماز صبح و مغرب و عشاء در موقعی که خورشیدی نیست و شب است، خوانده می‌شود و باید بلند خواند. حکمتش را خدا می‌داند. اما به نظر می‌رسد و شاید حکمتش این باشد که در روز غوغای زندگی تأثیر زیادی در غفلت انسان از یاد خدا دارد. اگر جامعه اسلامی عادت به این داشته باشد که موقع نماز همه مردم مشاغل را رها کنند و بیایند برای اقامه نماز، این عادت عمومی شود، در یک زمان معین همه سر و صداها فرو می‌نشینند؛ در اوج سر و صدای زندگی آرامش و سکوت همه جا را فرامی‌گیرد و یک حالت تمرکز و آرامش به همه دست می‌دهد و انسانها در سایه این آرامش مجدداً به ذکر خدا برمی‌گردند و این خیلی تأثیر دارد. بر عکس در شب، صبح که از خواب بیدار می‌شوید، سکوت همه جا را فراگرفته است و شب هم که می‌شود مردم کم‌کم رو به خاموشی و آرامش می‌روند و با صدای ذکر خدا این سکوت شکسته می‌شود. شاید این علتش باشد که قطعاً حکمت‌های دیگری دارد که خدا می‌داند.

نکته‌ای وجود دارد و آن این که حداقل «جهر» این است که جوهره صدا باید بیرون بیاید، اگر چه صدا بلند نشود. ولی «اخفات» این است که با حالت نفس خوانده شود و جوهره صدا بیرون نیاید. مثال اگر شخصی به پایین‌ترین تن صدا حرف بزند، ولی تارهای صوتی او شروع به ارتعاش

حداقل «جهر» این است که جوهره صدا باید بیرون بیاید، اگر چه صدا بلند نشود. ولی «اخفات» این است که با حالت نفس خوانده شود و جوهره صدا بیرون نیاید.

کند به این «جهر» می‌گویند، ولی اگر تارهای صوتی مرتعش نشود یعنی به حالت نفس، همان گونه که تسبیح می‌خوانید، هر چند نفس قوی باشد که صدای تسبیح خواندن تا ده متری هم بیشتر نرود به این «جهر» می‌گویند. دقت داشته باشید که یک امتیازی که بین «جهر» و «اخفات» است این است.

یکی از نکاتی که در مورد مسئله جهر و اخفات مهم است در نماز جماعت وجود دارد، که عبدالله بن سنان از امام صادق^(ع) سؤال می‌کند: آیا باید همه مأمومین، صدای امام جماعت را در نماز بشنوند؟ اگر چنین باش پس در نمازهای جماعت بزرگ امام جماعت باید خیلی بلند بخواند. امام فرمودند: نه! او با صدای معتدل می‌خواند. همانطوری که خدا می‌فرماید: «...وَلَا تَجْهَرُ بِصَلَاتِكَ وَلَا تُخَافُتُ بِهَا...»؛ نمازت را خیلی با صدای بلند نخوان و خیلی هم با صدای آرام نخوان.

نکته دوم این است که مأموم در هر نمازی که به امام اقتدا می‌کند به غیر از حمد و سوره، آن اذکاری که باید مأموم بخواند، مستحب است که آهسته بخواند و مکروه است صدای مأموم طوری باشد که به گوش امام جماعت برسد. یعنی به فرض شما نفر پشت سر امام جماعت باشید نباید صدای شما را امام جماعت بفهمد. این از نکات مستحبی است که در روایات شیعه هم آمده است اما خیلی رعایت نمی‌شود. عموم مسلمین رعایت می‌کنند. اگر دقت کنید در مسجدالحرام نزدیک به یک میلیون نفر انسان به نماز ایستادند وقتی که رکوع و سجده می‌روند هیچ زمزمه‌ای از این جمعیت میلیونی به گوش نمی‌رسند، اما در مساجد ۵۰ نفری ما صدای زمزمه ذکر رکوع و سجود آنها تا درب مسجد به گوش می‌رسد، که این کراهت دارد، اما حرام

نیست. مستحب است که مأموم به حالت اخفات بخواند، حتی اگر در نماز جهریه مثل صبح و مغرب و عشاء (به طور مثال)، اگر در نماز مغرب در رکعت دوم اقتدا کردید و امام که رکعت سوم را می خواند شما رکعت دوم که حمد و سوره است می خوانید با اینکه نماز جهریه است باید به حالت اخفات بخوانید، حتی «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»؛ چون در نماز جماعت هستید.

یک نکته که از اینجا برداشت می شود این است که در نماز جماعت باید آداب رعایت شود. آگاه باشید که همه دین آداب است و این را بارها عرض کردم و این که گفتند در ارتباط با خدا آداب نمی خواهد، این اشتباه است. آداب نماز این است که در ظهر و عصر آهسته بخوانید و در مغرب و عشاء و صبح بلند بخوانید. اگر کسی عمداً رعایت نکند و بگوید ما که با خدا آداب و ترتیب نداریم و الان حال من این است که بلند بخوانم یا آهسته بخوانم، نماز شما باطل است و قبول نیست. اگر کسی استثنائاً حکم مسئله جهر و اخفات را نداند، صاحب شریعت آسان گرفته و فرموده است که نمازش باطل نیست. یا اینکه حکم مسئله را بداند و فراموش کند، اشکال ندارد. ولی اگر یادش باشد و این آداب را رعایت نکند به اصل نمازش لطمه زده است، پس آداب مهم است. یعنی در دینداری و در ارتباط با خدا این سند است که آداب مهم است. اگر آداب مهم نبود خدا دستور نمی داد و دین چیزی به جز آداب نیست. از این نکته و از مسائل شرعی بسیاری فهمیده می شود که قبولی اعمال در گرو آداب است. مثال اگر آداب طواف را رعایت نکنید، مثلاً لباس محرم باید دوخته نباشد و لباس زن چنین باشد و لباس مرد چنین باشد و یا موقع طواف باید از طرف چپ بگردند و هفت شوط بیشتر نباشد و فاصله شما از خانه کعبه باید چقدر باشد اینها همه اش آداب است. اگر این آداب را رعایت نکنید حج شما باطل است و اعمال

شما تباه می‌شود. بنابراین دقت کنید که قرآن کریم به انسانها دستور رعایت کردن آداب را می‌دهد. دومین نکته این است که در اعمال و آداب ساده، اسرار پیچیده است که انسان نمی‌فهمد. گاهی اسرار بسیار پیچیده در مسائل بسیار ابتدایی است بحث تکبیر را در جلسات قبل عرض کردیم که خداوند شکرانه کوثر را از پیامبر دو چیز می‌خواهد: ۱- نماز، ۲- نحر. «نحر» که بعضی به معنای قربانی گرفتند، به نظر می‌رسد که تفسیر درستی نباشد. چون در روایت آمده است که مراد از «وانحر» این است که انسان در موقع تکبیر دست را تا موازی گوش بالا بیاورد. نکته مهمی که اینجا است این است که اگر بنا باشد عملی به این سادگی و بی‌رنجی و کم‌زحمتی، شکرانه یک نعمت عظیمی، چون حضرت فاطمه^(س) و ذریه طیبه پیامبرگرامی^(ص) و نسل مطهر او قرار بگیرد و شکرانه آن باشد، معلوم می‌شود که این کار، یک کار کوچکی نیست. امکان ندارد یک عمل کوچک و بی‌مقدار به عنوان شکر یک پاداش بزرگ قرار بگیرد. اگر دقت کنید ظاهر عمل خیلی کوچک و ناچیز است. همانطور که بعضی از گناهان چنین هستند یک خطا در صدر اسلام، فاجعه کربلا را به دنبال داشت. می‌گفتند اینکه چیزی نیست ما فقط یک بیعت کردیم و جرمی ننمودیم و قتلی انجام ندادیم. اما همین امر کوچک آن انحراف بزرگ را موجب شد. چه بسا یک گناه کوچک و جزئی را که اصلاً به حساب نمی‌آوریم و یا یک کلمه حرف که اصلاً روی آن حسابی باز نمی‌کنیم، یک فاجعه را به دنبال داشته باشد. همین طور یک عمل کوچک عبادی که ما اصلاً به حساب نمی‌آوریم ولی نزد خداوند بسیار ارزشمند است. اینها نکاتی است که ما از این آیات می‌گیریم. مراجعه کنید به کتاب «راه نجات» مرحوم ملامحسن فیض کاشانی. بعضی از اعمالی که ایشان گفتند انجام دهید، به نظر خیلی پیش پا افتاده است،

یعنی چه که انسان اینقدر وقت بگذارد؟ حالا این چه فایده‌ای دارد که انسان برای این نسخه عرفانی اینقدر وقت بگذارد یا فلان ذکر خاص را به این شکل و شمایل بگوید؟! گاهی (بلا تشبیه) مثل بعضی از طلسم‌ها که به شکل خاص می‌نویسند و می‌گویند این را با خود نگه‌دار، چنین خواصی دارد، ما نمی‌دانیم چه خاصیت و فایده‌ای دارد، بلد نیستیم. پس هیچ وقت آداب را دست کم نگیریم. گاهی به خاطر اینکه یک ادب رعایت نشده است، دعا حبس می‌شود. این هم یکی از نکاتی که در این آیات است. بنابراین ما یک ضرورت را از مجموع این آیات کشف می‌کنیم؛ اول اینکه در اعتقادات مبنای وحیانی داشته باشیم و بدون مبنا برای خود اعتقاد درست نکنیم، چرا که بسیاری از اعتقادات بدون مبنا است و دلیل ندارد. ممکن است فردی دویست اعتقاد داشته باشد، ولی مبنا و دلیلی نداشته باشد. بسیاری از اعتقادات ما پیش‌فرض‌های بدون مبنا و دلیل است و بعد بر اساس این پیش‌فرض‌ها یک بنایی بی‌اساس و سست درست کردیم که اگر یک زلزله پیش آید همه آن بنا فرو خواهد ریخت و تا یک نفر در آن تشکیک کند، فوری درمانده می‌شویم. اگر می‌خواهید اعتقاد توحیدی نیرومندی داشته باشید حتماً کتاب توحید و کتاب ایمان و کفر اصول کافی را بخوانید. اینکه امام می‌فرماید: «وَمَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِثْلُ الْبِدَاءِ»؛ خدا عبادت نشده به چیزی مثل اعتقاد به بداء، یعنی اگر شما ایمان داشته باشید که قضای الهی با مشیت و حکمت خدا عوض می‌شود این اعتقاد از این که شما از شب تا صبح نماز بخوانید، روزه بگیرید و حج به جا آورید و عبادت کنید، ثوابش بیشتر است و زحمتی

هم نکشیدید. بداء که عمل نیست که امام می فرمایند: «وَمَا عِبَادَ اللَّهِ بِشَيْءٍ مِثْلُ الْبِدَاءِ»؛ بداء اعتقاد است. صرف داشتن یک اعتقاد سالم (با مبانی و حیانی)، ارزشش از آن شخصی که دائم به خودش زحمت می دهد و نماز می خواند، بیشتر است. حضرت شنید یکی از اهل خوارج نهروان، جدّ و اجتهاد در عبادت می کند، فرمود: خواب بر یقین بهتر از عبادت در شک است.^۱ آن مؤمن صحیح العقیده‌ای که خوابیده است، ثواب نفس‌های او بهتر از ثواب اعمال فاسدالعقیده‌ای است که دمار خود را درمی آورد و نماز می خواند و عبادت می کند. پس باید انسانها اعتقادات خود را تصحیح کنند، خصوصاً ریشه اعتقادات که همان توحید است باید تصحیح شود. بسیاری از مردم بر اساس توهم خداپرست هستند که امام می فرمایند: این کفر است. بی جهت نیست که در زندگی با مشکلات عدیده برخورد می کنند. بی جهت نیست که یک دفعه یک شبهه افکن در سراهشان پیدا می شود و همه زندگی آنها و همه اعتقادات آنها را خراب می کند، چون کج فهمیدند. دین را باید به گفتار ائمه عرض کرد و با آن محک زد. اگر جایی بد فهمیدیم باید فوری اصلاح گردد. خصوصاً در معرفت خدا و خداشناسی، نظر ائمه را که نظر خداست، معیار قرار دهیم. اگر اعتقاد سالم باشد همین که شخص به طور عادی هم راه می رود، برایش ثواب می نویسند. پس اولین مطلب این است که انسان در اعتقاد باید مبنای و حیانی داشته باشد همین طور گزافاً به چیزی معتقد نشود.

صرف داشتن یک اعتقاد سالم (با مبانی و حیانی)، ارزشش از آن شخصی که دائم به خودش زحمت می دهد و نماز می خواند، بیشتر است.

۱- نهج البلاغه، حکمت ۹۳: «نَوْمٌ عَلَىٰ يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَوةٍ فِي شَكٍّ»

در اعمال خود به
نسخه‌های الهی تعبد
داشته باشیم.

نکته دوم: در اعمال خود به نسخه‌های الهی تعبد داشته باشیم؛ یعنی نه تنها در اعتقاد، یعنی توحید که درست شد کار تمام نشده است. برای اینکه بر اساس توحید عبادت کند باید همانطور که خدا فرموده عمل کند. برای یک ورزش ساده به مربی مراجعه می‌کنید و او به تمام حرکت‌های شما اشکال علمی می‌گیرد و می‌گوید اگر چنین ورزش کنی به هدفت نمی‌رسی و به جای اینکه لاغر شوی، چاق تر می‌شوی و یا اینکه زانوی تو آب می‌آورد و یا ساییدگی استخوان می‌گیری و خلاصه مضر است و روش صحیح را به انسان می‌آموزد. حال وقتی که انسان برای سلامت بدنش در حرکت عادی احتیاج به مربی و نسخه دارد، آیا در کسب کمالات روحانی آن هم بعد ناشناخته انسان نیاز به نسخه ندارد؟! می‌گویند: در نماز چشمت را نبند! می‌گوید من وقتی چشمم را می‌بندم، نمازم خیلی عرفانی می‌شود! ولی خدا این چنین فرموده است. بعضی افراد فکر می‌کنند وقتی که انسان چشمش را ببندد و گردنش را کج کند و سرش را پایین بیندازد و یک قوزی در کمر بگذارد، چنان حالت عرفانی به او دست می‌دهد که تا دو کیلومتری هر کس او را ببیند، سرمست می‌شود! اما می‌گوید خدا سلیقه‌ش این نیست؛ اولاً چشمت را باز کن و سرت را راست بگیر و قوز کمرت را بردار و سرت را هم به آسمان بلند نکن و به روی محل سجدهات بینداز. نمی‌دانم، چون خدا چنین گفته است و این نسخه است. اگر تحقیق کنید می‌بینید که فقط بین دو سجده چقدر آداب دارد. انسان محتاج است و برای رسیدن به کمال، باید رعایت کند. یکی از بزرگان گفتند: چرا کمالات روحی علمای متقدم بیشتر از علمای متأخر بوده است؟ گفتند: چون خیلی مواظب بودند که مستحبی را از دست ندهند و به این سنت‌ها

عمل می کردند. ما باید به اینها توجه داشته باشیم. آیه آخر می فرماید: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ...»^۱؛ و بگو: ستایش برای خداوندی است که نه فرزندی برای خود انتخاب کرده، و نه شریکی در حکومت دارد، و نه به خاطر ضعف و ذلت، (حامی و) سرپرستی برای اوست. خدا ولی دارد، «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...»^۲؛ خدا ولی مؤمنان است و مؤمنان اولیای خدا هستند، منتهی نه از ناحیه ذل. «...وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا»؛ این از ناحیه کبریایی و عظمت و رفعت و رحمت او به مؤمنین است که مؤمنین را ولی خود گرفته است، وگرنه خدا نیازی به مؤمنین ندارد. این قید ذل به خاطر این است که بگوید خدا ولی دارد، اما قیم ندارد. «...وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا»؛ خدا را بزرگ شمار، بزرگ شمردنی (یا خدا را بزرگ شمار در نهایت بزرگ شمردن).

این از ناحیه کبریایی و عظمت و رفعت و رحمت او به مؤمنین است که مؤمنین را ولی خود گرفته است، وگرنه خدا نیازی به مؤمنین ندارد، (خدا ولی دارد، اما قیم ندارد).

خدا فرزند ندارد، یعنی جزء ندارد. چون فرزند جزء انسان است و اگر خدا جزء داشت به جزء خودش نیازمند بود. اگر به جزء خودش نیازمند بود، نیازمند، خالق نیست و مخلوق است. فرزند جزء وجود انسان است. اگر شئی ای جزء داشته باشد جزئش مساوی خودش نیست، پس جزئش کوچکتر از خودش است. اگر جزء خودش از خودش کوچکتر باشد، پس محدود است. اگر شئی ای متشکل از اجزاء محدود باشد پس خودش هم محدود است، چون محدودها با هم که جمع

- خدا فرزند ندارد؛ یعنی جزء ندارد.

۱- اسراء آیه ۱۱۱

۲- بقره آیه ۲۵۷

شوند، نامحدود را تشکیل نمی‌دهند و صدهزار محدود که با هم جمع شود باز هم محدود است و نامحدود نیست. پس خدا جزء ندارد و فرزند مصداق جزئیت است.

- خدا شریک ندارد:
یعنی مثل ندارد.

خداوند شریک ندارد؛ یعنی مثل ندارد، «...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...»!

خداوند ولی ندارد؛ یعنی چیزی بالاتر از او نیست که خدا جزء او باشد، یعنی بالاتری ندارد که دستوربگیر او باشد. جزء چیزی نیست، اگر جزء چیزی باشد او از آن کامل تر است، خودش محدود است. اگر جزء داشته باشد خودش به جزء خودش نیازمند است و خداوند نیازمند نیست. نه فرزندی دارد، نه شریکی و نه ولی‌ای دارد؛ اصلاً هیچ چیزی از جنس او نیست که با او مشابهتی داشته باشد که اگر بالاتر از اوست بگوییم ولی اوست، اگر مساوی اوست بگوییم شریک اوست، اگر پایین تر از اوست بگوییم فرزند اوست؛ نه مشابه بالاتر دارد، نه مشابه مساوی دارد، نه مشابه پایین تر. بنابراین نه ولی دارد، نه شریک دارد، نه فرزند. اینکه در آیه می‌فرماید:

- خدا ولی ندارد:
یعنی چیزی بالاتر از او نیست که خدا جزء او باشد.

«وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ...»؛ بگو تمام حمد برای اوست، آنچه فعل نیک در عالم است از هر کس و از هر چیز جاری است در حقیقت فعل خداست. هر هنری، هر دانشی، هر نیکی و هر خصلت پسندیده‌ای در هر کجا تجلی کند، منصوب به خداست و برای خداست. پس تمام حمد مال اوست. اگر این چنین باشد محمود دیگری وجود ندارد. کس دیگری که بالاصاله و ذاتاً شایسته حمد باشد، وجود ندارد. هر کس را حمد کنید اولاً و بالذات به خدا برمی‌گردد؛ ثانیاً و بالعرض به خود آن شیء برمی‌گردد. اگر شما یک دستگاه کامپیوتر را در قابلیت‌های آن ستایش کنید، اولاً و بالذات به

آنچه فعل نیک در عالم است از هر کس و از هر چیز جاری است در حقیقت فعل خداست؛ پس تمام حمد مال اوست.

سازنده آن دستگاه برمی‌گردد؛ ثانیاً و بالعرض به این دستگاه برمی‌گردد. پس تمام حمد برای اوست؛ هر چه حسن است بدون استثناء برای اوست. پس چیز دیگری که قیاس با او باشد، در ردیف او باشد، یا بالادست او باشد، یا جزء او باشد، مثلاً فرزند او باشد اصلاً چنین چیزی وجود ندارد. او حاکم مطلق همه آسمانها و زمین است و هیچ شریکی در ملک و پادشاهی ندارد. می‌فرماید: «...وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا»؛ او را بزرگ شمار، بزرگ شمردنی (و یا در نهایت بزرگی).

بزرگی و عظمت دو نوع است: ۱- عظمت و بزرگی نسبی، ۲- عظمت و بزرگی مطلق؛ بزرگی نسبی این است که ما شیء را با اشیاء دیگر مقایسه کنیم. مورچه نسبت به آدم کوچک است اما نسبت به یک اتم بسیار بزرگ است. آدم نسبت به کوه کوچک است نسبت به مورچه بزرگ است. کوه نسبت به زمین کوچک است ولی نسبت به آدم بزرگ است. زمین نسبت به خورشید کوچک است نسبت به کوه بزرگ است خورشید نسبت به زمین بزرگ است ولی نسبت به کهکشان کوچک است. هر یک از اشیاء جهان را که نگاه کنید به همین تناسب بزرگی‌ها و کوچکی‌هاشان، نسبی است. اما یک بزرگی است که بزرگی مطلق است، یعنی حدی ندارد، نسبت به اشیاء دیگر سنجیده نمی‌شود. در همه حال به بزرگی و عظمت متصف است و آن مخصوص ذات اقدس الهی است. مخصوص ذات خداست. این یک نکته.

شخصی می‌آید به امام صادق^(ع) در مورد تکبیر از امام سؤال می‌کند: ^۱ امام از او می‌پرسند: معنای «الله اکبر» چیست؟ می‌گوید: یعنی خدا بزرگتر از هر چیزی است. امام می‌فرماید: اگر معنای

تکبیر این باشد، پس می‌شود برای خدا بزرگتری را فرض کرد، اگر چه بزرگتری هم نداشته باشد، لکن می‌شود فرض کرد (و اگر بشود فرض کرد، دیگر او عظمت مطلق نیست. دقت کنید من چه عرض کردم. اگر بگوییم خداوند بزرگتر از همهٔ اشیاء است، اگر معنای «الله اکبر» این باشد یعنی «الله اکبر مِنْ كُلِّ شَيْءٍ»؛ خدا بزرگتر از هر چیزی است، کما اینکه اکثر مردم این طوری معنای تکبیر را می‌فهمند. حالا که خدا بزرگتر از هر چیزی شد، پس بزرگی‌اش به بزرگی اشیاء سنجیده شده است، و الاً این که در عالم واقع بزرگتر از او هم نباشد اما فرض بزرگتر که دارد می‌شود بزرگتری را برایش فرض کرد و اگر بشود که فرض کرد، این یعنی محدودیت خدا و نسبی بودن عظمت او). این سائل متحیر شد و گفت: این که شما می‌گویید درست است، پس مراد از «الله اکبر» چیست؟ فرمودند: مراد از «الله اکبر» این است، «الله اکبر مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ خدا بزرگتر از آن است که وصف شود، بزرگتر از وصف است.

توصیف دو نوع است: ۱- توصیف به وصفی که عین ذات خدا باشد؛ مثلاً می‌گوییم خدا خالق است، ذات او عین خالقیت است. خدا سمیع است ذات او عین سمعیت است. خدا رحیم است ذات او عین رحیمیت است، این مانعی ندارد چون این نوع صفات، صفات محدودکننده و حدزننده نیستند، این جایز است. صفاتی که معرف ذات باشد و عین ذات باشد. ۲- آن توصیفی که حد و اندازه برای خدا تعیین کند این مجاز نیست. ببینید توصیفی که نمایانگر عین ذات باشد آن توصیف مجاز است. همان گونه که خداوند در کتاب خودش، خودش را وصف کرده است این اشکالی ندارد اما اگر توصیف، توصیفی باشد که تصویر ذات باشد این غیرمجاز است؛ چون وقتی ما می‌خواهیم یک چیزی را تصویر کنیم محدوده‌هایش را مشخص می‌کنیم مثلاً

مراد از «الله اکبر» چیست؟
«الله اکبر مِنْ أَنْ يُوصَفَ»؛ خدا بزرگتر از آن است که وصف شود، بزرگتر از وصف است.

انواع توصیف:

- ۱- توصیف به وصفی که عین ذات خدا باشد.
- ۲- توصیفی که حد و اندازه برای خدا تعیین کند (این مجاز نیست).

می‌گوییم درختی است سبز، کشیده، مثلاً دارای شاخ و برگ فراوان، ما با این کلمه سبز داریم حد رنگش را مشخص می‌کنیم، محدوده‌اش را مشخص می‌کنیم مکانش را مشخص می‌کنیم. این نوع توصیف برای ذات اقدس الهی به کار نمی‌رود. به خاطر اینکه هر صفتی که اینطور باشد غیر از موصوف است. سبزی درخت نیست. قد و ارتفاع درخت نیست. ارتفاع غیر از درخت است، سبزی غیر از درخت است. صفات غیر از موصوف هستند. علم غیر از عالم است. این یک بدیهی یا شبهه بدیهی است که صفت، موصوف و موصوف، صفت نیست. اگر ما این گونه صفات را به خدا نسبت دادیم معنایش این است که خدا مرکب از ذات و صفات است. با این اعتقاد ما با ترکیب در ذات اقدس الهی قائل شدیم و هر جا ترکیب پیدا شد احتیاج و محدودیت هم از لوازمش است.

نتیجه‌ای که می‌گیریم این است که صفات عین ذات هستند؛ صفات عین ذات هستند، یعنی چه؟ چطور می‌شود صفات عین ذات باشند؟ من برای شما یک صفت واحد را نسبت به دو ذات متفاوت مثال می‌زنم، در یک مورد صفت، هما ذات است؛ اگر صفت زایل شود، ذات زایل شده. در یک مورد صفت، غیر از ذات است. مثال ما صفت داغی است؛ آب جوش، داغ است. آهن تفتیده داغ است. آتش هم داغ است؛ اما داغی برای آتش، ذات آتش است، سرد شدن آتش یعنی عدم آتش. اما داغی برای آهن، ذات آهن نیست. آهن می‌تواند سرد باشد، موجود هم باشد. در آهن داغ، صفت داغی غیر از خود آهن است اما در آتش داغ، داغی عین آتش است. ما وقتی می‌گوییم عینیت صفت یا ذات می‌توانیم نمونه‌های نازل هم در عالم ماده پیدا کنیم خدا برای هر چیزی یک مثل گذاشته است.

نتیجه ۱: صفات عین ذات هستند.

یکی از اساتید فرمودند که شخصی به من گفت اینکه قرآن می‌فرماید: «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...»^۱؛ هر خوبی به تو می‌رسد از خداست، هر بدی به تو می‌رسد از خود توست. هر چه بحث کردیم نمی‌فهمیم یعنی چه؟! گفتم من مثالی می‌زنم که روشن خواهد شد. ما می‌گوییم که کره زمین وقتی دارد دور خورشید می‌گردد آن قسمتی که روشن است برای خورشید است آن قسمتی که تاریک است مال خودش است. گفتند حالا فهمیدیم! تاریکی زمین مال خودش است، خودش ذاتاً تاریک است اما روشنی‌اش مال خودش نیست. هر چه خوبی به شما می‌رسد مال خدا است، بدی‌هایتان مال خودتان است. ببینید یک مثال خوب چقدر معنا را ملموس می‌کند به همین سادگی! عینیت ذات با صفت با این مثالی که من عرض کردم، پس صفات خداوند عین ذات اوست. رحیمیت خدا عین ذات خداست علم خدا عین ذات خداست. حکمت خدا همان ذات خداست.

نتیجه ۲: صفات خدا
هم عین هم هستند.

نتیجه دوم اینکه صفات خدا هم عین هم هستند چون اگر ما بگوییم صفت رحمت با صفت حکمت فرق دارد صفت حکمت غیر از علم است باز همان محذور ترکیب پیش می‌آید خدا می‌شود مرکب از صفات متعدد؛ بنابراین صفات او هم عین هم است. مثلاً یک جراح که تیغ جراحی به دست می‌گیرد و با یک قساوت ظاهری شکم مریض را برش می‌دهد ظاهر عملش، خشونت است، خشم و بی‌مهری است، اما این سطوت عین علم است این علم، عین حکمت است. این حکمت عین لطف است، این لطف عین رحمت است. یک مربی عالم و دانا که

شاگردش خطایی کرده که راهی جز تأدیب و تنبیه بدنی برایش نمانده، بر خورد این مربی با شاگرد ظاهرش غضب است؛ این غضب، عین لطف است؛ این لطف براساس علم است، این لطف و علم براساس حکمت است، همه اینها رحمت است؛ شما نمی‌توانید فرقی برایش قایل شوید. اینکه چطور ممکن است صفات یک شیء عین هم باشد. چطور می‌تواند ذات عین صفت باشد. خدا یک نمونه‌های نازل در این عالم مادی قرار داده که ما بپذیریم؛ استغراب نکنیم. نگوییم که اینها شدنی نیست، چرا شدنی است، این هم یک نکته.

نتیجه سوم که از این مطلب می‌گیریم اینکه وقتی خدا بزرگی مطلق دارد یعنی هیچ حدی ندارد هیچ محدودیتی در ذات اقدسش، در قدرت و در علم، در تمام صفت و تجلیات صفاتش، هیچ محدوده‌ای نیست؛ محدودیت وجود ندارد. اگر قرار باشد که هیچ محدودیتی وجود نداشته باشد، ما نمی‌توانیم بفهمیم که خدا چیست. آیا شما هیچ وقت می‌توانید ۲ لیتر آب را در یک ظرف یک لیتری جا دهید؟ امکان ندارد. می‌شود یک دریا را درون کوزه ریخت؟ امکان ندارد. می‌شود نامحدود را در قالب محدود جا داد؟ این امکان ندارد.

ظرفیت ذهن ما و درک ما محدود است یا نامحدود؟ قطعاً محدود است. ذات اقدس الهی محدود است یا نامحدود؟ معنای تصور کردن ذات خدا و ادراک کنه ذات، یعنی قرار دادن شیء نامحدود در قالب محدود، این امکان‌پذیر است؟ امکان ندارد. پس نمی‌شود خدا را تصویر کرد. هر تصویری از خدا بسازید، توهم و غلط است؛ اگر کسی از خدا در ذهنش تصویری درست کند، شکلی درست کند این توهم است. توهم یعنی تصور فاسد، تصور اشتباه، تصور خلاف واقع. هر تصویری از ذات اقدس الهی در ذهن انسان مخلوق و آفریده ذهن است نه خالق و آفریننده

نتیجه ۳: وقتی خدا بزرگی مطلق دارد یعنی هیچ حدی و محدودیتی در ذات اقدسش نیست و محدودیت وجود ندارد.

انسان و ذهن انسان؛ به این کلمات دقت کنید. اگر ما خدا را تصور کنیم آن خدایی که در ذهن ماست، مخلوق ذهن ماست، خدا نیست. چرا او نیست؟ چون ذهن ما محدود است هرچه هم در قالب محدود بیاید محدود است خدا نامحدود است اینها بدیهی است، همه‌اش بدیهی است. پس توحید چیست؟ اساس توحید این است، اینکه خدا را توهم نکنیم. آن روایتی که من از امیرالمؤمنین (ع) عرض کردم: «التوحید ان لا تَوَهَّمَهُ»^۱؛ توحید این است که تصویر برای خدا در ذهن خودت درست نکنی. اینکه امام می‌فرماید: هر کس با توهم خدا را بپرستد، این کفر است، و از جاده توحید بیرون است. بسیاری از مردم در مورد خدا در توهم هستند. انبیاء آمدند ذهن ما را از توهمات فارغ کنند، توحید را به ما یاد بدهند. باز هم این جا مجبور هستیم سر به سر آن شاعر بگذاریم که گفته آن چوپان برای خدا چارق و کفش و بالش و... تصور کرده است و دارد همین طور خدا را صدا می‌زند. حضرت موسی آمده می‌گوید اینها چه حرفی است، «خود مسلمان نشده، کافر شدی»، بعد خدا به او عتاب می‌کند. می‌گوید: چرا به او این حرف را زدی، دلش را شکستی، بگذار همین طوری من را بخواند. نه آقا اینطور نیست. مأموریت اصلی انبیاء این بود که بیایند توحید ما را خالص کنند خدا را آنگونه که هست به ما بشناسانند، «التوحید ان لا تَوَهَّمَهُ».

شاید بگویید این حرف را که شما می‌زنی باب معرفت را بستنی؛ شما می‌گویید که نمی‌شود خدا را تصور کرد، چون ذهن ما محدود است و خدا نامحدود. یک پوست پسته‌ای آورده‌ایم

می‌خواهیم اقیانوس در آن بریزیم نمی‌شود. این که باب معرفت را مسدود شد. شما آمدی به ما خداشناسی یاد بدهی، یا آمدی باب خداشناسی را ببندی؟ می‌گوییم صبر کنید، من برای این جواب دارم. ما نیامدیم باب خداشناسی را ببندیم اتفاقاً این عین خداشناسی است. ما سر چیستی حرف داریم، نه سر هستی. هستی او در نهایت ظهور است و حتی گفته‌اند از شدت ظهور در خفا است. اما چیستی او در نهایت خفاست و هیچ وقت عقل به کنه‌اش نخواهد رسید می‌گویند خدا از شدت ظهور در خفاست. ببینید اگر همه جا نور یکسان بود، هیچ چیز دیده نمی‌شد، چطور می‌شود که شما اشیاء را پست و بلند و نزدیک می‌بینید؟ چطور می‌شود که اشیاء را سه بعدی می‌بینید، چون انعکاس نور از اشیاء به چشم شما یکسان نیست. وقتی می‌خواهید نقاشی کنید چه می‌کنید که سه بعد نمایی می‌کنید؟ مثلاً در نقاشی چشم فرورفته نشان می‌دهد دماغ برآمده، با این که به سطح کاغذ که دست می‌کشید صاف است. شخص که نگاه می‌کند خیال می‌کند این دماغ برآمده است چشم فرورفته است. چه کار می‌کنید؟ رنگهایی به کار می‌برید که باعث شوند نوع انعکاس نور به چشم بیننده متفاوت شود. اگر همه جا نور یکسان بود هیچ چیز پیدا نبود، هیچ چیز، خدا نور محض است. «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَصْدَادِهَا»؛ سفیدی با سیاهی شناخته می‌شود، هر رنگی به کمک رنگ‌های دیگر شناخته می‌شود، اگر تمام عالم سرخ یک دست بود تنها رنگی که شناخته نمی‌شد سرخی بود؛ اگر همه جا نور یک دست بود اصلاً هیچ چیز دیده نمی‌شد آن نور محضی است که ضدی ندارد، بنابراین در عین نهایت ظهور، در نهایت خفاست. وجود او در نهایت ظهور است. اما چیستی او در نهایت خفاست. بگذارید من فارغ از این بحث‌های فلسفی و کلامی یک مثال ساده بزنم. به شما بگویند

که جاذبه چیست؟ آیا جاذبه هست؟ می‌گویید بله. این یک امر بدیهی است. می‌گویند که چیست؟ ماهیتش چیست؟ در مانده می‌شوید. همان قدم اول بگویند که آقا ماهیت ماده چیست؟ آخرش می‌گویید که نمی‌دانم. بزرگترین شیمیدانان جهان در این که بالاخره جاده آخر ماده چیست؟ می‌گویند نمی‌دانم. پس ما در ماهیت اشیاء خیلی مشکل داریم. تازه چندصد سال کار کردیم تا به این مقدار دانش رسیدیم، تازه هنوز از جاده نمی‌دانم از تابلوی نمی‌دانم رد نشده‌ام. شما چرا به ماهیت خدا می‌گویید که قابل شناختن نیست. می‌گویند ذات او عین ماهیت اوست. می‌گوییم که کنه ذات اشیاء هم قابل فهم نیست، چه رسد به کنه ذات خدا! شما بروید به فیزیکدان‌ها بگویید جاذبه چیست؟ نمی‌توانند بگویند که چیست. بگویید که مغناطیس چیست؟ ذرات است؟ الکترون است اتم است چیست؟ اجزای تشکیل دهنده‌اش از چه اجزایی تشکیل شده؟ هیچ کس در عالم نمی‌داند. همین ماده‌ای که گفته‌اند الکترون اتم و نوترون و پروتون و هسته و اجزای هسته است این هم آخرش به اجزایی می‌رسند که می‌گویند نمی‌دانیم این جزء اجزایش چیست؟ آخرش نمی‌دانم است. یعنی ماهیت اشیاء بر ما چنان مخفی است. اگر ما نسبت به ماهیت اشیاء این طور ناتوان و عاجز باشیم، در مورد ذات خدا چه می‌گوییم؟ کنه ذات خدا چگونه درک کنیم؟ وقتی در مورد اشیاء محدود، بزرگان می‌گویند غیر از علام‌الغیوب، کسی کنه مخلوقات را نمی‌شناسد، آن وقت خالق را می‌شود شناخت؟! اما همین اشیایی که به تعبیر محقق سبزواری می‌گوید که ماهیتشان در نهایت خفاست، ولی وجودشان در نهایت وضوح است. وجود یک امر بدیهی است. هستی ساده است، آیا جاذبه هست؟ بله جاذبه هست اصلاً داری می‌بینی، وجود مغناطیس آشکار است. این کتاب است؟ بله این کتاب

است. اگر کسی از شما سؤال کند می‌گویی این سؤال سفیهانه است. سؤال از شیء بدیهی، سؤال بی‌خردانه است. اینقدر ظاهر است! این همه حرف برای چه بود؟ جواب این اعتراض بود. بعضی‌ها می‌گویند وقتی می‌گویند خدا را نمی‌شود تصورش کرد، چون ذهن ما محدود است و خدا نامحدود بنابراین شما باب معرف را بستید، ما می‌گوییم که نه ما باب معرفت را نبستیم، آن چه معرفت است هستی خداست و اتصاف آن ذات مقدس به صفاتی که محدودکننده نیستند یعنی اینکه خدا خالق است، خدا رازق است، خدا حکیم است؛ علم او عین حکمت اوست. حکمت او عین علم اوست. هر دو عین رحمت اوست این که ذات بی‌نهایت است این‌ها همه خداشناسی است. اما این که بگوییم: حالا ببینیم خدا چیست، تا به اینجا رسیدی این خط قرمز است، باید وارد نشوی. خط قرمز خورشید کجاست؟ اگر مستقیم در آن نظر کنی، کور می‌شوی. چند دقیقه می‌شود در آن نگاه کرد؟ می‌گویند به دقیقه نمی‌رسد که به روشندان ملحق می‌شوید!! در یک دقیقه تو را کور می‌کند. تفکر در ذات خدا مثل نگاه به خورشید کردن است. نگاه کنی کور می‌شوی. خوب چه کنیم؟ در خلق خدا تفکر کنید؛ قرآن می‌فرماید: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْآبِلِ كَيْفَ خَلَقْتُ»؛ نمی‌فرماید: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ فِي اللَّهِ» یا «أَفَلَا يَنْظُرُونَ فِي ذَاتِ اللَّهِ»، قرآن این حرفها را نزده است. می‌فرماید که از آن پایین شروع کنید. شما در روز نگاه به نور خورشید می‌کنید نه نگاه به خود خورشید. شما باید نگاه به جلوه خدا کنید نه به خود خدا. اگر در ذات خدا اندیشه کنید، روایت می‌فرماید کور می‌شوید؛ به تاریکی می‌افتید، ظلمت در وجودتان ایجاد می‌شود. همه

اینهایی که در بحث توحید با مشکل برخورد کردند، در ذات خدا فکر کرده‌اند؛ در آخر به چند سؤال می‌رسد؛ خدا چیست؟ اولش کجا بوده؟ به این سؤالات سر در آورد. همه‌اش هم کفرآمیز، دینش هم خراب می‌شود. اما قرآن می‌فرماید: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خَلَقْتُمْ * وَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ * وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ * وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ»؛ «فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...»^۲؛ به آثار رحمت الهی بنگر که چگونه زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند. همه‌اش توجه دادن به آثار و به خلقت خداست؛ به جلوه‌های خداست، نه به ذات خدا. در روایت هم همین طور است. ببینید چقدر روایت در نهج‌البلاغه و سایر احادیث است. در مورد خلقت طاووس، در مورد خلقت مورچه، در مورد خلقت خفاش، در مورد عجایب فرشتگان، در مورد عجایب آسمانها داریم. ولی هیچ وقت دیدید امر به تفکر در مورد ذات خدا بفرمایند؟ من این بیان نورانی امیرالمؤمنین^(ع) را می‌خوانم. ببینید چه کسی مثل علی^(ع) خدا را شناخته است، چه کسی مانند علی^(ع) خدا را معرفی کرده است؟ اگر ادعا کنیم تمام حقیقت توحید در این کلمه نورانی امیرالمؤمنین^(ع) جمع است که «التوحید ان لا تتوهمه» ادعای بجایی است. اصلاً همه حرف‌های ما توضیح همین کلمه بود.

خطبه اول نهج‌البلاغه:

۱- غاشیه آیات ۱۷ تا ۲۰

۲- روم آیه ۵۰

می‌فرماید: «أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ»؛ اول دین معرفت خداست، شناخت خداست، این الفبای دین است. «وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ»؛ کمال معرفت تصدیق خداست. «وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ»؛ کمال تصدیق خدا موحد بودن و خدا را یگانه دانستن است. «وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ»؛ کمال توحید اخلاص برای خداست. «وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»؛ می‌گویند فلانی آدم مخلصی است، معرفتش چقدر است؟ هیچ معرفت ندارد، خیال می‌کند خدا دست و پا دارد ولی خیلی آدم مخلصی است. این اخلاص نیست به من می‌گویند کمال اخلاص این است که معرفتت سالم باشد، نفی صفات کنی از خدا.

«وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ»؛ چرا نفی صفات؟ کدام صفات؟ آن صفات محدودکننده، صفات تعیین حق. نه آن صفاتی که خدا خودش را در قرآن ستوده، نه صفات معرف ذات. این توصیفی که حضرت اینجا می‌فرماید نفی صفات، نفی صفاتی که برای توصیف کردن موصوف به کار برود. شما یک وقت یک چیزی را توصیف می‌کنید، مثلاً می‌گویید فلانی ابروانی کشیده، ابروانی به هم پیوسته، چشمانی گشاده، رنگ چهره فلان، قصد تو چیست؟ می‌خواهی قیافه طرف را مجسم کنی، این نوع صفات، می‌گوید کمال اخلاص این است که این صفات را از ذات اقدسش نفی کنید. چرا؟ «لشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ»؛ چون هر صفتی شهادت می‌دهد که موصوف نیست. «وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ»؛ و هر موصوفی شهادت می‌دهد که او غیر از صفت است. یعنی اگر بگوییم خدا را صفاتش غیر از ذاتش است خدا مرکب می‌شود، مرکب که شد محدود و محتاج می‌شود. درست است، «فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ»؛ هر کس این طوری خدا را

وصف کند او را قرینش کرده است با یک اشیا، همراهش کرده است با یک اشیا با یک صفاتی. «وَمَنْ قَرَّنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ»؛ هر کس خدا را قرین با اشیا کند خدا را دو تا کرده است، قسمت، قسمت کرده است. «وَمَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَّاهُ»؛ هر کس خدا را قسمت، قسمت کند خدا را جزء جزء و مرکب از اجزاء کرده است. «وَمَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ»؛ هر کس خدا را جزء جزء کند نشناخت. یک جزاءش رحمت است، یک تکه‌اش حکمت است، یک تکه‌اش علم است، یک تکه‌اش غضب است، دارای صفات متعدد متکثر است، مرکب از ذات و صفات است هم چون اعتقادی جهل به ذات اقدس الهی است. خیلی این کلمات عمیق است. من هر وقت این خطبه نورانی امیرالمؤمنین را می‌خوانم یا به ذهنم می‌آید، فوراً بعدش یاد این شعر زیبای استاد شهریار می‌افتم که می‌فرماید:

دل اگر خداشناسی هم در رخ علی بین به علی شناختم من به خدا قسم خدا را

قسم دروغ نخوره است شهریار، قسمش راست بوده است. شما ببینید که مانند ائمه و پیامبر و امیرالمؤمنین خدا را معرفی کرده است؟ که بهتر از آنها خدا را شناخته است؟ آنهایی که ادعای مسلمانی دارند می‌گویند خدا محاسن بزرگی دارد و چند فرسخ طول محاسنش است، آن بالای آسمانها نشسته است، تختی هم دارد خیلی بزرگ، روی تخت نشسته است. مسلمان هم هستند، اهل قبله‌اند. پیغمبر اسلام را پیغمبر می‌دانند، به قرآن کلام خدا اعتقاد دارند، بعد می‌گویند خدا شبهای جمعه می‌آید در آسمانها یک تابی می‌خورد، نظارتی می‌کند و می‌رود. روز قیامت هم که می‌شود همه ملت خدا را می‌بینند، هم چون ماه در وسط آسمان ظاهر می‌شود و همه او را می‌بینند. اینها اعتقاد کسانی است که از این منبع زلال وحیانی دور افتاده‌اند و

اعتقادات خودشان را خودشان درست کرده‌اند، نرفته‌اند از سرچشمه وحی بگیرند. این که اول بحث ما گفتیم همین مسئله بود.

بعد می‌فرماید: «وَمَنْ جَهَلَهُ فَقَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ»؛ هر کس خدا را شناخت، حق معرفت را ادا نکرد، به خدا اشاره می‌کند، مشارالیه در مکان است. می‌گوید این، اگر یک چیزی محیط به همه مکان‌ها باشد که نمی‌شود به این طرف گفت، به این طرف گفت. «...فَإِنَّمَا تُوَلُّوا وُجُوهَ اللَّهِ...»؛ می‌گوید این شیرکوه است، یعنی این طرف است یعنی مکان دارد. آن عامل می‌گوید: اُستا کریم! که آن بالا نشسته است، این دارد اشاره به خدا می‌کند. این جاهل به خداست. این آدم دست هم که در خانه خدا بلند می‌کند چندان دستش ارزشی ندارد. خدا نگاه به دلش می‌کند، چون معرفتی ندارد. عیار ارزش انسانی و توحیدی میزان معرفت به خداست. «وَمَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ»؛ هر کس به خدا اشاره کند، محدودش کرده است به مکان. «وَمَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ»؛ اگر کسی خدا را به مکان محدود کرد خدا را متعدد کرده است. چون اگر یک شیء ای این طرف بود، این طرف اگر نباشد فرض مثلش که می‌تواند باشد. این می‌شود قول به خدای متعدد. جبریل درست است خیلی جبریل نداریم ولی خدا می‌تواند صد جبریل خلق کند. ما می‌گوییم خدا نه دو دارد نه فرض دو. فرض هم برایش محال است. اگر کسی خدا را شناخت، به خدا اشاره می‌کند، اگر اشاره کرد محدودش کرده. «وَمَنْ قَالَ «فَلَيْمَ»؟ فَقَدْ ضَمَّنَهُ» و این بحث‌هایی است که من هنوز توضیح نداده‌ام. بگذارید این سوره‌ای که مفاد این ذکر شریف «سُبْحَانَ اللَّهِ» و «الْحَمْدُ لِلَّهِ» و «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و «اللَّهُ أَكْبَرُ» است

را با بحث توحید تمام کنیم. اول می‌فرماید: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا». آیه آخر می‌گوید: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ». در وسط سخن از یگانگی، سراسرش سخن از «لااله الاالله» و نفی شرک است. به آیه آخر می‌رسد می‌گوید: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ»، و در ادامه می‌فرماید: «وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا». چقدر سوره زیبایی است! آن صدرش، این هم وسطش، این هم زیدش. پس حق این سوره است که با نام مقدس پروردگار عالم و با توحید زیبایی و آنطوری که اهل بیت معرفی کرده‌اند انشاءالله پایان پیدا کند.

آیات مطرح شده در جلسه پنجم:

- ۱- «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ وَلَا تَجْهَرُوا بِصَلَاتِكِ وَلَا تَخَافْتِ بِهَا وَابْتَغِ بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا» (اسراء آیه ۱۱۰)
- ۲- «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ...» (انعام آیه ۹۱)
- ۳- «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبْرَهُ تَكْبِيرًا» (اسراء آیه ۱۱۱)
- ۴- «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...» (بقره آیه ۲۵۷)
- ۵- «...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...» (شوری آیه ۱۱)
- ۶- «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ...» (نساء آیه ۷۹)
- ۷- «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبْلِ كَيْفَ خَلَقَتْ * وَ إِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ * وَ إِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ * وَ إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» (غاشیه آیه ۱۷ تا ۲۰)
- ۸- «فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا...» (روم آیه ۵۰)
- ۹- «...فَإِنَّمَا تُؤَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...» (بقره آیه ۱۱۵)

احادیث مطرح شده در جلسه پنجم:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۳۱

«وَ الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمٍ»؛ کفر بر چهار پایه است: «عَلَى التَّعَمُّقِ وَ التَّنَازُعِ وَ الزِّيغِ وَ الشَّقَاقِ»؛ کنجکاوی دروغین، ستیزه‌جویی و جدل، انحراف از حق و دشمنی کردن.

۲- اصول کافی، ج ۱ ص ۱۴۶

«وَ مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِثْلُ الْبِدَاءِ»

۳- نهج البلاغه، حکمت ۹۳

«نُومٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلَاةٍ فِي شَكٍّ»؛ خواب بر یقین بهتر از عبادت در شک است.

۴- نهج البلاغه، حکمت ۴۷

امیرالمؤمنین^(ع) فرمودند: «التَّوْحِيدُ لَا تَتَوَهَّمُهُ»؛ توحید این است که تصویر برای خدا در ذهن خودت درست نکنی.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه ششم (۱۳۸۸/۲/۳۰)

بحث ما در آخرین آیات سوره اسراء به بحث توحید رسید. بنده یک مطالبی را در این رابطه خدمت شما عرض کردم با توجه به پایان سوره و اینکه بحث توحید ما با پایان این سوره پایان نیافت مطالبی هم گفته شد، لازم شد که انشاءالله به لطف و عنایت پروردگار سوره توحید را هم به عنوان مکمل این بحث خدمت شما عرض کنیم. یکی از برنامه‌هایی که ما در این ترم داریم معرفی منابع مهم تفسیر و روش‌های آنها و روش‌های تفسیری است که انشاءالله در بعضی از جلسات باقیمانده خدمت شما در رابطه با آنها مطالبی خواهیم گفت که نسبت به این مسئله هم آگاهی، اشراف و اطلاع داشته باشید.

«بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ * قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ * اللّٰهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَّ لَمْ یُولَدْ * و لَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ».

اولین آیه «قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ» «احد» به معنای یک، یگانه است؛ گفتند فرق‌هایی با واحد دارد؛ از جمله اینکه واحد، آن یکی است که وجود دوم برایش محال نیست؛ اما احد آن یکی است که وجود دوم هم ندارد. به این معنا که مثلاً فرض کنید که جبرئیل یک وجودی است که دوم ندارد، دو جبرئیل در بین فرشتگان نداریم، اما اگر خدا بخواهد یک جبریل دیگر هم بیافریند که هما صفات و ویژگی‌ها را داشته باشد برای خدا مانعی ندارد، امکان آن وجود دارد. وقتی که می‌گویند: «واحد» یعنی آن یگانه‌ای که وجود دوم برایش محال نیست. اما «احد» آن یگانه است که فرض دوم هم ندارد یا نمی‌پذیرد.

«احد» یگانه‌ای است که محال است مثل داشته باشد.

«واحد» آن یگانه‌ای است که برای آن فرض دوم محال نیست.

تفاوت دیگر این است که «واحد» در کلام مثبت، برای خدا و غیرخدا به کار می‌رود؛ اما «احد» فقط برای خدا در کلام مثبت به کار می‌رود. می‌گوییم: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» اما برای غیرخدا در کلام مثبت به کار نمی‌رود. نمی‌گوییم: با احدی دیدار کردم، می‌گوییم: با احدی دیدار نکردم، احدی را ندیدم، احدی اینجا نیامد ولی اگر خواستید بگویید آمد، می‌گویید: واحدی اینجا آمد. پس در زبان عرب همه استعمالات کلمه «احد» در کلام منفی است، بجز برای ذات اقدس الهی. شاید علتش هم همان ویژگی باشد که گفتیم، یعنی «احد» یک است، «واحد» هم یک است اما فرقیان همان است که «واحد» فرض دوم برایش محال نیست، اما «احد» فرض دوم هم برایش محال است. حالا اینکه گفتیم فرض دوم برایش محال نیست به چه معنا؟ به خاطر اینکه خدا ذات نامحدود است، «احد» نماینده ذات نامحدود است و اگر ذات نامحدود باشد، محال است. یک ذات نامحدود دیگر مستقل از هم تصور کنیم یا فرض کنیم یعنی امکان ندارد، فرض عقلی را می‌گوییم نه فرض عرفی، در فرض عرفی که همه کاری می‌شود کرد. به قول قدیمی که گفتند: زبان قیاس تصویری که عقل آن تصویر را ممکن‌الوقوع بداند بگوید: چرا این شدنی است، محال نیست، فرض عقلی یعنی صورتی که امکان برایش حاصل شود و از حالت محال بودن و از لباس استحاله بیرون بیاید به این معنا فرض عقلی برای وجود دوم نامحدود در کنار وجود اول نامحدود وجود دارد این فرض محال است. ما در اینجا دو برهان آوردیم:

برهان یک: اگر فرض کنیم که دو وجود نامحدودند، دو وجود نامحدود را فرض ریاضی می‌کنیم نه فرض عقلی. بگذارید من تعبیر را عوض کنم حالا اینکه مفسرین و اهل کلام گفته‌اند: احد

«احد» فقط برای خدا در کلام مثبت به کار می‌رود.

«واحد» در کلام مثبت، برای خدا و غیرخدا به کار می‌رود.

دو وجود مستقل نامحدود با هم محال است:

برهان یک: هر وجود مساوی با انتهای وجود دیگر است؛ انتها یعنی محدودیت.

وجودی است که فرض دوم هم برایش محال است. ما این طوری می‌گوییم که «احد» وجودی است که محال است وجود دیگری با خصوصیات او وجود داشته باشد یا به عبارت دیگر محال است شبیه و نظیری برای او در عالم تحقق پیدا کند. برهان یک، اگر فرض کنیم دو وجود محال و هر وجودی مساوی است با انتهای وجود دیگر یعنی وجود الف مساوی است با انتهای وجود ب، وجود ب شروعش با انتهای وجود الف، انتها یعنی چه؟ یعنی محدودیت، فرض باطل شد پس فرض ما محقق نیست به همین سادگی، بگوییم: دو وجود نامحدود در کنار هم، وجود الف یعنی انتهای وجود ب، انتهای وجود ب یعنی تمام شدن وجود الف و این معنایش این است که هم وجود ب محدود است و هم وجود الف، یعنی یک جایی تمام می‌شوند، این وجود یک جایی تمام می‌شود و می‌شود وجود دیگر، آن هم تمام می‌شود و می‌شود وجود دیگر.

برهان دوم: فرض می‌کنیم دو وجود نامحدود باشد، وجود الف و ب، وجود ب آنچه دارد یا این است که عین همین دارایی وجود الف است یا غیر از آن است، از این دو حال خارج نیست. (دارایی آقای زید و آنچه از صفات و ویژگی‌ها و مشخصات دارد یا عین همان دارایی و مشخصات و ویژگی‌های عمرو است یا غیر از آن است، اگر شما بگویید: هر چه زید دارد همان مشخصات و ویژگی‌ها و دارایی‌های عمرو است این در واقع یک آدم است که اسمش دوتاست). می‌گوییم که وجود دیگر فرضی نامحدود، آنچه دارد یا عین همان دارایی وجود نامحدود اول است، در این صورت این خود اوست. اگر گفتید: دو وجود نامحدود فرض می‌کنیم وجود نامحدود اول و دوم، وجود نامحدود دوم آنچه را که دارد عین همان چیزی است که وجود نامحدود اول دارد، پس این دو یک وجودند، و دو وجود نیست؛ یا اینکه آنچه دارد غیر از دارایی

دو وجود مستقل
نامحدود با هم محال
است:

برهان دوم: وجود دیگر
آنچه دارد یا عین
همان دارایی وجود
اول است که همان
خود اوست؛ یا آنچه
دارد غیر از دارایی
اول است؛ که هر دو
محدودند، (فرض
وجود بی‌نهایت دوم
محال است).

اول است. اگر این را گفتیم نتیجه این می‌شود، آنچه وجود اول دارد وجود دوم ندارد و آنچه وجود دوم دارد وجود اول ندارد، یعنی چه؟ یعنی محدودیت، هر دو تای آنها یک چیزهایی را ندارند، یعنی فقیری یعنی محدودیت و محدودیت ویژگی مخلوق است؛ بنابراین یک وجود بی‌نهایتی که در کنار خدا باشد امکان ندارد، محال است. این که می‌گوییم احد، به معنای یگانه‌ای است که وجود دیگری مثل او برایش امکان ندارد، همین است.

«اللَّهُ الصَّمَدُ»؛ چند معنا در مورد «صمد» گفتند: ۱- «مَا يُصَمَدُ إِلَیْهِ»، یعنی «مَا يُقْصَدُ إِلَیْهِ» یعنی آن وجودی که به سوی او قصد می‌کنند، تعبیری که علامه (رضوان‌الله‌علیه) پذیرفتند این است که سید و بزرگی که همه عالم به خاطر بی‌نیازی او به سوی او در حرکتند تا رفع نیاز کنند. ۲- «صمد» به معنای بی‌نیاز. ۳- «صمد» به معنای کامل یا توپر، غیر اجوف، تو خالی نیست. معنای کامل و شاملی که برای «صمد» می‌توانیم به کار ببریم این است: وجودی که هیچ خلاء و نقصان از جهت صفات کمال ندارد. در علم ما خلاء هست یعنی چه؟ یعنی بعضی از مسائل را نمی‌دانیم، در قدرتمان خلاء است بعضی از کارها را نمی‌توانیم انجام دهیم. در صفات کمالی، خلاء و نقصان وجود دارد، اما در هیچ کدام از صفات کمالی خدا نقصانی وجود ندارد، بنابراین توپر است؛ چیزی که خلاء ندارد به آن توپر می‌گویند پس معلوم شد که وقتی می‌گویند: کامل و بی‌نیاز، کامل بودنش از چه جهت است، نتیجه‌اش می‌شود توپر بودن. توپر بودن مثل توپر بودن اشیاء مادی نیست، بلکه به معنای اینکه هیچ نقصانی در وجودش نیست. وقتی کسی هیچ نقصانی در وجودش نبود می‌شود بی‌نیاز؛ چون نیازمندی به خاطر جنبه‌های نقصان ماست، وقتی یک

معانی مشهور «صمد»:

۱- «مَا يُصَمَدُ إِلَیْهِ»،

یعنی آن وجودی که

به سوی او قصد

می‌کنند، «مَا يُقْصَدُ

إِلَیْهِ».

۲- به معنای بی‌نیاز.

۳- به معنای کامل یا

توپر (غیر اجوف).

- معنای کامل و شامل

«صمد»: وجودی که

هیچ خلاء و نقصان از

جهت صفات کمال

ندارد.

وجودی صفات کمال را به نحو بی‌نهایت داشت و بی‌نیاز بود پس هر چه هست نیازمند اوست می‌شود «ما یصمد الیه»، همان تعریفی که علامه پذیرفتند: آنچه دیگران به سوی او در حرکتند برای اینکه به حاجاتشان برسند. پس فهمیدید که بهترین معنایی که ما می‌توانیم برای «صمد» بگیریم یعنی وجودی که هیچ خلاء و نقصانی در آن نیست، بالنتیجه توپر و کامل است، پس بی‌نیاز است، پس همه عالم محتاج بی‌نیازی اویند، (این معنای کامل).

نتایج صمد:

نتایج «صمد»:

این صفت نتایج بسیار جالبی دارد.

۱- احدیت: اگر قرار شد بگوییم: خدا صمد است و بعد بپذیریم که معنای صمد یعنی وجودی که خالی از هر نقص است معنایش این است که کمالات او نامحدودند، چون محدودیت نقص است، هیچ خلاء و خللی در ذات اقدس او نیست یعنی نامحدود است؛ پس اگر نامحدود بودنش ثابت شد، احدیت او هم ثابت می‌شود، این اولین فرعی است که از این صفت پذیرفتنی است و به دست می‌آید.

۱- احدیت: فرض هر وجودی مساوی پذیرش نقص در اوست؛ او نقص ندارد پس احد است.

۲- تفریع: تفریع جمیع صفات کمال است. اگر دقت کنید از این صفت، جمیع صفات کمال منشعب می‌شود. من فکر می‌کنم تمام ضرورات اعتمادیمان را می‌توانیم از طریق صمد اثبات کنیم. با استناد به همین کلمه، من یک اشاره گذرایی به این مسئله خواهم داشت، دقت کنید. همه صفات کمال از جمله این صفاتی که من می‌گویم از صمد منشعب می‌شوند:

۲- تفریع: جمیع صفات کمال است از جمله: عزت، حکمت، عدالت.

الف) عزت: عزت به معنای عدم مغلوبیت. عزیز در مورد ذات اقدس به معنای عدم مغلوبیت است؛ یعنی خدا مغلوب هیچ چیزی و هیچ وجودی و هیچ صفتی و هیچ عارضه‌ای نیست. مغلوبیت

ناشی از نقص در قدرت است، چه قدرت بیرونی و چه قدرت درونی. وقتی قدرت ناقص بود یک عامل بیرونی بر انسان غلبه می‌کند به خاطر خلأی در قدرت، این دیگر واضح و بدیهی است، نقصی در قدرت خدا نیست، صمد است؛ چون صمد است پس مغلوب نمی‌شود و چون مغلوب نمی‌شود، پس عزیز است.

ب) حکمت (یکی دیگر از فروع صمد): عدم حکمت یا عبث ناشی از چند چیز است: زمانی ناشی از جهل است؛ جهل نقص در علم است. آدم‌هایی که کارهای عبث می‌کنند، زمانی به خاطر جهالت کارهای بیهوده می‌کنند. یا ناشی از ملال است، انسان را ملال تسخیر می‌کند، ملال هم ناشی از نقص در قدرت است. اگر شما قدرت داشتید، ملال و غم و اندوه را از خودتان دور می‌کردید. می‌گوید: دست خودم نیست ملال مرا گرفته است! هیچ کس از ملال خوشش نمی‌آید، خدا مغلوب ملال هم نمی‌شود. پس ملال ناشی از نقص در قدرت است. گاهی کار عبث از روی اجبار است. شخصی را مجبور کنند (مثلاً) چاه بکند، بعد بگویند: حالا پُر کن، وقتی پُر کرد، بگویند: حالا یکی دیگر اینجا بکن، کار او عبث می‌شود. این پیراهن را بدوز، وقتی که دوخت بگویند: حالا آن را پاره کن! گاهی فعل عبث ناشی از اجبار است، اجبار هم به خاطر نقص در قدرت است. چون اگر وجودی قدرت بی‌نهایت باشد هیچ کس نمی‌تواند او را مجبور کند، چه کسی مجبور می‌شود؟ کسی که قدرتش به مجبر نرسد؛ پس این نقص است. ولی در خدا نقصی نیست؛ یعنی ما علت عبث را که نقطه مقابل حکمت است یا بی‌حکمتی را هرچه بدانیم، نقص است. اگر علت عبث را جهل بدانیم، نقص است؛ اگر علت عبث را اجبار بدانیم، نقص است، معنایش نقص در قدرت است؛ اگر ملال بدانیم باز نقص در قدرت است؛ اگر علت فعل عبث را

عدم حکمت ناشی از
چند چیز است:
۱- جهل (نقص در
علم)، ۲- ملال (نقص
قدرت)، ۳- اجبار
(نقص قدرت).

مرض روحی و روانی بدانیم، آن هم نقص در وجود و نقص در دارایی است. ما گفتیم معنای صمد این است که خدا نقصی ندارد و چون نقصی ندارد محال است کاری که نتیجه نقص است از او سر بزند؛ یعنی فعلِ عبث از خدا محال است. پس خدا هر کاری می‌کند حکیمانه است؛ چون عبث در و راه ندارد. چرا عبث راه ندارد؟ چون نقص راه ندارد، چرا نقص راه ندارد؟ چون صمد است، «اللَّهُ الصَّمَدُ» یعنی خدایی که هیچ نقصانی در وجودش نیست. اگر پذیرفتیم در وجودش نقصان نیست، کار عبث از روی نقص است و خدا کار عبث نمی‌کند و حالا که کار عبث نکرد حکیم است، بالضروره هم حکیم است. وقتی می‌گوییم: بالضروره حکیم است، یعنی حکمت او قطعی است و محال است حکیم نباشد، پس از صفت صمد حکمت الهی منشعب شد.

ج) عدل الهی: نقطه مقابل عدل را فرض بگیرید، نقطه مقابل عدل ظلم است؛ ظلم از چه چیز ناشی می‌شود؟ زمانی از روی جهل است. شخصی عدالت را نمی‌شناسد، ظلم می‌کند؛ مثل قاضی که عدالت را نشناسد از روی جهل به عدالت یک حکم خلافی می‌دهد؛ یا پدری که عدالت را نشناسد در حق فرزند خودش ظلم کند، جهل نقص در چیست؟ نقص در علم، یا از روی نیاز و مرض روانی است، هر دو نقص در وجود است، نیازمندی یعنی خلاء در وجود، کمبود درونی، یک کمبودی که انسان مجبور است به خاطر آن چیزی را به دست بیاورد یا به خاطر مرض روانی است، مثل آدمهای سادیسمی که دیگران را اذیت می‌کنند، این هم نقصان در وجود است. یک مشکل و خلأی در روح و روان و وجودش است که باعث این دیوانگی و مرض روانی شد. مثلاً خلاء محبت و چیزهای دیگر است که عقده شده و او دست به کارهای جنون‌آمیز می‌زند، پس ظلم اگر از روی جهل باشد، جهل نقص در علم است، اگر از روی نیاز یا مرض روانی باشد نقص

- نقطه مقابل عدل
ظلم است؛ ظلم ناشی
از جهل (نقص در علم)
یا نیاز یا مرض روانی
(نقص در وجود) یا
اجبار (نقص در قدرت)
می‌باشد؛ خدا نقص
ندارد پس عدالت
محض دارد.

در وجود است و اگر از روی اجبار باشد، شخصی را مجبور کنند ظلم کند، بی‌گناهی را بزند، این زور ندارد که جلوی آقای مجبر دفاع کند و بگوید: من این کار را نمی‌کنم، مقهور و مغلوب اوست. می‌گوید: اگر این کار را نکنی خودت را می‌زنیم، او هم مجبور است که این بی‌گناه را بزند پس این نقص در قدرت است. اگر ظلم از روی مجبور بودن باشد این دلیل نقص در قدرت است. اما او صمد است، چون صمد است نقصی ندارد و چون نقصی ندارد ظلمی در ساحت مقدس او راه ندارد، پس عدل محض است؛ بنابراین از کلمه صمد یک فرع دیگری هم منشعب شد به نام عدل الهی. دقت کنید این کلمه عجیب (من فکر می‌کنم درست وسط سوره توحید هم واقع شده)، در میانه سوره توحید واقع شده و به نظر می‌رسد که ستون فقرات اسماء حسناى الهی است و همه صفات کمال را می‌توان از این صفت منشعب نمود. وقتی که ما عدالت و حکمت را از صمد اثبات کردیم تازه هنوز چیزهای دیگر می‌توانیم اثبات کنیم. چون قبلاً این بحثها را گفته‌ام خیلی طولانی نمی‌گوییم و به صورت خلاصه و گذرا عرض می‌کنم. هم معاد به صورت ضروری ثابت می‌شود هم نبوت. با عدل و حکمت الهی، معاد و نبوت هم اثبات می‌شود. پس بدانید اگر ما بخواهیم به توحید کامل برسیم باید اول صمدیت خدا را برای خودمان اثبات کنیم، صمدیت که اثبات شد هم احدیت اثبات می‌شود و هم «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ» اثبات می‌شود و هم اینکه خدا قابل توهم نیست، اثبات می‌شود، همه آن چیزها دور این می‌گردند، چرا؟ چطور می‌توانیم معاد را با عدل و حکمت اثبات کنیم؟

اثبات معاد:

اثبات معاد:

(الف) از طریق عدل:
بدون فرض معاد، وقوع ظلم‌های بسیار در نظام اجتماعی و عدم احقاق حق، وقوع ظلم در خلقت و نقص در قدرت الهی برای منع این ظلم‌ها را اثبات می‌کند؛ اما خدا صمد است و نقص ندارد ← ضرورت معاد.

(ب) از طریق حکمت:

بدون فرض معاد، آفرینش عبث خواهد بود. فعل عبث دلیل نقص می‌باشد؛ خدا صمد است و نقص ندارد ← ضرورت معاد.

(الف) از طریق عدل: در دنیا ظلم‌های بسیاری واقع شده که حقی احقاق نشده و مردم مردند، ظالم و مظلوم مردند، این قطعی است. هیچ کس هم نمی‌تواند منکر این شود، پس معلوم است در عالم خلقت ظلم واقع شده است. حال بگوییم این ظلم‌هایی که در خلقت الهی واقع شده تمام شد و دیگر هم احقاق حقی در کار نیست؛ یعنی معادی در کار نیست، چه چیز به خدا نسبت داده می‌شود؟ ظلم نسبت داده خواهد شد، نقص در خالقیت خدا، نقص در قدرت الهی برای منع این ظلم‌ها، یعنی ما بپذیریم عده‌ای ستمگران آمدند، انسان را به بردگی کشیدند و تحت ظلم قرار دادند، بعد هم ظالم و مظلوم مردند، دیگر هم خبری نخواهد بود، معنای این حرف چیست؟ معنای این حرف این است که خدا آفرینشی آفرید که در آن ظلم روا شد بعد هم تمام شد، این نقص نیست؟! اگر بگوییم خلقت به این شکلی بوده، این نقص در خالقیت است. اگر بگوییم خدا نمی‌توانست جلوی ظلم‌ها را بگیرد، نقص در قدرت است. یک راه دارد که بگوییم دنیا تمام نشده، انسانها هم تمام نشدند، حساب و میزانی هم در کار است، آن وقت می‌شود درست، و الاً نقص همچنان وارد است. بنابراین اگر ما عدل الهی را پذیرفتیم ناچاراً باید معاد را هم بپذیریم، چاره‌ای نیست، راهی وجود ندارد، چرا؟ چون خدا صمد است و نقصی ندارد و چون نقصی ندارد، عادل است و چون عادل است، معاد ضرورت دارد.

(ب) از راه حکمت الهی: گفتیم که دلایل کار عبث یا از روی جهل است، یا از روی اجبار یا از روی ملال یا از روی مرض روانی است. همه اینها نقص است، پس خدا کار عبث نمی‌کند و اگر بگوییم آفرینش بی‌فرجام و بدون قیامت خواهد بود و بعد از این مرگ تمام می‌شود، این به معنای عبث در کردار خداست، این به معنای عبث در فعل الهی است و چون خدا کار عبث نمی‌کند پس

بالضروه قیامت است. مثالهایی هم زدیم گفتیم: به شخصی می‌گوییم گندم برای چه می‌کاری؟ می‌گوید: برای این که خرمن کنم و بعد آتش بزنم، می‌گوییم: دیوانه‌ای!! آقای مهندس شما ساختمان برای چه می‌سازی؟ بگوید: من می‌خواهم ساختمان بسازم و تزیین و رنگ‌آمیزی کنم، برق و آب و گاز و سایر تجهیزات هم ایجاد نمایم بعد هم آن را منهدم کنم. می‌گویید: این دیوانه است! اگر به خدا بگوییم: خدا این خلق را برای چه می‌آفرینی؟ بگوید: می‌خواهم آن را کامل کنم و بعد هم نابود کنم. می‌گوییم: این فعل عبث است، فعل عبث هم هر چه علتش باشد سر از نقص درمی‌آورد، اما در وجود خدا نقصی راه ندارد یعنی صمد است. بنابراین قیامت ضروری است؛ چون خدا بالضروره حکیم است. پس ما از صمدیت خدا عدل الهی را استنتاج کردیم و از عدل الهی معاد را استنتاج کردیم. همین طور از صمدیت خدا حکمت بیرون آمد، از حکمت الهی معاد اثبات شد، کلمه صمد خیلی عجیب است. اگر می‌خواهید توحیدتان کامل شود، روی صمدیت خدا بیشتر مایه بگذارید، برای فهم آن بیشتر تدبر کنید، همه چیز در این جمع می‌شود. همه صفات خیر، صفات کمالی، صفات ثبوتی ذات اقدس حق از این کلمه بیرون می‌آید.

اثبات نبوت:

هم از طریق حکمت الهی و هم از طریق عدل الهی می‌توان نبوت را اثبات کرد.

الف) از طریق عدل الهی: می‌گوییم: اگر خدا بندگان را در آخرت مجازات کند، بگوید: چرا خلاف کردی؟ اما بیانی در کار نبوده، راهی را نشان نداده، کتاب و شریعتی نفرستاده و مردم هم در میان راه‌های مختلف سرگردان شدند. بعد عده‌ای هم به گناه افتادند، حالا خدا بخواهد مجازات

اثبات نبوت:

الف) از طریق عدل:

بدون فرض نبوت

مجازات اخروی به

خاطر انحراف با عدم

بیان، ظلم است؛ که

این نقص است و ضد

صمدیت است و محال

است.

کند، این ظلم است و خدا ظلم نمی‌کند، چرا؟ چون هرچه سبب ظلم فرض شود، نقص است و نقص هم در خدا راه ندارد چون صمد است.

ب) از طریق حکمت الهی: دیدید با حکمت الهی و با عدل الهی معاد ثابت می‌شود، همین طور با حکمت الهی و عدل الهی نبوت ثابت می‌شود، ثبوتش هم به نحو ضرورت است اگر شما چند بار این استدلال را در ذهنتان مرور کنید تا ساده شود، ضرورت را احساس خواهید کرد، هیچ راهی و هیچ مفری از آن نیست. بگوییم که خداوند مردم را آفریده در میان راه‌های مختلف و متفاوت سرگردان رهایشان کرده، اگر ما بگوییم: خلقت هدفمند است، حکیمانه است. چرا نباید خداوند به آنها جهت را نشان دهد؟ آدرس به آنها بدهد تا به طرف آن حکمت بروند، تا به طرف اهداف خلقت بروند، چرا باید سرگردان رهایشان کند؟ این خلاف حکمت است. آفرینش بدون هدف، فعل عبث است. آفرینش غیرهدفدار و غیرجهت‌دار عبث است و اینکه خدا بندگان را بیافریند و بعد هم بین صد یا دویست راه متفاوت سرگردان رهایشان کند، این حکیمانه نیست. اگر حکمت الهی انکار شود نقص را در وجود خدا پذیرفته‌ایم و صمدیتش را انکار کردیم. دقت کنید، من یکبار دیگر برمی‌گردم به ابتدای بحث، خیلی ساده است، عرض می‌کنم صمد یعنی کامل، وجودی که هیچ جهت نقصان ندارد، توپر است، «ما یصمد الیه» است، چرا «مایصمد الیه» و توپر است؟ چون جهت نقصی ندارد. اگر جهت نقصی ندارد، پس نامحدود است، پس احد است. اگر جهت نقصی ندارد پس عدل محض است، چون ظلم معلول نقص است، شما هر علتی برای ظلم فرض کنید از نقص سر درمی‌آورد. علت ظلم یا نیاز است یا جهل، یا اجبار و یا مرض روانی است، هر چه را فرض بگیرید برمی‌گردد به نقص و چون خدا صمد است و نقص ندارد عدل

اثبات نبوت:

ب) از طریق حکمت:
بدون فرض نبوت
آفریدن مردم و رها
کردن در راه‌های
متعدد و سرگردانی و
گمراهی عده‌ای، فعل
عبث است؛ که این
نقص است و ضد
صمدیت است و محال
است که چنین کند.

محض است و نیز حکیم علی‌الاطلاق است؛ چرا؟ چون فعل عبث هرچه علتش باشد آن علت نقص است و در خدا نقص نیست چون صمد است پس او حکیم است حالا که حکیم شد و حالا که عدل محض شد محال است نبوت و معادت نباشد، چون اگر نبوت و معاد نباشد هم ناقص عدل الهی است و هم ناقص حکمت الهی است بنابراین می‌شود ناقص صمدیت. اینها مطالعه خیلی جالبی است که ما باید در آن دقت کنیم و روی آن تدبر کنیم و به جای اینکه حافظه را به کار بگیریم و آن را حفظ کنیم، باید عقل را به کار بگیریم و روی آن فکر کنیم، خوب دقیق شویم، اینطوری باید باشد. این که فقط مطالب را حفظ کنید یا نمره‌ای بگیرید، این فایده‌ای ندارد، باید روی آن فکر کنید. گاهی ممکن است ساعت‌ها، چندین روز، چندین ماه فکر کنید، همین فکر باعث می‌شود این ضرورت را بالوجدان حس کنید و بگویید: فهمیدم! هیچ راهی جز این ندارد. در خودتان دنبال راهی بگردید که ببینید می‌توانید فرض چهارم پنجم یا ششمی پیدا کنید که با ظلم خدا ناقص نباشد، از صمدیت خارج نشود، عمداً بگردید ببینید می‌توانید پیدا کنید، وقتی مرتب گشتید و دیدید پیدا نمی‌شود آن وقت ضرورت را احساس می‌کنید. بگردید ببینید می‌توانید فرضی پیدا کنید که فعل خدا به عبث نسبت داده شود، و در عین حال با آن عبث نقصی بر خدا فرض نشود. کم‌کم می‌رسید به جایی که قطعاً ناامید می‌شوید، ضرورت صمدیت را احساس می‌کنید، ضرورت اینکه صمد باید حکیم باشد و باید عدل محض باشد را احساس می‌کنید. بگردید پیدا کنید یک فرضی را که می‌تواند معادی در کار نباشد و خللی هم به عدل و حکمت الهی نخورد، کم‌کم می‌بینید هیچ راهی وجود ندارد، به یقین می‌رسید که هیچ راهی وجود ندارد، جستجو کنید ببینید می‌توانید راهی، فرضی پیدا کنید که معادی در کار

نباشد و به عدل الهی و حکمت الهی لطمه‌ای نخورد و مستلزم ورود نقص بر ذات اقدس او نشود، کم‌کم خواهید دید که هیچ راهی وجود ندارد، تمام درها بسته است و از اینجا به این ضرورت واقف خواهید شد که صمد یعنی وجود بی‌نقص، وجود بی‌نقص عادل محض مطلق و حکیم مطلق است و حکیم مطلق کار عبث نمی‌کند و بی‌قیامتی و بی‌معادی یعنی فعل عبث، عدم نبوت یعنی فعل عبث، ظلم، اینها مثل دانه‌های زنجیر به هم متصل است. با یک نگاه می‌شود این ادعا را کرد که صفات کمال الهی به صمدیت ذات اقدس حق برمی‌گردد.

سؤال:

۱- در خطبه نهج‌البلاغه آمده است که کمبودهای اخلاقی خود را با بردباری بپوشان، منظور چیست؟ انسان وقتی که بردبار باشد خلاءهای اخلاقی‌اش پیدا نیست. مثلاً زمانی که عصبی می‌شود، اگر کمی تحمل کند، این عصبانیت مشخص نخواهد بود. اگر در حرف زدن لکنت زبان داشته بشاد، تحمل کند این لکنت زبانش مشخص نیست یا نسبت به بعضی از مسائل جهل داشته باشد همه اینها در بی‌تحملی ظاهر می‌شود. شما وقتی حرف بزنی، چیزی را تحمل نکنی و اعتراض کنی، در اعتراض معلوم می‌شود سوادت چقدر است، نقص‌ها در مسائل اجتماعی، در مسائل روانی، کم‌کم رو می‌شود، این است که می‌گویند: «الاحتمال قَبْرُ الْعُيُوبِ»^۱؛ تحمل کردن، قهر همه عیب‌ها است. این هم از خاصیت‌های حلم است.

- با یک نگاه می‌توان گفت جمیع صفات کمال راجع به صفت صمد است.

«لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ»^۱، «لَمْ يَلِدْ»؛ یعنی فرزندی نیاورده است، فرزند ندارد. این مصداق است اما اگر بخواهید از این مصداق یک مفهوم و یک معنای کلی انتزاع کنید باید بگویید، خدا جزء ندارد زیرا فرزند داشتن به معنای جزء داشتن است؛ فرزند جزئی از وجود والدین است. مگر جزء داشتن چه اشکالی دارد؟ چه منافاتی با توحید دارد؟ داشتن جزء مستلزم محدودیت است؛ چون هر جزئی یا نامحدود است یا محدود. یک وجود نامحدودی را فرض می‌کنیم که دارای اجزای متعددی است؛ هر کدام از اجزا از دو حال خارج نیستند: یا محدود هستند یا نامحدود. ما هر دو را ثابت می‌کنیم که منافات با محدودیت اصل ذات دارد؛ یعنی آن وجود مرکب از اجزا در هر دو صورت محدود می‌شود، چه اجزایش محدود فرض شوند، چه نامحدود خارج از این دو حالت که نیست. می‌گوییم: وجود الف دارای اجزایی است، فرض بر این است که این وجود الف محدود است؛ حالا اجزا هم دارد می‌خواهیم ببینیم آیا وجود الف می‌تواند نامحدود باشد و فرض محدود بودنش با وجود اجزا درست است یا نه؟ می‌گوییم این اجزا از دو حال خارج نیستند یا محدود هستند یا نامحدود. اول می‌رویم سراغ فرض دوم یعنی اجزای یک وجود نامحدود باشد؛ یعنی خودش نامحدود، اجزایش هم نامحدود، این محال است، چرا محال است؟ به خاطر این که یک تکه‌ای از شیء نامحدود، نامحدود نیست این بدیهی است. شما می‌توانید بگویید جزء نامحدود، خودش هم نامحدود است. دارید می‌گویید که جزءاش است نمی‌گویید که همه‌اش است. معنایش این است که جزء یک شیء به اندازه خودش باشد، می‌توانید چنین حرفی را

«لَمْ يَلِدْ»؛ خدا جزء ندارد. داشتن جزء مستلزم محدودیت است زیرا هر جزء:
 ۱- یا محدود است ۲- یا نامحدود است.
 - فرض اول محال است؛ زیرا هر جزء محدود است از اجتماع محدودها نامحدود بوجود نمی‌آید، پس جزء شیء محدود است.
 - فرض دوم محال است؛ زیرا جزء شیء کمتر از خودش است، پس محدود است.

بزنید؟ جزء شی از خود شی کوچکتر است. کوچکتر است یعنی چه؟ یعنی محدود است. پس جزء شی نمی‌تواند نامحدود باشد چه در وجود محدود چه در وجود نامحدود با اجزای محدود، آیا چنین چیزی ممکن است؟ اگر دو محدود را با هم جمع کنیم نتیجه‌اش محدود است. اگر ۱۰۰ تا محدود را با هم جمع کنیم، باز هم محدود می‌شود. اگر ۱۰۰ هزار محدود را با هم جمع کنیم باز هم محدود می‌شود. آیا می‌توانید این شماره را به عددی برسانید بگویید که این تعداد محدود اگر با هم جمع شوند تشکیل نامحدود می‌دهند؟! پس اگر پذیرفتیم که اجزا محدود هستند خود آن ذات مرکب از اجزا هم محدود می‌شود پس فرض ما باطل است، یعنی وجود نامحدود مرکب از اجزا نیست. یکبار دیگر من ساده‌اش می‌کنم، ببینید اگر ما یک وجودی داشته باشیم و پیش فرضمان براین باشد که این وجود نامحدود است، اجزا هم دارد؛ یا می‌گوییم اجزایش محدود است یا می‌گوییم که نامحدود است. اگر اجزایش نامحدود باشد این فرض غلط است چون باید بگوییم که خودش نامحدود، تکه‌اش هم نامحدود، این که نمی‌شود تکه‌اش یعنی جزء‌اش، جزء‌اش یعنی کوچکتر از خودش، کوچکتر یعنی محدود، به محض این که صدق اسم کوچکتری آمد محدودیت هم راه پیدا کرده است. می‌گوییم که فرض دوم را می‌گیریم می‌گوییم که خودش نامحدود اجزایش محدود، می‌گوییم که پس خودش هم محدود می‌شود چون محدود به اضافه محدود به اضافه محدود، جمع‌اش هم محدود می‌شود. پس خدا نمی‌تواند جزء داشته باشد، مضاف به این که مستلزم تناقضات دیگر است، زیرا آن ذات یا با جزء در تکمیل وجود نیازمند هست یا نیست. اگر نیازمند نباشد پس جزئی ندارد اگر نیازمند باشد که نیازمند است دیگر خالق نیست. قبلاً مثال هم برایتان زدیم گفتیم که یک ماشین، مرکب از اجزا است شما فرمانش

را بردارید نقصان در آن پیدا می‌شود، صندلی‌اش را بردارید نقصان در وجودش پیدا می‌شود، چرا؟ چون نیازمند به اجزای خودش هست. «وَلَمْ يُولَدْ»؛ در مصداق یعنی زاده نشده، به دنیا نیامده، کسی که او را به دنیا نیاورده اما اگر بخواهید مفهوم را از این مصداق بگیرید یک مفهوم کلی از آن انتزاع کنید؛ یعنی جزء چیزی نیست؛ یعنی خدا نه جزء دارد و نه جزء چیزی است، این اثباتش ساده‌تر است یعنی اگر شیء جزء یک وجودی شد، آن وجود از آن وسیع‌تر است؛ اگر بگوییم که دیوار جزئی از ساختمان است، یعنی دیوار از این ساختمان کوچکتر است. اتاق جزئی از ماشین است؛ یعنی اتاق از کل ماشین کوچکتر است، محدودتر است. اگر خدا جزء وجود دیگری باشد از آن وجود کمتر است، می‌شود محدود، دیگر نامحدود نیست، دیگر صمد نیست در آن نقص وارد شده است.

بعد می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»؛ هیچ نظیری بر او نیست. من اول یک نکته‌ای مربوط به قرائت عرض کم این آیه را در تلاوت‌های مشهور و غیرمشهور به سه گونه مختلف قرائت کردند: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»، «كُفُوًا أَحَدٌ»؛ هر سه هم به معنای هم‌تا و نظیر هستند یعنی در واقع یک معنا می‌دهند؛ چون در زمان صدر اسلام اعراب نبوده است، این را می‌شود به هر سه عبارت خواند، اما با توجه به این که قرآن تحریف‌ناپذیر است و با توجه به این که ائمه هدی (علیهم‌السلام) مدام مردم را به همین تلاوت و همین قرائت ظاهری که در دست مردم است دعوت فرموده‌اند،

می‌فهمیم که همین «كُفُوًا أَحَدٌ» درست است. بعضی از مراجع اجازه داده‌اند، اما من در بحث‌های سابق عرض کردم این تلاوت‌های مختلف را ابن مجاهد بغدادی در قرن چهارم سامان‌دهی کرده است. هیچ کدام هم سند قطعی ندارد، خبر واحد است. تنها تلاوتی که متواتر است همین تلاوت است، ائمه هم به همین تلاوت دعوت می‌کردند به خاطر همین بسیاری از بزرگان معاصر ابن‌مجاهد او را تخطئه کردند و با کارش هم به مخالفت پرداختند. در طول تاریخ فقاقت تشیع هم بزرگانی بودند که تلاوت‌های غیر مشهور را در نماز باعث بطلان دانستند. حالا شما می‌خواهید احتیاط کنید خودتان این کار را نکنید، اما اگر در نماز امام جماعتی خواند خیلی حساس نباشید چون به هر حال این جا بر اساس فتوا دارند عمل می‌کنند و نهایتش این است که معذورند؛ اما جای احتیاط دارد.

اما وقتی نفی نظیر از خدا می‌کند همان احدیت است چون در احدیت می‌گفتیم که امکان ندارد یک احد دیگری با وجود دیگری با این شکل بشود که فرض کنیم، امکان ندارد؛ یعنی چه؟ یعنی «...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...»^۱؛ یعنی «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ». خدا مثلی ندارد، امکان هم ندارد پس «وَلَمْ يَكُنْ»، نفی ضروری است، جنبه امکان ندارد. گاهی می‌گوییم فلان چیز نیست. قرآن می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ فِتْنَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ...»^۲؛ (این مرد منکر معاد آن روزی که اموالش منهدم شد)،

- نفی نظیر همان اثبات احدیت است.

۱- شوری آیه ۱۱

۲- کهف آیه ۴۳

نفی نظیر نفی ضروری است؛ یعنی محال است که نظیری برای خدا باشد.

گروهی نداشت که او را در برابر (عذاب) خداوند یاری دهند. یعنی امکان دارد داشته باشد ولی فعلاً او ندارد. اما این که می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ»؛ این نفی، نفی ضروری است، یعنی محال است که نظیری برای خدا باشد. مثالی را که زدم گفتم که جبرئیل نظیری ندارد اما امکان وجود فرشته‌ای با ویژگی‌های او هست پس این که می‌گوییم جبرئیل نظیر ندارد نفی به صورت ضرورت نیست، نفی به صورت غیر ضروری است یعنی امکان دارد. اما وقتی می‌گوییم «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ»؛ نظیری برای خدا نیست یعنی نبودنی که امکان بودنش نیست نه نبودنی که امکان بودنش هست.

تفسیر ترتیبی سوره
دهر

تفسیر ترتیبی سوره دهر:

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً»؛ «هل» برای استفهام است. استفهام گاهی برای تصور است، گاهی برای تصدیق. به بیان خیلی ساده عرض می‌کنم. گاهی برای استفهام حقیقی است، یعنی شما یک چیزی نمی‌دانی سؤال می‌کنی، می‌گویی نه‌ار خوردی؟ یعنی من واقعاً خبر ندارم. فلانی را دیدی؟ یعنی من نمی‌دانم تو دیده‌ای یا نه. سردرد شما بهتر شد؟ یعنی من نمی‌دانم شما سردردت بهتر شد یا نه. شما فلان رشته از علم را بلدی؟ یعنی من نمی‌دانم بلد هستی یا نه. یک وقت هست استفهام حقیقی نیست جهات دیگر دارد، مثلاً به متمرّد می‌گویی: حالا نتیجه کارت را دیدی؟ من که می‌دانم دید دارم سرزنشش می‌کنم، این

توبیخ است. چه کسی جز خدا شفاعت می‌کند؟ هیچ کسی شفاعت نمی‌کند؛ این انکار است. یک وقت تعجب است. قرآن می‌فرماید: «...أَعْجِبِيَّ وَ عَرَبِيَّ...»؛ آیا کلام خدا عرب و عجم دارد؟ آیا وقتی فهمیدی خدا گفته باید سؤال کنید عرب بوده یا عجم؟ هر کسی می‌خواهد باشد. این تعجب است یک وقتی برای تقریر است. «هَلْ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً»؛ آیا بر انسان آمد زمانی از روزگار که چیز قابل ذکری نبود؟ به این استفهام، استفهام تقریری می‌گویند از حالت اصلی استفهام بیرون رفته دنبال تصدیق شماست، می‌خواهد تصدیق کنید بگوید آری، چنین بود آری!!! مثلاً شما به یکی می‌گویید: شما اگر این روش را پیش بگیری، به نتایج درخشانی خواهی رسید آن هم به شما گوش می‌دهد همان کارهایی که شما می‌گویید می‌رود انجام می‌دهد به همان نتایج هم می‌رسد؛ یک روز که می‌آید پرونده و نتایج را نزد شما می‌آورد با خوشحالی می‌گوید آیا نتیجه اعمال خودت را دیدی؟! «هَلْ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً»؛ آیا بر انسان آمد زمانی از روزگار که چیزی قابل ذکری نبود؟ این در واقع جوابش این است «قَدْ آتَى عَلَى الْإِنْسَانِ»؛ آری به تحقیق بر انسان آمد زمانی از روزگار که چیز مذکوری نبود. پس این که بعضی گفتند «هل» به معنای «قد» است، منظور این است، نه این که کلمه «هل» معنای «قد» هم می‌دهد. اصلاً کلمه «هل» به معنای «قد» در زبان عرب وجود ندارد. جوابش این است چون مستفهم برای اقرار گرفتن از مخاطب استفهام کرده گویی این که

مخاطب در جوابش می‌گوید «قداتی» آری آمد، این «قد» در جواب می‌آید معنای «هل» نیست. دقت کنید که بعضی از تفاسیر نوشته‌اند «هل» به معنای «قد» این اشتباه است. «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً»؛ به معنای چیست؟ نبود چیز قابل‌ذکری. یعنی چیزی نبود که قابل‌ذکر باشد یا چیزی بود که قابل‌ذکر نبود. یک وقت می‌خواهد اصل موجودیتش را اثبات کند بگوید اصلاً نبود که قابل‌ذکر باشد. معنایش این است که خدا انسان را از عدم آفرید؛ از هیچ آفرید نبود بعد موجود شد. این در واقع مفاد آن آیه است که می‌فرماید: «أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْئاً»؛ انسانی که می‌گوید ما نمی‌توانیم اجزای موجودش را به هم پیوند بدهیم و زنده‌اش کنیم یادش نیست که ما او را از عدم آفریدیم. کسی که قدرت دارد از هیچ بیافریند نمی‌تواند اجزا را به هم پیوندد؟ «أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُنْ شَيْئاً»؛ اگر معنای «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً» را به این معنا بگیریم که اصلاً چیزی نبود که قابل‌ذکر باشد، مفاد این آیه می‌شود. اما اگر بگوییم که نه، یعنی چیزی بود، اما قابل‌ذکر نبود. این مفاد همان آیاتی می‌شود که می‌گوید ما انسان را از تراب و از نطفه و مضغه و علقه آفریدیم، این چیز قابل‌ذکری نبود موجودیت بی‌ارزش پستی بود بعد ما با این موجودیت بی‌ارزش پست را به صورت انسان کامل آراسته و با کمال درآوردیم.

دو ترجمه برای «لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً»:
 ۱- چیزی نبود تا قابل‌ذکر باشد.
 ۲- چیزی بود اما بی‌مقدار و غیر قابل‌ذکر.

بعد می فرماید: «أَنَا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ...»^۱؛ ما انسان را از آبی آمیخته خلق کردیم او را به مرحله به مرحله صورت به صورت درمی آوریم، «...فَجَعَلْنَاهُ سَلْمًا بَصِيرًا»؛ پس او را شنوا و بینا می کنیم. کلمه «أَمْشَاجٍ» از کلمه مَشَج و مَشَج، یعنی آمیخته، مخلوط است. مرحوم بوکای که بعدها مسلمان شد و مسلمان از دنیا رفت، (چون رشته اش هم جنین شناسی است و مربوط به این آیه است) می گوید ان از اعجازهای علمی قرآن است که قرآن به طرز بسیار اسرار آمیز و سربسته ای از حقیقت جنین و تشکیل جنین در این آیه خبر داده است. دقیق بریافته های علمی به صورت روشن انطباق دارد. این کلمه «أَمْشَاجٍ» را ایشان خیلی شیفته است، به این جا که می رسد تجلیل و تعظیم می کند. بعد می فرماید: «نَبْتَلِيهِ» یعنی مرحله به مرحله خلق می کنیم. «ابتلا» یکی به معنای آزمایش است، یکی به معنای این است که یک شیء را مرحله به مرحله به کمال برسانیم. در اینجا کدام مراد است؟ علامه می گویند: «نَبْتَلِيهِ» یعنی مرحله به مرحله آن را کامل می کنیم، پس طبق این نظر ترجمه علامه طباطبایی (رض) معنای همان آیه ای را می رساند که می فرماید: «...فَأَنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مَضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ...»^۲، یعنی مرحله، مرحله کاملش می کنیم تا انسان کامل می شود. پس «نَبْتَلِيهِ» به این معناست، به معنای این که او را آزمایش می کنیم، نیست. به چه قرینه ای ما این را می فهمیم؟

«أَمْشَاجٍ»: جمع مَشَج و به معنی آمیخته است.

«نَبْتَلِيهِ» یعنی خلق مرحله به مرحله. (که از قرینه تقدم بر «سَمِيعًا بَصِيرًا» فهمیده می شود).

۱- دهر آیه ۲

۲- حج آیه ۵

شما اگر دقت کنید، به دو صورت ترجمه کنید، آن ترجمه‌ای که کلمه «نَبْتَلِيْهِ» را به معنای آزمایش می‌کنیم ترجمه‌اش فاسد می‌شود. حالا من ترجمه می‌کنم ببینید فاسد می‌شود؟! «أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيْهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيْعًا بَصِيْرًا»؛ انسان را از آبی آمیخته خلق کردیم او را امتحان می‌کنیم پس او را شنوا و بینا می‌سازیم. به نظر شما این ترجمه فاسد نیست؟ قبل از شنوا و بینا کردن می‌شود کسی را امتحان کرد؟! اول باید شنوا و بینا شود بعد امتحان شود. اگر می‌خواست بگوید امتحان می‌کنیم جا داشت کلمه «نَبْتَلِيْهِ» را بعد از سمیع و بصیر می‌گذاشت. خدا تا چشم و گوش به کسی ندهد که او را امتحان نمی‌کند! موجود فاقد ادراک که امتحان‌پذیر نیست. خیلی حرف درستی است (دقت کنید)، ما با همین قرینه‌ها می‌توانیم بفهمیم. یکی از راه‌های تفسیر درست این است (در همه جا نه، اما در خیلی از جاها اینطور است) که شما در تعارض تفسیرها ببینید آن تفسیری که معنا را فاسد نمی‌کند آن درست است. مثلاً اینکه گفته‌اند: «أَنَا وَلِيْكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِيْنَ آمَنُوا الَّذِيْنَ يُقِيْمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ»؛ «ولی» به معنای دوست، «ولی» به معنای سرپرست. اگر شما با کلمه دوست ترجمه کنید ترجمه فاسد می‌شود، چون «أَنَا» مفید حصر است. بگویید منحصرأ دوست شما خدا و رسول (ص) و علی (ع) هستند، چون همه مفسرین گفته‌اند آن قسمت آخر که می‌گوید: «وَالَّذِيْنَ آمَنُوا الَّذِيْنَ يُقِيْمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ

الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»؛ مراد علی^(ع) است. می‌گوییم شما که قبول دارید مراد این آیه علی^(ع) است، می‌گویید معنا چه می‌شود؟ معنا این می‌شود که دوست شما منحصرأً این سه نفر هستند، خدا و رسول و علی^(ع). بقیه چه؟ بقیه دوست نیستند، این معنا باطل است؛ این همه آدم‌های خوب دیگر هم هستند. سلمان دوست ما نیست؟! اباذر نیست؟! آنهایی که شهید در راه خدا شدند نیستند؟! فقط این سه نفر! معنا باطل می‌شود. حالا بیا بید آن را به معنای ولایتی که ما می‌گوییم ترجمه کنید ترجمه سالم است. پس یکی از راه‌های فهم ترجمه درست، یا تفسیر درست از نادرست همین است که شما ترجمه‌ها را کنار هم بگذارید ببینید کدام غلط و کدام درست است، اینجا همین کار را می‌کنیم. ما اگر به معنای امتحان، ترجمه کنیم معلوم می‌شود ترجمه باطل است فاسد است. پس می‌فهمیم «نَبْتَلِيهِ» یعنی مرحله به مرحله او را به صورت در می‌آوریم و بعد انسان کامل می‌شود.

مراد و جهت آیه چیست؟ چه می‌خواهد بگوید؟ قرآن کریم در ابتدای سوره دهر چه چیزی را می‌خواهد بیان کند؟ وقتی به آیات دیگر نگاه می‌کنیم در همین زمینه آمده است معمولاً این سنخ آیات برای اثبات معاد است؛ یعنی در واقع یک خطاب مخفی به منکران معاد که شما فکر می‌کنید معادی در کار نیست، پاداش و مجازاتی در کار نیست، بدانید شما روزگاری هیچ نبودید. روزگاری آمد که قابل ذکر نبودید، بی‌ارزش بودید یا عدم بودید و اگر وجود هم داشتید وجود بی‌ارزشی بودید، خدا شما را تبدیل به انسان کامل کرد، بعد هم شما را بینا و شنوا کرد؛ گوش و چشم و حواس به شما داد، از همین موجودیت ناقص بی‌ارزش. یک قرینه دیگری که

مراد و جهت آیه ۲
سوره دهر:
ما که قدرت خلقت
جنین او را داریم،
قدرت بر خلق مجدد و
محاسبه و پاداش و
عقوبت را هم داریم.

برای درستی این نظر است آیات بعدی است؛ چون آیات بعدی دو چیز را بیان می‌کند: ۱- مجازات الهی نسبت به کفار، ۲- پاداش الهی نسبت به ابرار. گویی که آیه این گونه می‌خواهد بفرماید، زمینه‌سازی کند ای مردم! ما فعلاً می‌خواهیم برویم وارد بحث پاداش و مجازات آخرت شویم، برای این که استغراب نکنید و نگوئید این نمی‌شود، یادآوری می‌کنیم که شما هیچ نبودید ما شما را انسان کردیم، از شما انسان کامل خلق کردیم، شما ارزشی نداشتید موجود ارزشمندی شدید، پس پاداش الهی و مجازات الهی را منکر نشوید. این در واقع تمهیدی برای بیان عذاب و ثواب در آیات بعدی است.

آیه بعد می‌فرماید: «أَنَا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»^۱؛ ما انسان را هدایت کردیم راه را نشان دادیم، طریق را به او نمایانندیم خواه شکرگزار باشد، خواه ناسپاس. معنای آیه را بعضی‌ها اینطور فهمیدند، (این غلط است) که ما انسان را به راه راست هدایت کردیم یا شکرگزاری می‌کند و تبعیت، یا ناسپاسی و نافرمانی می‌کند. معنای این آیه این نیست این را نمی‌خواهد بفرماید، این که معلوم و بدیهی است، قرآن هیچ وقت به بدیهیات نمی‌پردازد. آقا گفته بود من علم غیب دارم، گفته بود چه هست بگو، گفته من به تو می‌گویم تو در روز می‌میری یا در شب، حالا ببین همین می‌شود یا نه! آقا اینکه علم غیب نیست بدیهی است. خدا که هدایت می‌کند انسان یا ناسپاس است یا مطیع؛ این امر بدیهی است و مراد آیه نیست بلکه می‌خواهد بفرماید که هدایت ما در انحصار شاکران نیست ما این حق را برای همگان قائل هستیم، خواه شکور باشد خواه

مراد آیه (۳ سوره دهر) این است که هدایت ما در انحصار شاکران نیست ما این حق را برای همگان قائل هستیم، خواه شکور باشد خواه کفور.

کفور، خواه انسان شکرگزار باشد، خواه ناسپاس از این حق برخوردار است. در قرآن هم مؤیدات فراوانی دارد؛ از جمله این که بالاترین منکر خدا، فرعون است که گفت: «...إِنَّا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»؛^۱ من پروردگار برتر شما هستم. هیچ کس دیگری این حرف را در تاریخ نزده است، ولی خدا این را هم از هدایت محروم نکرد. به موسی گفت: «وَأَهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى»؛^۲ و من تو را به سوی پروردگارت هدایت کنم تا از او بترسی. آیا صرفاً برای این بود که اتمام حجت شود نه؟ چرا نه؟ چون خدا به موسی گفت خیلی دقت کن از دستت در نرود. «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا...»؛^۳ اما به نرمی با او سخن بگویند، یعنی خدا دوست داشت برگردد. اگر بخواهید یکی را از در برانید، با او درشتی می کنید که رانده شود و حجت گردنش باشد تا بعد بتوانیم بگوییم: ما گفتیم تو خودت قبول نکردی. این ارائه طریق، حق همگانی است. من قبل از اینکه این قسمت را بگویم، توجه کنید که «کفور» شامل تمام عرصه ناسپاسی می شود، از آن ناسپاسی کفر نعمت جزئی که ما به آن کفران نعمت می گوئیم گرفته، تا ناسپاسی عظیم که کفر به خداست. «کفور» شامل همه اش می شود و کل این عرصه را در برمی گیرد. «شاکر» هم شامل همه اش می شود، از آن شکر بالا تا شکر کوچک؛ شکر کوچک می گوید ما سپاس گزاریم، سپاسگزاری نعمت. شکر بالا ایمان به خدا و تقواست.

- «شاکر»: شامل شکرگزاری در تمام مراحل از شکر نعمت تا شکر به معنای ایمان و تقوی است.

- «کفور»: شامل تمام مراحل کفر از کفر نعمت تا شرک است.

۱- نازعات آیه ۲۴

۲- نازعات آیه ۱۹

۳- طه آیه ۴۴

«...فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُشْكُرُونَ»^۱؛ تقوا پیشه کنید تا شکر خدا را به جا آورده باشید، این شکر کامل است. شکر کامل تقوا و اطاعت از خداست. پس معنای آیه این می‌شود: ما هر انسانی را در درجه‌ای از کفر و شکر باشد از هدایت ابتدایی محروم نمی‌کنیم، این سنت خداست. آیاتی هم که مؤید این است: «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»^۲؛ به یقین هدایت کردن بر ماست. برای چه کسانی؟ برای همگان. یا می‌فرماید: «...هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ»^۳؛ بعضی ترجمه این را نفهمیدند. در واقع ترکیب آیه این است «هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ عَلَيَّ بَيَانُهُ» این صراطی است که بیان و نشان دادنش بر عهده من و وظیفه من است. «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كُفُورًا»؛ ما انسان را هدایت می‌کنیم، خواه شاکر باشد، خواه کافر. این هدایت به چه معناست؟ یعنی راه را برای او نشان می‌دهیم، فقط آدرس می‌دهیم؛ بیشتر از این نیست، هدایت عمومی همین است. البته عقل و فطرت دارد، لوازم دیگری برای پذیرش هدایت دارد، آن را خدا به همگان داده است. دو نوع هدایت داریم: ۱- ارائه طریق، ۲- ایصال به مطلوب. مثال هم زدیم گفتیم یک وقت یکی از شما آدرس می‌پرسد و شما هم آدرس را به او نشان می‌دهید، این ارائه طریق است. خدا به همه راه را نشان داده است. زمانی که وقتی آدرس می‌پرسد شما می‌گویید: من شما را می‌رسانم؛ این ایصال الی‌المطلوب است. اینکه می‌فرماید:

دو نوع هدایت:

۱- ارائه طریق (هدایت تشریحی همگانی).

۲- ایصال به مطلوب.

۱- آل عمران آیه ۱۲۳

۲- لیل آیه ۱۲

۳- حجر آیه ۴۱

«وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا...»؛ و از آنان امامان (و پیشوایان) قرار دادیم که به فرمان ما (مردم را) هدایت می کردند؛ چون شکیبایی نمودند. این هدایت چه ویژگی دارد که بعد از امامت محقق است؟ مگر قبل از مقام هدایت نمی کردند؟ علامه می گوید: بله هدایت می کردند، این هدایت ایصال به مطلوب است. یعنی اولیای خدا در یک مرحله‌ای فقط راه راست را نشان می دهند. ما راه راست هم بلد نیستیم نشان دهیم!! می گوید: من در این مسئله عقیدتی مشکل دارم، هنر انبیاء این است که با دو کلمه مشکل او را حل می کنند و شبهه را برمی دارند. اما ما دو روز هم بحث می کنیم، حق مشاوره هم می گیریم، در آخر هم طرف فقط گیج تر می شود. اما انبیاء در این مرحله راه را نشان می دهند، درست، دقیق و بدون اشتباه هم نشان می دهند. اما وقتی به مرحله امامت می رسند، نگاه می کنند دل را عوض می کنند؛ یعنی قدرت ایصال به مطلوب پیدا می کنند. می تواند نظر کند، می تواند تصرف کند، می تواند در دل تصرف کند؛ این کار، کار امام است. علامه طباطبایی می فرمایند: «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» با آن «یهدون» قبلی فرق دارد. هدایت در اینجا ایصال به مطلوب است. در بعضی از جاها در قرآن، رساندن به مقصد است؛ در بعضی از جاها به معنای ارائه طریق است. در اینجا به معنای ارائه طریق است.

«سَلَّاسِلٍ»؛ یعنی زنجیرها.
 «أَغْلَالٌ»؛ یعنی آن حلقه‌ای که دست و پا و گردن زندانی را با زنجیر به تخته‌ای یا چیز دیگری می‌بندند.
 «سَعِيرٌ»؛ یعنی آتش سوزنده است.

– «أَعْتَدْنَا»؛ یعنی الان هم (در حین کفرورزی) نیز آن وسائل عذاب موجود است.

آیه بعد می‌فرماید: «أَنَا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَّاسِلَ وَأَغْلَالًا وَ سَعِيرًا»^۱؛ ما برای کافران، زنجیرها و غلها و شعله‌های سوزان آتش آماده کرده‌ایم. کلمه «سَلَّاسِلٍ» به خاطر اینکه غیر منصرف است، «الف» ندارد. علت اینکه غیر منصرف است این است که هر جمعی که در زبان عرب به صورت مکسر بیاید و بعد از «الف» آن دو حرف سالم بیاید یا سه حرف بیاید که یکی از آن مثلاً «یاء» باشد. مثل: رسائل، مسائل، قوافل، جوامع و... که همه می‌شود غیر منصرف. یعنی کسره و تنوین نمی‌گیرند. بنابراین دو کلمه «أَغْلَالًا» و «سَعِيرًا» تنوین گرفته اما «سَلَّاسِلٍ» تنوین نگرفته.

«سَلَّاسِلٍ» جمع سلسله (زنجیر)؛ یعنی زنجیرها. «أَغْلَالٌ»، جمع غلّ (با تشدید لام)؛ یعنی آن حلقه‌ای که دست و پا و گردن زندانی را با زنجیر به تخته‌ای یا چیز دیگری می‌بندند. «سَعِيرٌ» به معنای آتش سوزنده است که اسم یکی از طبقات دوزخ است. اینکه فرموده: «أَعْتَدْنَا»؛ آماده کرده‌ایم، نمی‌فرماید: به زودی آماده می‌کنیم، یعنی خبر می‌دهد از اینکه این ابزارهای عذاب وجود دارند. این سؤالی که آیا جهنم هست یا نه؟ بله هست. در روایت معراج هم پیامبر دوزخ و بهشت را دید و اینها شاهد بر این است که الان هم بهشت و دوزخ وجود دارد. آیاتی از قرآن هم شهادت می‌دهد. «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى»^۲؛ (نزد سدره المنتهی * که «جنت المأوی» در آنجاست). می‌گوید: پیامبر نزد سدره المنتهی آنجایی که بهشت در کنار آن است،

۱- دهر آیه ۴

۲- نجم آیات ۱۴ و ۱۵

جبرئیل را دید. پس اینها شاهد بر این است که دوزخ با آن ابزارها و عذابها، الان هم موجود است. «أَعْتَدْنَا»؛ آماده کرده‌ایم. آیه قرآن (آن دو آیه اول) می‌خواست تأثیر این آیه را شدید کند. اول به دل طرف بفهماند که خدایی که تو را از هیچ خلق کرد، قدرت برگرداندن و مجازات تو را هم دارد. بعد که آن زمینه را درست کرد و آمادگی پذیرش بیشتر شد و شدت انکار آن کمتر شد، آن وقت می‌گوید خدا برای کافران عذاب سختی آماده کرده. تا تأثیر این کلام در جان مخاطب افزونتر شود.

چرا این کلمات را به صورت نکره آورد؟ به دلایلی اسم را نکره می‌آورند؛ گاهی به خاطر این است که واقعاً متکلم و مخاطب نمی‌شناسد؛ گاهی به خاطر تعظیم است. می‌خواهد بگوید اصلاً قابل شناساندن نیست. کلماتی که بتوانند عظمت این عذاب را وصف کنند، وجود ندارد. بنابراین به صورت نکره می‌آورد. در طول این سوره خواهید دید هم ابزارهای عذاب دوزخ را و هم ابزارهای پذیرایی بهشت، غذاها، نوشیدنی‌ها و میوه‌های بهشت را به لفظ نکره آورده است. که این اشاره به این است که نه عذاب آنجا را می‌توان توصیف کرد (واژه‌ها و کلمات از آن قاصرند) و نه نعمت‌ها را می‌توان توصیف کرد؛ هیچ کلمه، هیچ واژه و هیچ جمله‌ای قدرت توصیف آنها را ندارد. گاهی تعریف نکردن ابلغ است از تعریف کردن. مثلاً می‌گویند: فاطمه، فاطمه است. یعنی ما هر چه کلمه پیدا کنیم که فاطمه را تعریف کنیم، نمی‌شود.

دلیل نکره آوردن
«سَلَّاسَلًا»، «أَغْلَالًا» و
«سَعِيرًا»:

می‌خواهد بگوید اصلاً
قابل شناساندن
نیست. کلماتی که
بتوانند عظمت این
عذاب را وصف کنند،
وجود ندارد.

آیات مطرح شده در جلسه ششم

- ۱- «...لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ...» (شوری آیه ۱۱)
- ۲- «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ فِئَةٌ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ...» (کهف آیه ۴۳)
- ۳- «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا» (دهر آیه ۱)
- ۴- «...أَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ...» (فصلت آیه ۴۴)
- ۵- «أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَكَمْ يَكُنْ شَيْئًا» (مریم آیه ۶۷)
- ۶- «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» (دهر آیه ۲)
- ۷- «...فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تَرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُّطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ...» (حج آیه ۵)
- ۸- «أَتَمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» (مائده آیه ۵۵)
- ۹- «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كُفُورًا» (دهر آیه ۳)
- ۱۰- «...إِنَّا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» (نازعات آیه ۲۴)
- ۱۱- «وَإِهْدِيكَ إِلَى رَبِّكَ فَتَخْشَى» (نازعات آیه ۱۹)
- ۱۲- «فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيْنًا...» (طه آیه ۴۴)

- ۱۳- «...فَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُشْكُرُونَ» (آل عمران آیه ۱۲۳)
- ۱۴- «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ» (لیل آیه ۱۲)
- ۱۵- «...هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ» (حجر آیه ۴۱)
- ۱۶- «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا...» (سجده آیه ۲۴)
- ۱۷- «أَنَا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَلَاسِلَ وَأَغْلَالًا وَسَعِيرًا» (دھر آیه ۴)
- ۱۸- «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْمُورَىٰ» (نجم آیات ۱۴ و ۱۵)

احادیث مطرح شده در جلسه ششم:

۱- نهج البلاغه، حکمت ۶

«الاحتمال قَبْرُ الْعُيُوبِ»؛ تحمل کردن، قبر همهٔ عیب‌ها است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هفتم (۱۳۸۸/۳/۶)

سؤال:

نظر خود را راجع به ماندن آسمان و زمین در قیامت بیان کنید.

«خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ»^۱؛ ظاهراً منظور نویسنده سؤال این بوده است که از طرفی قرآن می‌فرماید: آسمانها و زمین با قیام و قیامت خراب می‌شوند و از بین می‌روند، «وَإِذَا السَّمَاءُ كَشِطَتْ»^۲؛ در آن هنگام که پرده از روی آسمان برگرفته شود. از جا کنده می‌شود، طومار آسمانها به هم پیچیده می‌شود. «يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ»^۳؛ همان روز که آسمان همچون فلز گداخته می‌شود. از یک طرف می‌گوید: اهل بهشت در بهشت جاودانه‌اند، مادام که آسمانها و زمین باقی باشد. آیا این با هم تعارضی ندارد؟ چون اهل بهشت بعد از قیامت و بعد از حلول زمان قیامت جاودانه‌اند.

جواب: خود قرآن کریم جواب داده است. آسمانها و زمین در آستانه قیامت از بین می‌روند؛ اما خدا می‌فرماید: دوباره آن را برمی‌گردانیم؛ همان طوری که معاد در عالم انسانی راه دارد، در

۱- هود آیه ۱۰۷

۲- تکویر آیه ۱۱

۳- معارج آیه ۸

عالم غیر انسانی هم راه دارد؛ حتی آسمان و زمین و از جمله آیاتی که به این مطلب اشاره دارد، این آیه شریفه است «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِّلْكَتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ...»^۱؛ در آن روز که آسمان را چون طوماری درهم می‌پیچیم، (سپس) همان گونه که آفرینش را آغاز کردیم، آن را باز می‌گردانیم. «وَجَمَعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ»^۲؛ این شمس و قمری که در روز قیامت جمع می‌شود، شمس و قمر اعاده شده و دوباره از نو احیاء شده است. حدیث روایات ما این گونه بیان می‌کنند که بعد از این که آسمان و زمین از بین رفت، خداوند زمین قیامت بهشتیان مادام که از آسمان برپاست در بهشتند؛ یعنی جاودانه‌اند. بنابراین شبهه از اساس رفع می‌شود.

«ابرار» جمع برّ یعنی نیکوکار.
 «کأس» به معنای پیمانانه است.
 «مزاج» آن چیزی که آمخیته با چیز دیگری می‌شود.

آیه ۵ سوره دهر می‌فرماید: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»؛ به یقین ابرار (و نیکان) از ج می‌نوشند که با عطر خوشی آمیخته است. «ابرار» جمع برّ یعنی نیکوکار (برّ به کسره باء یعنی نیکی و برّ به فتحه باء یعنی نیکوکار فاعل نبی است). «ابرار» جمع برّ است یعنی نیکوکاران. «کأس» به معنای پیمانانه است. «مزاج» آن چیزی که آمخیته با چیز دیگری می‌شود (همان آمیزه). «کافور» هم که یک ماده معطر و خنکی است. «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا»^۳؛ چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و جاری می‌کنند آن را، جاری کردنی.

۱- انبیاء یه ۱۰۴

۲- قیامت آیه ۹

۳- دهر آیه ۶

توضیح اول در مورد کلمه «بِرّ» و «بَرّ»؛ «ابرار» کسانی هستند که کار خوب را فقط برای خدا انجام می‌دهند. یعنی در عمل اخلاص دارند و خوب را به خاطر خوبی کار انتخاب می‌کنند نه به خاطر منافع آن. خیلی از مردم کار خوب را انجام می‌دهند اما نه به خاطر اینکه این کار خوب است، بلکه به خاطر منافی که دارد. ابرار کسانی هستند که به این درجه رسیدند که ضرورت نیکی کردن را به خاطر نیکی کردن دریافتند. اینها همان انسانهایی هستند که کار را برای رضای خدا انجام می‌دهند، کما اینکه در قسمت‌های دیگر آیه به این نکته خواهیم پرداخت.

در بین مفسران در سبب نزول این سوره و مکی و مدنی بودن آن اختلاف است. اکثر مفسرین شیعه و سنی گفتند این سوره مدنی است و بعضی از مفسران اهل سنت با توجه به سیاق آیات که بیشتر شباهت به سور مکی دارد، گفتند این سوره مکی است. لکن بحث اینجاست که روایات اسباب نزول این طور بیان می‌کنند که حسنین^(ع) مریض شدند و حضرت فاطمه^(س) و حضرت علی^(ع) نذر کردند که اگر فرزندانشان شفا گرفتند سه روز روزه بگیرند. خدا به آنها شفا مرحمت کرد و آنها هم روزه گرفتند در روز اول موقع افطار مسکینی آمد و ظاهراً حد غذا در خانه حضرت به گونه‌ای بوده است که به هر کدام یک کفی از نان بیشتر نمی‌رسید. امیرالمؤمنین^(ع) سهم خود را به مسکین بخشیدند و همین طور حضرت زهرا و حسنین نیز به مسکین بخشیدند و در آن روز با آب افطار کردند. فردا هم همین مسئله اتفاق افتاد، یتیمی آمد. روز بعد اسیری آمد. و در روز سوم خداوند برای آنها مائده‌ای فرستاد و آیات قرآن در شأن آنها نازل شد. بعضی از مفسرین مثل سیدقطب گفته است که این سوره مکی است و کثیری از مفسرین گفتند سوره مدنی است. عبدالله بن زبیر که از تابعین است، فرزند زبیر بن عوام ادعا می‌کرد که این سوره مکی

است و البته علت آن این بود که با اهل بیت دشمنی داشت و دوست نداشت فضیلت و کرامتی برای امیرالمؤمنین^(ع) ثبت شود. اگر کسی بگوید این سوره مکی است اساس شأن نزول منتفی خواهد شد؛ چون در مکه حضرت علی^(ع) سنی نداشتند و با حضرت فاطمه^(س) تشکیل زندگی نداده بودند و فرزندی هم نداشتند. بنابراین دیگر معنا ندارد که بگوییم مسکین و یتیم و اسیر به در خانه ایشان آمده و غذا به او دادند. در صورتی این سبب نزول درست خواهد بود که بگوییم سوره در مدینه نازل شده است. ظاهراً انکار عبدالله بن زبیر این بود که این فضیلت را از حضرت علی^(ع) انکار کند. به هر حال این مسئله از مسائلی که در کتب تفسیر شیعه و سنی به آن استناد شده است و گفته‌اند مراد حضرت علی^(ع) و خانواده ایشان هستند.

چرا کلمات «کأس» و «کافوراً» و «عیناً» را نکره آورد؟
چون اینها قابل تعریف نیستند، عظمت و بزرگی و شگفتی ساختار وجودی اینها به حدی است که در این دنیا قابل شناخت نیستند.

چرا کلمات «کأس» و «کافوراً» و «عیناً» را نکره آورد؟ در جلسه قبل عرض شد که اینها قابل تعریف نیستند، عظمت و بزرگی و شگفتی ساختار وجودی اینها به حدی است که در این دنیا قابل شناخت نیستند؛ بنابراین به لفظ نکره باید از آنها یاد کرد. اما اینکه فرمود: مزاج آن كأس کافور است (کافور بهشتی) و دلیل اینکه به ذکر صرف کافور بسنده کرد و تعریفی دیگر از آن ننمود، به خاطر اینکه در این دنیا چیزی نیست که بتواند نعمت‌های بهشتی را معرفی کند، لاجرم آن شیء و ماده‌ای که یک مقداری از جهت ذات و صفات شباهت بیشتری دارد به آن اشاره دارد و آنچه مسلم است اینکه این ماده در خنکی و معطری به گونه‌ای است که یک لذت عظیمی را برای نوشندگان در پی خواهد داشت. بعد می‌فرماید: چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند آن را جاری می‌کنند، جاری کردنی. فاعل «تفجیر» خود عبادالله هستند؛ یعنی خود بندگان خدا چشمه را جاری می‌کنند. فعل را به خدا نسبت نداد، به بندگان خدا نسبت داد. اگر

می‌خواست به خداوند نسبت بدهد می‌فرمود: «وَيُفَجِّرَهَا تَفْجِيرًا» یا «فَجَّرْنَاَهَا تَفْجِيرًا» کما اینکه در جای دیگری در قرآن دارد: «...وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ»؛ ما چشمه‌ها را جاری کردیم. اما فرمود: «يَفْجُرُونَهَا تَفْجِيرًا» خود عبادالله چشمه‌ها را جاری می‌کنند.

حال سؤال می‌شود که آیا بندگان خدا که می‌خواهند این چشمه‌ها را جاری کنند برای آنها زحمت هم دارد یا نه؟ اگر بگویید زحمت دارد که این نقیض مقصود است؛ مقصود از آفرینش بهشت این بوده که در آنجا زحمت نباشد، در دنیا زحمت کشیدند که در آخرت دیگر رنج و غصه‌ای نداشته باشند. مضاف بر اینکه آیات قرآن گواه بر این معنا است که در بهشت هیچ رنج و زحمتی نیست و عبادات و تکلیف هم نیست. پس شق دوم درست است که جاری کردن این چشمه‌ها هیچ زحمتی ندارد. اگر قرار شد بگوییم کاری و فعلی برای انسان هیچ زحمتی ندارد، لاجرم تحقق آن فعل به صرف اراده است، چون اگر غیر از آن باشد زحمت دارد. تنها وقتی فعل زحمتی ندارد که وقتی فاعل اراده کرد آن فعل هم اتفاق بیفتد. در این صورت هیچ زحمتی نخواهد داشت. آیات دیگری گواهند که بهشت اینگونه است یعنی بهشتیان هر چه را که اراده کنند، اتفاق می‌افتد. در این آیه کریمه اشاره دارد بلکه تصریح دارد که اهل بهشت خودشان به اراده خود چشمه جاری می‌کنند. آیا فقط چشمه است یا اینکه نه، این یک قانون عمومی در مورد همه افعال بهشتیان است که خداوند یک گوشه‌اش را به ما نشان داده است؟ به قرآن اینگونه نگاه کنید. ولو آیه‌ای که یک موضوع خاص را مورد توجه قرار داده است این در واقع

آیا بندگان خدا که می‌خواهند این چشمه‌ها را جاری کنند برای آنها زحمت هم دارد؟

۱- زحمت دارد؛ که این نقیض مقصود است. مقصود از آفرینش بهشت این بوده که در آنجا زحمت نباشد.

۲- زحمت ندارد؛ آیات قرآن هم گواه بر این معنا است که در بهشت هیچ رنج و زحمتی نیست.

سرنخی از یک قانون عام و شامل و کامل است. چه آیات مربوط به دنیا و چه آیات مربوط به آخرت؛ مثلاً وقتی که قرآن می‌فرماید: «...وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...»^۱؛ اینها (یعنی بنی‌اسرائیل) به خاطر کفرشان، محبت گوساله در دل‌هایشان ریخته شد. این اختصاص به بنی‌اسرائیل ندارد. هر کس به خدا کفر بورزد، به هر میزان کفرش شدیدتر باشد، محبت شر و دوگانه‌پرستی در دلش زیادتر می‌شود. این یک قانون عام است و نمی‌خواهد بگوید این مشکل فقط برای بنی‌اسرائیل پیش آمد. در مورد ربا می‌فرماید: اگر دست از ربا بر نمی‌دارید، «فَإِنَّ لَكُمْ تَفَعُّلًا فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...»^۲؛ اگر (چنین) نمی‌کنید، بدانید خدا و رسولش، با شما پیکار خواهند کرد. نمی‌خواهد بگوید فقط رباخوری، اعلان جنگ با خدا است. بلکه هر کس در مقابل اراده الهی بایستد محارب با خداست. هر کس گناهی که آثار و مضراتش دامن جامعه را فرا می‌گیرد، انجام دهد، محارب با خداست. اختصاص به ربا ندارد. ربا بیان مصداق شدید است. اگر ما به این چشم به قرآن نگاه کنیم از قرآن خیلی چیزی به دست می‌آوریم. اختصاصی به معانی آیات نگاه نکنید. قوانین کلی را از دل آیات با موضوعات خاص بیورید. اینکه می‌فرماید چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و آن را جاری می‌کنند، اولاً فعل جریان انداختن چشمه را نسبت دادن به خود عبادالله یعنی خود بهشتیان که این را نمی‌توان کاری کرد. به دو صورت می‌توان تفسیر کرد: یکی اینکه بگوییم: این کار برای آنها یک زحمت کمی دارد. اگر این را بگوییم نقض

۱- بقره آیه ۹۳

۲- بقره آیه ۲۷۹

- هر کس در مقابل اراده الهی بایستد محارب با خداست.

این حرف است که در بهشت زحمتی نیست. فلسفه وجودی بهشت، راحتی است و با زحمت نمی‌سازد، پس مجبور هستیم بگوییم این جاری کردن چشمه زحمت ندارد. اگر این شق را برگزیدیم، مطلوب حاصل است یعنی بهشتیان وقتی اراده کنند، فعل انجام می‌شود. آیا محصور به چشمه است؟ خیر، هر نوع فعلی، می‌توانند چشمه جاری کنند یا مسیر چشمه را عوض کنند. اتفاقاً ابن عباس در ذیل این آیه، روایتی را آورده است که می‌فرماید: بهشتیان این نهرها را در ملک و در قصرشان به هر سمتی که بخواهند می‌توانند جاری کنند.^۱ اصلاً این آیه یک سرخ بالاتری و یک قانون وسیع‌تری را نشان می‌دهد. این محدود که فعل بهشتیان با اراده است تا کجا است؛ چند از افعالشان این چنین است؛ آیا در بعضی از افعال این چنین است که تا اراده کنند اتفاق می‌افتد یا در همه افعال؟ باز هم ما نمی‌توانیم محدوده برای آن قائل شویم به همان دلیلی که گفتیم، که در بهشت هیچ رنجی نیست، «لَا يَمْسُهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ»^۲، ماهیت بهشت به گونه‌ای است که رنج‌پذیر نیست. نه رنج عبادت دارد، نه رنج تکلیف، نه رنج فوت و از دست دادن و نه رنج کار و تلاش دارد و نه رنج برای تحصیل کمال دارد. بنابراین محدوده‌ای ندارد. لذا از این آیه نتیجه می‌گیریم که بهشتیان هر فعلی که بخواهند انجام بدهند به محض اینکه اراده کنند آن فعل انجام می‌شود. شما در دنیا می‌خواهید نمای خانه خود را تغییر دهید که این فعل است و مقدماتی می‌خواهد، پول و مصالح و وقت و بنا و کلی زحمت بکشید که

- نتیجه می‌گیریم که بهشتیان هر فعلی که بخواهند انجام بدهند به محض اینکه اراده کنند آن فعل انجام می‌شود.

۱- بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۱۰

۲- حجر آیه ۴۸

فرش‌های منزل را جمع کنید که گرد و خاک نگیرد و رفت و آمد کلی در دسر دیگر تا اینکه مثلاً دیوار وسط اتاق را بردارید و اتاق را بزرگ کنید. در آخرت، طبیعتاً آنجا یکدستی و یکنواختی نیست. ما در دنیا نیاز به تنوع داریم اگر با یک چیز یکنواخت، روبرو شویم کم‌کم ملال می‌آورد. در آخرت مثلاً می‌خواهد شکل کاخ، یا قصرش را تغییر دهد چه می‌کند؟ آیا فرشتگان می‌آیند؟ یا اینکه اسباب‌کشی دارد؟ یا اینکه بنا می‌آید؟ خیر! بلکه اراده می‌کند و عوض می‌شود. پس این آیه سر نخ از یک حقیقت بزرگ است. گویی خدا ملاحظه، قصور ذهن مخاطبین را کرده است و یک ذره از آن را فرموده است، فقط یک چشمه را گفته و بقیه را نگفته است. یکی از ساده‌ها را انتخاب کرده است که با راحتی بپذیریم، و الا در آخرت خبرهای خیلی عجیب و غریب است. نه تنها اراده می‌کنند چشمه جاری می‌کنند و مسیر نهرها عوض می‌شود، هر چه اراده کنند اتفاق می‌افتد. ده‌ها روایت همین را می‌فرماید. حدیث قدسی است که می‌فرماید: «عَبْدِي اطعني حَتَّى اجعلك مَثَلِي»؛ بنده من از من اطاعت کن از آنچه که به تو گفتم و از آنچه که از تو نهی کردم، تو را مانند و مثل خود قرار می‌دهم. چگونه انسان، مثل خدا می‌شود. قرآن این را ثابت کرده است که خدا مَثَل (بفتح ثاء) دارد اما مثل (به سکون ثاء) ندارد. مَثَل به وجودی می‌گویند که ذاتش، ذات مخلوق است اما صفاتش، صفات خدا است. آهن آتش نیست، اما آهنی که در آتش داغ شود مثلی از آتش است. آینه خورشید نیست، اما آینه‌ای که در مقابل خورشید قرار بگیرد و نور را منعکس کند مثلی از خورشید است. انسان خدا نیست، اما انسانی که فعل و

خدا مَثَل دارد اما مَثَل
ندارد. مَثَل به وجودی
می‌گویند که ذاتش،
ذات مخلوق است اما
صفاتش، صفات خدا
است.

اراده‌اش مثل فعل خدا باشد، مثل خدا است. «...وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ...»^۱؛ خدا مثل برتر در آسمانها و زمین دارد. آن روایت می‌گوید تو اطاعت من کن، من تو را مثل خود قرار می‌دهم. بعد می‌فرماید: من دارای حیات جاودانه هستم و تو نیز دارای حیات جاودانه خواهی شد. من هر گاه اراده کنم به چیزی بگویم باش، موجود می‌شود. تو نیز هرگاه اراده کنی و به چیزی بگویی باش، موجود خواهد شد. بنبید این آیه یک سرنخ است، سرنخ‌ها را در قرآن پیدا کنید. ما فقط روی آن را می‌خوانیم و رد می‌شویم. هر آیه قرآن حاکی از یک حقیقت عظیم و عمیق است. «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا». بانو امین در کتاب تفسیر مخزن‌العرفان می‌نویسد: بهشتیان قدرت آفریدن و خلق کردن را دارند. به اذن خدا می‌توانند بیافرینند. در قرآن است که عیسی^(ع) مرغی از گل می‌ساخت و بعد می‌گفت که به اذن خدا، پرواز کن و آن مرغ پرواز می‌کرد؟! آنها دیگر نمی‌خواهد مرغ گلی هم درست کنند. آری انسان می‌تواند به چنین جایی برسد. این وعده را خدا به پرهیزگاران داده است.

«يُؤْفُونَ بِالَّذِينَ لِيَوْمِئِذٍ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا»^۲. حال ویژگی‌های این ابرار چیست؟ اگر بخواهند ویژگی‌های یک شخص خوب و منضبط را بشمارند معمولاً آن خصوصیات که ویژه است را می‌شمارند. مثلاً به یک مدیر بگویند در مدرسه دانش‌آموز نمونه شما کیست؟ مدیر می‌رود و

۱- نحل آیه ۶۰

۲- دهر آیه ۷

یک دانش آموز نمونه را می آورد. سه نمونه از ویژگی های او را بپرسند. اگر این دانش آموز بیست ویژگی داشته باشد، طبیعتاً مدیر ویژگی چهارم و هفتم و... را نمی گوید بلکه می رود و از آن بالا هر کدام را که در اولویت است می گوید. می گوید اول اینکه بسیار درس خوان است و بعد بسیار منضبط است و سوم اینکه باادب است. این دانش آموز ویژگی های دیگری نیز دارد، مثلاً همیشه کتاب و دفترش را به همراه داشته است و کیفش مرتب است و... خدا می خواهد ابرار را در اینجا تعریف کند، طبیعتاً این ویژگی ها را که می گوید شاخص است و نشانه های بارز ابرار است. قرآن به ما یاد داده است که اگر می خواهید جزء ابرار باشید، راهش این است. اگر می خواهید جزء مقربان باشید، راهش این است و نشانه های این است. «يُؤْفُونَ بِالَّذِينَ» معلوم است که وفا کردن به نذر در نظر خدا و در نظر قرآن یک امر بسیار مهمی است. «يُؤْفُونَ بِالَّذِينَ»؛ وفا می کنند به نذرشان. «وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا»؛ و می ترسند از روزی که شر آن روز فراگیر است. اولاً نذر، در واقع این است که انسان در پیشگاه ذات اقدس الهی یک تعهدی بدهد. وفا کردن به عهد ممکن است عهدی باشد با خدا. «وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ لِلَّهِ...»؛ بعضی از این منافقین، همان هایی بودند که با خدا عهد بستند. ممکن است عهد با مردم و یا عهد با انبیاء باشد. اما نذر تعهدی است در برابر خدا، خدایا اگر این شد من چنان کنم. به این نذر می گویند. مردم برای پیگیری تعهدات سر و صدا، داد و بیداد می کنند و پیگیری و تقاضا می کنند و می گویند: شما تعهدنامه کتبی به ما

ویژگی های ابرار:

- «يُؤْفُونَ بِالَّذِينَ»؛ وفا می کنند به نذرشان.

- «وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا»؛ و می ترسند از روزی که شر آن روز فراگیر است.

دادی و باید عمل کنی. اگر انسان به آن عمل کند، یک مقدارش به خاطر این مسائل است. اما تعهدی که انسان در مقابل خدا داد ظاهراً پیگیر ندارد. معمولاً مردم وقتی که مشکلشان حل شد دیگر فراموش می‌کنند. مثلاً فردی به مشکل برخورد می‌کند، صد صلوات نذر می‌کند ولی همین که مشکلش حل شد، چنان به آرامش می‌رسد که صد صلوات را فراموش می‌کند. نذر روزه می‌کند، یادش می‌رود یا اگر یادش نرفت می‌گوید صبر کنم تا فصل پاییز و بعد می‌گوید زمستان و تا اینکه فصل بهار می‌شود، و گاهی دیگر به جا نمی‌آورد. از نشانه‌های مؤمن این است که با پیمانی که با خدا بسته است ارزش قائل شود. بعضی می‌گویند حق خدا را، خدا می‌بخشد، این اشتباه است. اگر عدم رعایت حق‌الله از روی استخفاف باشد، گناهش از حق‌الناس بیشتر است و این شوخی نیست. روایت داریم که می‌فرماید: «فَأَقْضِ دِينَ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحَقُّ بِالْقَضَاءِ»؛ دین خدا به ادا کردن سزاوارتر از دین مردم است. این حرفهای عوامانه چیست که می‌گویند: طلب مردم را بدهیم، حالا طلب خدا مشکلی ندارد!! خدا در سوره برائت می‌فرماید، بعضی از منافقین با خدا عهد کرده بودند که خدایا اگر از فضل خودت به ما عطا کنی ما صدقه می‌دهیم و از شاکران و صالحان خواهیم بود. خدا از فضل خود به آنها داد اما آنها به تعهدشان عمل نکردند. خدا هم مجازات سختی به آنها کرد. مجازات آنها چه بود؟ قرآن می‌فرماید: «فَأَعَقَبَهُمُ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمُ الْيَوْمِ يُقَوِّنُهُ...»؛ خدا نفاق را در دلشان انداخت که تا روز قیامت نتوانند از این نفاق نجات پیدا کنند. پس

از نشانه‌های مؤمن این است که با پیمانی که با خدا بسته است ارزش قائل شود.

اگر عدم رعایت حق‌الله از روی استخفاف باشد، گناهش از حق‌الناس بیشتر است.

۱- بحارالانوار، ج ۸۵، ص ۳۰۵

۲- توبه آیه ۷۷

کسی که عهد الهی را بشکند، چوبش سنگین است. این حرف درست نیست که بگویند حق خدا، مشکلی ندارد. این استخفاف به ذات اقدس الهی است. از نشانه‌های ابرار وفای به نذر است و در کفاره‌اش هم معلوم می‌شود که چقدر اهمیت دارد. اگر کسی قسم خورد به ذات اقدس الهی و نتوانست به قسم خود وفا کند، کفاره‌اش سه شکست، شصت روز باید روزه بگیرد، که کفاره این سنگین‌تر است و این نشانه این است که اهمیت نذر و عهد بیشتر است. پس از نشانه‌های ابرار این است که، پیمانی که با خدا می‌بندند، به پیمان خود وفا می‌کنند و آن را ادا می‌کند. «...وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَتْ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا»؛ از روزی می‌ترسند که شر آن فراگیر است. «مُسْتَطِيرٌ» یعنی فراگیر، یعنی همه جا را در بر می‌گیرد. اولاً به نص صریح قرآن و روایات، قیامت تمام آسمانها و زمین را دربرمی‌گیرد. دوم اینکه قرآن می‌فرماید: شر قیامت «مُسْتَطِيرٌ» است. شر قیامت یعنی چه؟ مگر قیامت شر است؟ خیر، مراد شر نسبی است. اصلاً خدا، شری نیافریده است. شر یعنی وجودی که بودنش، ضرر بیشتری از منفعتش باشد. آیا خدا چنین موجودی آفریده است؟ آیا خدا موجودی آفریده که ضررش بیشتر از منفعتش است؟ خیر. اما شر، نسبی هم می‌شود. مثالی که ارسطو می‌زند این است: اگر فرض کنید، یک ظالمی با شمشیری گردن بی‌گناهی را بزند، این شر برای مظلوم است. آیا شمشیر و ستبری آهن، شر است؟ اگر آهن و ستبری آهن شر بود، که زندگی منهدم می‌شد و بشتر نمی‌توانست این زندگی را داشته باشد. این دستگاه‌ها، کارخانجات و ابزارها، همه از آهن است، پس ستبری آهن شر نیست. آیا این نرمی، گردن مقتول شراست؟ خیر، اگر گردنش نرم نبود که

اگر کسی قسم خورد به ذات اقدس الهی و نتوانست به قسم خود وفا کند، کفاره‌اش سه روز، روزه است. اما اگر عهد یا نذر کرد و شکست، شصت روز باید روزه بگیرد.

«مُسْتَطِيرٌ» یعنی فراگیر.

- به نص صریح قرآن و روایات، قیامت تمام آسمانها و زمین را دربرمی‌گیرد.

- قرآن می‌فرماید: شر قیامت «مُسْتَطِيرٌ» است.

نمی‌توانست گردن خود را به این طرف و آن طرف بچرخاند، پس این نرم بودن گردن هم خیر است. آیا تیزی شمشیر، اینکه قابلیت تیز شدن را دارد، شر است؟ خیر، اگر آهن قابلیت تیز شدن را نداشت زندگی بشر مختل بود، چقدر کارها است که با برندگی صورت می‌گیرد. آیا قدرتی که این ظالم به کار برد، خود قدرت شر است؟ خیر، اگر انسان قدرت نداشت دیگر حیاتی نبود. پس در این ماجرا چه چیز شر است؟ دقت کنید! آن چیزی که شر است این است، نه تیزی آهن شر بود نه انعطاف گردن مقتول و نه قدرت ظالم، هیچ کدام شر نبود و فقط تلفیق و تألیف بین اینها تألیف نامناسب بود؛ یعنی شیء در غیر جای خودش قرار می‌گرفت، یعنی این شمشیر در جای خود قرار نگرفت و باید به گردن ظالم بخورد نه به گردن مظلوم. همین تغییر مکان، آن را شر کرد. می‌گویند: «الْعَدْلُ وَضِعَ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ»؛ عدل این است که هر چیز را در جای خودش قرار دهید. اگر در جای خودش قرار نگرفت می‌شود شر و فساد. اینکه می‌گوید شر قیامت این شر نسبی است و همه کس را در بر نمی‌گیرد. برای چه کسی آتش شر است؟ برای آن کسی که برود وسط آتش بنشینند. برای اینکه آتش در غیر جای خود بیفتند، به جای اینکه در آشپزخانه و اجاق باشد، بیفتد در کتابخانه، این می‌شود شر. بیفتد در اسباب و اثاثیه منزل و یا در انبار چوب این می‌شود. شر. اما اگر آتش در جای خودش باشد شر نیست. آیا جهنم شر است؟ خیر، جهنم هم شر نیست. شر برای کسی است که دنبالش برود. شر برای کسی است که کاری کند که جهنمی شود اما اگر همین جهنم که وعید خدا است، باعث شود که انسانها بترسند و کار بد نکنند و از این‌رو به کمال برسند این جهنم خیر محض است.

شر قیامت، شر نسبی است و همه کس را در بر نمی‌گیرد (برای کسانی که بد کردند شر است).

- جهنم هم شر نیست. برای کسی شر است که کاری کند که جهنمی شود، اما اگر همین جهنم که وعید خدا است، باعث شود انسانها بترسند و کار بد نکنند و از این‌رو به کمال برسند این جهنم خیر محض است.

قرآن می‌فرماید: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ»^۱؛ چهره‌هایی در آن روز زیبا است. و می‌فرماید: «ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ»^۲؛ چهره‌هایی در آن روز خندان و بشارت‌دهنده هستند. می‌فرمایند که یکی دیگر از ویژگی‌های ابرار این است که از روزی که شری فراگیر دارد، می‌ترسند. کسی که از قیامت می‌ترسد این جز ابرار است. جالب است که خدا می‌فرماید: ابرار از قیامت می‌ترسند اما عده‌ای گناه می‌کنند و از قیامت هم نمی‌ترسند. ببینید تفاوت از کجاست تا به کجا! شخصی برای خدا کار می‌کند و جز نیکان است و به نذر خود وفا می‌کند و اطعام طعام می‌کند و ویژگی‌هایی که خدا گفته است را دارد، با این همه از قیامت می‌ترسد. یک عده هم هیچ کار خوبی نمی‌کنند و هر کار بدی هم که توانستند انجام دادند و وقتی که صحبت از قیامت می‌شود می‌گویند ما که کاری نکردیم، ما انسانهای خوبی هستیم و از قیامت نمی‌ترسیم. هر کس از قیامت نترسید، بدانید که از جرگه ابرار خارج شده و به جرگه فجار وارد شده است. چون جرگه فجار مقابل جرگه ابرار است.

بعد می‌فرماید: «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا»^۳؛ و غذا می‌دهند بر حب او. «حب او» به دو روش تفسیر شده است:

۱- یک عده چنین گفتند: غذا می‌دهند به خاطر دوستی خدا به مسکین و یتیم و اسیر.

۱- قیامت آیه ۲۲

۲- عبس آیه ۳۹

۳- دهر آیه ۸

«حب او» به دو روش تفسیر شده است:
 ۱- غذا می‌دهند به خاطر دوستی خدا به مسکین و یتیم و اسیر.
 ۲- غذا می‌دهند با وجودی که آن غذا را دوست می‌دارند، به مسکین و یتیم و اسیر.

۲- یک عده گفتند: غذا می دهند با وجودی که آن غذا را دوست می دارند، به مسکین و یتیم و اسیر.

هر دو ترجمه وجهی دارد. ترجمه اول دلنشین تر است. اما ترجمه دوم، دقیق تر به نظر می رسد.
دلایل:

دلیل اول: اینکه کارشان برای خداست، در آیه بعدی گفته و دلیل ندارد که دیگر در اینجا بگویند، در آیه بعدی می فرماید: «*أَنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ...*»؛ ما این غذایی که به شما می دهیم به خاطر خداست. پس معلوم است منظور از «*عَلَىٰ حُبِّهِ*»، حب طعام است. این چنین ترجمه می شود: و غذا می دهند به مسکین و یتیم و اسیر، با وجودی که آن غذا را دوست دارند و به آن نیاز دارند. بعد هم می گویند ما شما را به خاطر خدا غذا می دهیم. این ترجمه مختار علامه است. اما ترجمه اول این چنین می شود: (شما ببینید کدام بهتر است؟) غذا می دهند به خاطر خدا به مسکین و یتیم و اسیر، و می گویند ما شما را غذا می دهیم به خاطر خدا. به نظر اولی بهتر است.

دلیل دوم: در سوره آل عمران یکی از شاخصه های مقام برّ را این دانست: انفاق کردن از چیزهایی که دوست می دارید. «*لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...*»^۱. یک وقتی در نظر بگیرید یک فقیری از شما نان بخواهد و شما به او نان بدهید در حالی که نان به مقدار زیادی روی پیشخوان نانوايي باشد؛ هنری نکردید. اما یک وقتی ایام قحطی باشد و فردی به شما بگوید: به من نان بده

ترجمه اول دلنشین تر و ترجمه دوم، دقیق تر به نظر می رسد.
دلایل:

۱- اینکه کارشان برای خداست، در آیه بعدی گفته (پس معلوم است منظور از «*عَلَىٰ حُبِّهِ*»، حب طعام است).

۲- در سوره آل عمران یکی از شاخصه های مقام برّ را انفاق کردن از چیزهایی که دوست دارند، می داند.

۱- دهر آیه ۹

۲- آل عمران آیه ۹۲

و شما در حالی که یک دانه نان دارید به او می‌دهید و بگویید: بفرما تو بخور، چون تو گرسنه‌تر هستی! به نظر شما این دو یکی است؟ به این می‌گویند مقام «بر»، این مقام ابرار است که آن چیزی را که دوست می‌دارند انفاق کنند. قرآن می‌فرماید: «لَنْ تَتَّالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...». سخاوت واقعی هم این است.

امیرالمؤمنین^(ع) یک روز در کوچه می‌رفتند، چند روز بود که خانواده ایشان غذا نخورده بودند و گرسنه بودند و حضرت دو درهم از جایی قرض کردند که نانی برای عائله خود تهیه کند و بیاورد. دید حال یکی از اصحابش بسیار پریشان است، گفتند: فلانی چیست که اینقدر رنگت پریده است و پریشان هستی؟ گفت: آقا فدایتان شوم، چند روز است (مثلاً چهار روز است) که غذا نخورده‌ام، حضرت گفتند: چهار روز است که غذا نخوردی؟ گفت: آری. حضرت فرمودند: ما هنوز چند روز دیگر داریم تا به تو برسیم، بیا این پول را تو بگیر؛ به این می‌گویند مقام «بر». ما انسانها وقتی که چیزی داریم و بخشش می‌کنیم، دلمان خوش است که سخی هستیم و بذل و بخشش می‌کنیم. اما اگر آن چیز یک روز به ناداری برسد چنان چیزهایی که داریم پنهان می‌کنیم که خودمان برای پیدا کردن آن چیز به دردسر می‌افتیم.

یکی از ویژگی‌های ابرار این است که با وجود حب به غذا به مسکین و یتیم و اسیر غذا می‌دهند. یعنی غذا را دوست می‌دارند و به آن نیاز دارند ولی باز هم انفاق می‌کنند که این خیلی مهم است و آن چیزی است که برای خدا خیلی مهم است. بعد هم می‌گویند: «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوْجَهَ اللَّهِ...». «انما» مفید حصر است؛ یعنی هیچ انگیزه‌ای در این انفاق جز رضای خدا برای ما نیست.

یکی از ویژگی‌های ابرار این است که با وجود حب به غذا به مسکین و یتیم و اسیر غذا می‌دهند.

- در «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لَوْجَهَ اللَّهِ...». «انما» مفید حصر است؛ یعنی هیچ انگیزه‌ای در این انفاق جز رضای خدا برای ما ملاک نیست.

ملاک نیست. ما فقط برای خدا به شما غذا می‌دهیم؛ انگیزه‌ها متفاوت است. هزاران انگیزه در مردم وجود دارد. آن چیزی که کار را ارزش می‌دهد، انگیزه الهی است. نوع انگیزه انسان از کار ارزش کار او را تعیین می‌کند. اگر شخصی برای شما کاری انجام دهد و بعد شما بدانید که می‌خواهد یک جایی برای خود باز کند که پست و مقامی بگیرد مثلاً شما مدیر هستید یک پست به او بدهید و یا یک درخواست غیرقانونی دارد. کار او برای شما ارزشی ندارد و اگر که بفهمد دیگر حاضر به پذیرش خدمت او نیستید. آن وقتی کار ارزش دارد که برای خدا باشد هرچه هدف کار بزرگتر و متعالی‌تر باشد، ارزش کار هم به همان اندازه متعالی‌تر است. هدف‌های پست، کار را پست می‌کنند. هدف‌های متوسط، یک کم ارزش به کار می‌دهند. هدف‌های اجتماعی و جمعی، ارزش کار را بیشتر می‌کند.

مثال: دزدی آمده الاغ بابا را بگیرد این هم چندبار زنجیر الاغش را به دور دستش پیچیده و گفته: نمی‌دهم! هرچند دزد گفته: الاغ را به من بده، گفته: نمی‌دهم و دزد گفته: الاغت را بده، والا تو را می‌کشم! او هم اینقدر ایستاده تا اینکه دزد او را کشته است. این در راه الاغش کشته شده است! یکی است که از جان زن و بچه‌اش دفاع می‌کند، کشته می‌شود. ارزش این خیلی بیشتر است. آن هم کشته شد. یکی می‌رود برای حفظ کشورش از تعدی دشمن دفاع کند، کشته می‌شود، باز این ارزشش بیشتر است. چرا؟ چون هدف بزرگتر بود. یکی به خاطر خدا و دستور خدا و حاکمیت فرمان خدا، جهاد می‌کند و کشته می‌شود، دیگری ارزشی بالاتر از این نیست! وقتی انگیزه عمل، خدا شد، چون خدا ارزشش بی‌نهایت است دیگر برای آن عمل نمی‌توان قیمت گذاشت. آن وقت عبادت علی^(ع) می‌شود افضل از عبادت جن و انس. سلمان برای

علی^(ع) داد می‌زد؛ زبیر هم برای علی^(ع) داد می‌زد. اما سلمان برای خدا بود و او هم شد «السَّلْمَانُ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ». زبیر داد می‌زد: چونکه علی^(ع) پسر دایی ماست اگر او خلیفه شود، حتماً من هم استاندار بصره می‌شوم! ارزشها یکسان نیست. «أَنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ لِأَنرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَآ شَكُورًا»^۱؛ نشانه‌اش این است که از شما نه پاداش می‌خواهیم و نه تشکر. اگر کاری کردید برای کسی که از او پاداش خواستید و یا انتظار تشکر داشتید این نشان می‌دهد که این کار خالص برای خدا نبوده است. می‌گویید: من کار می‌کنم، مثلاً معلم هستم، طول هفته درس می‌دهم یا خیاطم، خیاطی می‌کنم و پول می‌گیرم آیا کار من برای خدا نیست؟ جواب داده می‌شود چرا، تصحیح آن این است که شما کار می‌کنید برای اینکه پول بگیرید و عائله و واجب‌النفقه را تأمین کنید. برای چه این کار را می‌کنید؟ چون خدا تکلیف گردن شما گذاشته که عائله خود را تأمین کنید، پس کار شما برای خداست. از مسیر خدا بیرون نرفته، منتهی یک واسطه خورده است. البته گاهی افرادی بودند که همین واسطه را برمی‌داشتند.

مرحوم آقای ابوترابی^(ره) نقل می‌کردند: یک شیخ حسن کفاش داشتیم، که این مرد الهی لکنت زبان داشت و تمام عشق او جلسه هفته‌خوانی بود که در هفته یک جلسه هفته‌خوانی برای سیدالشهداء^(ع) داشت که برپا می‌کرد. می‌گفت: از این هفته تا هفته بعد فقط به فکر این بود که چگونه به عزادارانی که می‌آیند شام بدهد و از آنها پذیرایی کند، هرچه درآمد داشت صرف همین کار می‌کرد و شب هم که می‌شد، وقتی که نماز شب می‌خواند، قفل زبانش به طور

اعجاز آمیز می شکست و به طور عادی دعا می کرد. تعبیر ایشان بود که می گفت مثل باران اشک می ریخت و دعا می کرد که خدایا تو هفته خوانی این هفته ام را روبراه کن. می گفت یک روز گفت، فلانی بعضی از دوستان و رفقا به کمن من نشستند که ببینند زبان من چگونه در نماز شب راست و درست می شود و این کار درستی نیست، چون حواس من پرت می شود. این کار درستی نیست. این عنایت خدا است که به من کرده است. می گفت: زبانش لکنت داشت ولی موقعی که می خواست از خدا درخواست کند استثنائاً در قنوت وتر نماز شب، لکنت زبانش برداشته می شد. بعد می گفت هر کس که می آمد کفشش را تعمیر کند یا کاری برای او انجام دهد، وقتی که می گفت چقدر شد؟ می گفت هرچه دلت می خواهد بده. همه، اخلاق او را می دانستند که او مزد تعیین نیم کرد. پول را می گرفت و به آن نگاه نمی کردی که طرف چند داده که خجالت نکشد، در دخل را می کشید و کنار پولها می انداخت. حالا هم افرادی هستند که می گویند هرچه می خواهی بده که نرخ را ندانی و روز دروایی گیر کنی و بیشتر بدهی و بعد او پول را می شمرد اگر کمتر باشد، می گوید: بیشتر می شود. اگر بیشتر باشد، می گویند: خیلی ممنون! اینگونه افراد نه. اینها حقه باز هستند. ایشان گفت یک بار نشد که این مرد خدا با مشکل روبرو شود و از ۲۰ تا ۴۰۰ نفر را شام می داد با همین شغل کفاشی و هیچ وقت هم کم نیاورد. این دیگر واسطه ندارد و مستقیم کارش برای خود خداست. ولی اگر یکی گفت: من کار می کنم و مزدم را هم می خواهم، این اشکال دارد؟ یا شرک است؟ نه. این حق است و وظیفه است شخصی که از خدمات دیگری استفاده می کند، اگر اجرتی خواست به او پرداخت کند برای چه اجرت می گیری؟ می خواهم

زندگی ام را تأمین کنم. برای چه زندگی ات را تأمین می کند؟ چون خدا گفته است. این می شود کار برای خدا، منتهی با چند واسطه و دیگر شیخ حسن کفاش نمی شود.

آیات مطرح شده در جلسه هفتم

- ۱- «خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبِّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ» (هود آیه ۱۰۷)
- ۲- «وَإِذَا السَّمَاءُ كَشَطَتْ» (تکویر آیه ۱۱)
- ۳- «يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ» (معراج آیه ۸)
- ۴- «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ...» (انبیاء آیه ۱۰۴)
- ۵- «وَجَمَعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرَ» (قیامت آیه ۹)
- ۶- «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادَ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» (دهر آیه ۶)
- ۷- «...وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ» (یس آیه ۳۴)
- ۸- «...وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...» (بقره آیه ۹۳)
- ۹- «فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...» (بقره آیه ۲۷۹)
- ۱۰- «لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ» (حجر آیه ۴۸)
- ۱۱- «...وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى...» (نحل آیه ۶۰)
- ۱۲- «يُوقُونَ بِالْأَنْذَرِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» (دهر آیه ۷)
- ۱۳- «وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهُ...» (توبه آیه ۷۵)

- ۱۴- «فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمُ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ...» (توبه آیه ۷۷)
- ۱۵- «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ» (قیامت آیه ۲۲)
- ۱۶- «ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» (عبس آیه ۳۹)
- ۱۷- «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا» (دهر آیه ۸)
- ۱۸- «لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ...» (آل عمران آیه ۹۲)
- ۱۹- «إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِنُرِيدَ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا» (دهر آیه ۹)

احادیث مطرح شده در جلسه هفتم:

۱- بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۱۰

بهشتیان این نهرها را در ملک و در قصرشان به هر سمتی که بخواهند می‌توانند جاری کنند.

۲- بحارالانوار، ج ۸۵، ص ۳۰۵

در روایت می‌فرماید: «فَأَقْضِ دِينَ اللَّهِ فَإِنَّهُ أَحَقُّ بِالْقَضَاءِ»؛ دین خدا به ادا کردن سزاوارتر از دین مردم است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جلسه هشتم (۱۳۸۸/۳/۲۷)

«أَنَّمَا نَطْعُمُكُمْ لَوَجْهِ اللَّهِ...»^۱؛ («أَنَّمَا» برای حصر است؛ یعنی کلام را محصور می‌کند). ما فقط شما را برای وجه خدا اطعام می‌کنیم. «وجه» چیست؟ وجه یعنی صورت، رو. روی خدا چیست؟ وقتی شما می‌خواهید با یک شخصی روبرو شوید نگاه به صورتش می‌کنید نگاه به دستش که نمی‌کنید. اگر نگاه به دستش یا نگاه به پایش کنید برای طرف سؤال می‌شود که این چرا به خودم نگاه نمی‌کند. نگاه به چهره‌ام نمی‌کند؟! نگاه به چهره انسان می‌کنید. پس وجه خدا آن بعدی از خداست که انسان وقتی می‌خواهد با خدا روبرو شود، با آن روبرو می‌شوید. شما وقتی می‌خواهید با خدا روبرو شوید، دعا کنید، نیایش کنید، با کدام بعد روبرو می‌شوید؟ با صفات علیا و اسماء حسنی روبرو می‌شوید، آنها می‌شوند وجه‌الله. با رحمت خدا، غفران خدا، عفو الهی، رزاقیت الهی، ستر عیب و با ستاریت او روبرو می‌شوید، می‌گویید: یا ستارا! یا رحمن! یا رحیم! وجه خدا این‌هاست. ما به خاطر وجه خدا داریم به شما غذا می‌دهیم. پس اگر بگوییم این وجه خدا همان اخلاص برای خداست، این هم مانعی ندارد. «...لَأَنْتَرِيْدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَآ شَكُورًا»^۲؛ و هیچ پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم. جزا پاداش عملی و تشکر زبانی است. البته تشکر برای

وجه‌الله همان صفات
علیا و اسماء حسنی
خداوند است.

جزا پاداش عملی و
تشکر زبانی است.

۱- دهر آیه ۹

۲- همان

بنده زبانی است ولی برای خدا عملی است. برای خدا شکر زبانی معنا ندارد؛ شکر خدا عملی است.

حتی اگر خدا در قرآن از یکی سپاسگزاری کرد، آن هم بهترین پاداش عملی است. آنهایی که در حقشان آیات الهی نازل شد چه پاداشی از این بالاتر؟! تشکر خدا تشکر عملی است. اینکه می‌فرماید: «...إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ»^۱، شکور بودن خداوند این است که یک نعمت‌هایی را به بنده عطا می‌کند. اما تشکر بنده یک تشکر زبانی است. می‌فرماید: ما نه از شما پاداش می‌خواهیم و نه از شما تشکر می‌خواهیم. این نشانه عمل خالص است که دنبالش توقع نشود. اگر کاری برای کسی انجام دادی و به دنبالش توقع ایجاد شد بدان که عملت خالص نبوده است. (البته معنایش این نیست که با ریا بوده) یک روایت می‌فرماید: «الْمُؤْمِنُ مُكْفَرٌ»؛ مؤمن مورد ناسپاسی است. بعد سؤال می‌شود از امام یعنی چه؟ امام صادق^(ع) فرمودند: به خاطر اینکه عمل صالح، عمل مخلصانه بالا می‌رود، خدا او را بالا می‌برد. «...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...»^۲؛ سخنان پاکیزه به سوی او صعود می‌کند، و عمل صالح را بالا می‌برد. بعد امام می‌فرمایند: چون عمل بالا می‌رود دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند که کسی بخواهد تشکر کند. پس نشانه قبولی عمل ناشکری شخصی است که انسان در حقش خوبی کرده است. البته از این برداشت بد نکنید. این قاعده مطلق با قید اطلاق نیست. این نیست که اگر کسی از عملش شکرگزاری شد پس بگویند تو عملت خالص نبود، عکس آن هم همیشه درست نیست؛ معنایش این طوری نیست، ولی غالباً نشانه عمل صالح و عمل خالص این طوری است. در روایت داریم که امیرالمؤمنین^(ع) فرمود: کسی که احسان کند به

۱- فاطر آیه ۳۰

۲- فاطر آیه ۱۰

آدمی که شایسته احسان نیست، خداوند تشکر او را بر این عمل کننده حرام می‌کند و دچار کفران او می‌شود. اینها را نباید خلط کرد. یک وقتی محدوده اینها را گم نکنید. عده‌ای هستند نادرست کار انجام می‌دهند، برای شخص ناشایسته کار انجام می‌دهند و از تشکر و سپاسش هم محروم می‌شوند. به هر حال این یک قاعده است که اگر شما برای خدا کاری انجام دادید و از شما تشکر نشد بدانید عمل شما مورد قبول خداست. اینکه فرموده‌اند: «اتق شر من احسنت الیه»؛ بترس از شر کسی که به او احسان کردی معنایش همین است. مگر احسان کردن جزایش شر است؟! «اتق شر من احسنت الیه» به همین مقدار اشاره دارد که شما احسان می‌کنید به خاطر خدا کاری برای کسی انجام می‌دهید ولی او به جای اینکه به شما خوبی کند به شما شر می‌رساند. بنابراین یک روایت دیگری از امیرالمؤمنین^(ع) است که: اگر تو برای کسی احسانی کردی و او در جواب تو شکر نکرد این باعث زهد و بی‌رغبتی تو در شکر و خوبی نشود؛ چون کس دیگری از تو تشکر خواهد کرد (خدای شکور از تو تشکر خواهد کرد). این هم یک نکته.

«أَنَا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا»؛ ما از پروردگارمان خائفیم در آن روزی که عبوس و سخت است. «قمطیریر» یعنی شدید، عبوس هم که معلوم است. این ظاهراً استعاره است. استعاره یک نوع مجاز است که بین آن و معنای اصلی یک تشابهی باشد. روز سخت را تشبیه کرده است به چهره عبوس، یعنی درهم و پرخشونت، می‌فرماید: ما می‌ترسیم از روزی عبوس و سخت. سؤال می‌شود که آنها از خدا می‌ترسند به خاطر قیامت یا از قیامت می‌ترسند به خاطر خدا؟ یعنی

مخوف اصلی خدا است یا قیامت؟ می‌توانیم بگوییم که اگر از قیامت هم می‌ترسند به خاطر ترس از خداست. یا این جور می‌گوییم: اگر از خدا می‌ترسند به خاطر ترس از قیامت است. بعضی‌ها اول را گفتند و بعضی‌ها دوم را. به نظر می‌رسد که حقیقت مطلب این است که ما از خدا می‌ترسیم به خاطر قیامت و منافاتی هم با توحید ندارد. و اتفاقاً عین توحید است. ظاهرش آدم خیال می‌کند که این با توحید تنافی دارد. در حالی که این طوری نیست. ما از خدا می‌ترسیم به خاطر قیامت. یعنی چه؟ به خاطر اینکه خدا محل ترس نیست ذاتاً. خدا رحمت واسعه است. ذاتاً مهربان است؛ رحمت مطلق است. رحمانیتش عین ذاتش است. پس جای ترس ندارد. نباید از این جور موجودی ترسید. پس از چی می‌ترسیم؟ از عدلش می‌ترسیم. از ظهور عدالتش در روز قیامت. می‌گویید: این آقای قاضی خیلی مهربان است، اما من از قانون و عدالتش می‌ترسم. بنابراین ما از خود آن قاضی نمی‌ترسیم، از قانونش و عدالتش می‌ترسیم. از خدا هم نمی‌ترسیم. از عدلش می‌ترسیم. از این می‌ترسیم که خداوند با عدلش با ما رفتار کند. خوب، عدل خدا در کجا ظهور دارد؟ در روز قیامت. می‌گویید: ما از خدا می‌ترسیم به خاطر روزی عبوس و سخت. در واقع گوئیم که یوماً منسوب به نزع خافض است. یعنی حرف جر آن برداشته شده است. آیه اینگونه بوده است: «أَنَا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا مِنْ يَوْمِ عَبُوسٍ قَمَطِرٍ»؛ ما از خدا می‌ترسیم از روزی که بسیار تلخ، تند و شدید است. پس در این آیات می‌توان چند ویژگی برای ابرار شمرد: (قرآن ملاک و الگو می‌دهد، شما می‌توانید خودتان را با این تطبیق دهید. همین صفات را به آن اهمیت دهید. اگر شما به این صفات اهمیت دهید می‌شوید جزء ابرار. الان هم می‌توانید نگاه کنید ببینید چقدر

ترسیم به
است و
با توحید

این طور هستید. در کدام یک از این صفات تا چند درجه هستید. هر جا تصور دارید خودتان را بالا برید). ۱- وفای به نذر ۲- ترس از خدا، ترس از قیامت ۳- دادن غذایی که انسان دوست دارد و یا انفاق کردن چیزهایی که انسان دوست دارد آن هم برای خدا ۴- خوف از خدا آن هم به خاطر روز قیامت و عدل الهی.

در آیه بعد می‌فرماید: «فَوَقَّاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ...»^۱؛ (به خاطر این عقیده و عمل) خداوند آنان را از شر آن روز ننگه می‌دارد. فاء، فاء تفریع است (فرع است). فرع چیست؟ فرع معنای قبل. ما اگر بخواهیم ترجمه فارسی کنیم باید بگوییم: بالنتیجه؛ در نتیجه. چرا خدا آنها را ننگه داشت از شر آن روز؟ می‌توانیم بگوییم به خاطر همین صفات. این صفاتی که دارند؛ یعنی وفای به نذر و ترس از خدا و غذا دادن به مسکین و یتیم و فقیر با وجود اینکه آن غذا را دوست دارند. می‌توانیم خم متفرع بر امر آخری بدانیم. بگوییم که چون از خدا می‌ترسند، خدا آنها را از شر روز قیامت ننگه می‌دارد. در واقع این آیه در اباحیگری مذهبی را بسته است. بعضی‌ها می‌گویند قیامت هم خدا کریم است. قیامت هم خدا کریم است یعنی چه؟ یعنی من نمی‌ترسم. درست است، خدا رحیم است اما قیامت را امن کرده است برای کسانی که اینجا از خدا می‌ترسند. پس اگر تو می‌خواهی نترسی آن هم با تکیه به کرم خدا، بدون عمل، این اصلاً جایگاهی ندارد و نمی‌شود. بگویند: آقا چرا از قیامت نمی‌ترسی؟ بگوید: خدا کریم است. این غلط است. خدا در قرآن گفته کسانی می‌توانند این حرف را بزنند که اینجا از خدا بترسند. در را بسته است. یعنی اگر انسان

بخواهد از خدا نترسد با تکیه بر اینکه خدا کریم است، این فایده ندارد. این امید، امید درستی نیست. همان تعبیر به امانی، که قرآن کرده یکی همین است. که بعضی‌ها گناه می‌کنند بعد که از آنها سؤال می‌شود که چرا گناه می‌کنید؟ می‌گویند: توکل بر خدا! امید خدا! خدا، خدای کریمی است. این حرف، حرف غلطی است. خدا می‌فرماید: «... وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...»؛ رحمت من همه چیز را در بر گرفته است، اما رحمت خاص. «... فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ...»؛ برای کسانی می‌نویسم که از خدا می‌ترسند و چون تقوا مراتب دارد، هر چه ترس از خدا بیشتر شد آن رحمت و آن امنیت روز قیامت بیشتر است. قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ...»^۳؛ آنها که ایمان آوردند، و ایمان خود را با شرک و ستم نیالودند، ایمنی تنها از آن آنهاست. این امنیت برای کیست؟ می‌گوید: آنها که ایمان می‌آورند و ایمانشان را هم به ظلم آلوده نکنند. ظلم چیست؟ هر نوع گناهی ظلم است. دروغ ظلم است؛ غیبت ظلم است؛ فحشا و منکر ظلم است. یا ظلم به خود است و یا ظلم به مردم است و یا ظلم به هر دو است. آن کسی که ایمان بیاورد و ایمانش را هم به ظلم آلوده نکند «الا المم» (مگر گناه صغیره). «أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ»؛ امنیت برای آنهاست. نه اینکه به امید امنیت الهی در قیامت مرتب گناه کند. کج‌فهمی واژه‌ها و بدفهمی

۱- اعراف آیه ۱۵۶

۲- همان

۳- انعام آیه ۸۲

حقایق باعث می‌شود که ما درست عکس مقصود حرکت کنیم. اینجا می‌فرماید: «فَوْقَاهُمْ» پس در این فاء تفریع خیلی حرف است. می‌گوید: به خاطر این که تنها از خدا ترسیدند از شر قیامت امانشان داشت. یعنی آقایی که از خدا نمی‌ترسی، نمی‌توانی بگویی من از قیامت نمی‌ترسم. تو از قیامت نگران باش. تو آنجا مشکل داری. این طور تکیه کردن به کرم الهی، غرور است، «فَوْقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَٰلِكَ الْيَوْمِ...»؛ خدا آنها را از آن روز ننگه می‌دارد. شر آن یکی ترس و وحشت است (فزع اکبر)؛ اینکه بعضی‌ها نمی‌دانند بالاخره به بهشت می‌روند یا به جهنم یا اینکه بعضی‌ها می‌دانند عاقبتشان خسران است. برای ابرار هیچ کدام از اینها نیست. لغزشگاه‌هایی که در قیامت است؛ صراط، منازل، میزان. خدا از شر اینها در امانشان می‌دارد. ظاهراً امنیت آن روز هم به این است که فرشتگان می‌آیند و مرتب به آنها بشارت می‌دهند. می‌گویند: ناراحت نباشید! مشکلی برای شما نخواهد بود. دیدید! در این آموزشهای نظامی می‌گویند: نترسید! این نارنجکی که منفجر می‌شود مشقی است. کاری به کسی ندارد. اول امنیتشان می‌دهد. اینکه قرآن می‌فرماید: «تَنْزِلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ إِلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»؛ فرشتگان مدام فرود می‌آیند و بشارت می‌دهند نترسید! اندوهگین هم نباشید! وعده ما و شما در بهشت. شما اصلاً مشکلی ندارید. امنیت روز قیامت برای این مؤمنان است. کسانی که اول این طوری بودند. بعد

می‌فرماید: «...وَلَقَاهُمْ نَصْرُهُ وَ سُرُورًا»^۱؛ و آنها را می‌پذیرد در حالی که غرق شادی و سرورند. هر دو را هم نکره آورده است. به خاطر اینکه به ما بفهماند که هیچ کدامش قابل فهم نیست. نکره آوردن دلایلی دارد. یکی این است که ما شخص را نمی‌شناسیم. جاء رجل. نمی‌دانیم کیست؟ یک وقتی نمی‌خواهیم معرفی‌اش کنیم. یک وقت است که می‌خواهیم تحقیرش کنیم. یک وقت می‌خواهیم تعظیمش کنیم. یک وقت می‌خواهیم بگوییم این قدر این بزرگ و عظیم است که اصلاً قابل شناسایی نیست؛ قابل فهم نیست. این را عرض کردم در بحث‌های قبلی، این کلماتی که در مورد بهشت و دوزخ است، تماماً از ابتدا تا انتها نکره آورده است. هیچ کدام الف و لام ندارد. «سلاسل»، «اغلال»، «سعیرا»، ما برای کافران سلاسل، اغلال و سعیر آماده کردیم وسایل اسباب جهنم. «مزاجها کافورا»، «نصره»، «سرورا»، «جنه»، «حریرا»، «شمسا»، «زمهریرا»، «بانیه»، «من فضه»، «اکواب»، «قواریر»، «کاسا»، «زنجبیللا»، همه اینها نکره آمده است. چرا نکره آمده؟ چه وسایل عذاب و چه وسایل نعمت بهشت، می‌خواهد بگوید این قابل تعریف نیست. حد و مرزی که شما بتوانید در این دنیا درک کنید، وجود ندارد. فقط بدانید خیلی عظمت دارد. یکی از ویژگی‌هایی که خداوند به ابرار می‌دهد همین سرور و شادمانی است که در روز قیامت نصیب آنها خواهد شد.

ی‌هایی که
به ابرار
ن سرور و
ت که در
صیب آنها

«وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا»^۱؛ و در برابر صبرشان، بهشت و لباسهای حریر بهشتی را به آنها پاداش می‌دهد، «ما» در «بِمَا صَبَرُوا»، ما مصدریه است. یعنی وقتی با فعل جمع شود، تأویل به مصدر می‌برد؛ یعنی «وَجَزَاهُمْ بِصَبْرِهِمْ». مای مصدری کارش این است که با فعل تشکیل مصدر می‌دهد. یا به اصطلاح نحوی فعل را تأویل به مصدر می‌برد. «وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا»، حرف باء هم باء سببیت است. یعنی به سبب صبرشان (به خاطر صبرشان). خدا جزا می‌دهد به آنها به خاطر صبرشان بهشت و حریر را. «حریر» یکی از نعمت‌های بهشت است. وقتی می‌گویید بهشت، حریر هم یکی از آنهاست. برای چه حریر را جداگانه گفت؟ اصطلاحاً به این می‌گویند: ذکر خاص بعد از عام. «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى...»^۲؛ مگر صلاه وسطی جزء صلوات نیست؟ بر نمازها محافظت کنید. وقتی می‌گویید: «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ»، «صلاه وسطی» هم در آن است. ولی دوباره می‌گویید: صلاه وسطی. این دلایلی دارد. یکی برای تأکید این خاصی است که ذکر می‌شود. مثلاً می‌گوییم: مدیر می‌رود سر کلاس به معلم تازه وارد می‌گوید: هوای این کلاس را داشته باش، خیلی کلاس خوبی است؛ هوای آقای فلانی را هم داشته باش! این کلاس را هوایش داشته باش، فلانی هم در آن است. ولی این شخص را دوباره ذکر می‌کند که بگوید: این استثناء

۱- دهر آیه ۱۲

۲- بقره آیه ۲۳۸

است. یا مثلاً خداون می فرماید: «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ...»^۱؛ ما انسان را به والدینش به احسان سفارش کردیم، «...حَمَلَتْهُ أُمُّهُ...»؛ مادرش او را از روی ناتوانی حمل کرد. به این می گویند: ذکر خاص بعد از عام. یا مثلاً می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ...»^۲؛ ای مؤمنان نباید گروهی از مردان شما گروه دیگر را مسخره کنند، شاید آنها از اینها بهتر باشند. وقتی گفت قوم، شامل زنان هم می شود بعد می فرماید: «...وَلَا نَسْأَلُ مِّنْ نِّسَاءٍ...»؛ زنان هم یکدیگر را مسخره نکنند. به این می گویند: ذکر خاص بعد از عام. بهشت که گفتیم حریر هم در آن است. لباس حریر و نعمت‌های دیگر هم هست. چرا حریر را بعد از آن ذکر فرمود؟ اولاً این که نکره فرمود به خاطر این است که بگوید شما نمی توانید بفهمید این حریر چه لذتی دارد. هر کدام از لذت‌های بهشتی از نعمت‌های بهشتی یک لذت منحصر به فردی دارد. در دنیا شما مثلاً می گوید: قند کجاست چای بخوریم؟ می گویند: قند نیست. با خرما می خورید همان مزه شیرینی را دارد. خرما نیست عسل می خورید همان شیرینی را دارد. ولی در بهشت اولاً تنوع و تکرار بسیار زیاد است. مثلاً در دنیا ما چند رقم میوه داریم بشمارید به پنجاه نمی رسد. میوه‌های آسیایی و آفریقایی و اروپایی را روی هم بگذارید صد تا می شود (میوه خوردنی). ولی قرآن

حریر در
من علت
ما بگوید
بید لذت
فهمید.

۱- لقمان آیه ۱۴،

۲- حجرات آیه ۱۱

می فرماید: «وَفَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ»^۱؛ نمی خواهد بگوید چند خروار میوه. می خواهد بگوید تنوعش زیاد است. مثلاً مرکبات پنج رقم، شش رقم، آنجا چند میلیارد رقم است هر کدام هم یک مزه‌ای دارد که آن یکی ندارد. در دنیا چندرنگ داریم (رنگ اصلی)؟ شش رنگ. آنجا میلیون‌ها رنگ است. خیلی رنگ‌هایی که اینجا وجود ندارد. فرض کنید سرخی وجود نداشت. شما می‌دانستید سرخی چیست؟ حریر آنجا یک لذتی دارد که با هیچ چیز دیگر این لذت پیدا نمی‌شود حالا این چه ربطی دارد به «وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا»؟ صبر تلخ است یا شیرین؟ تلخ. زمخت است یا نرم؟ زمخت و ناخوشایند است. شما دست می‌کشید روی حریر می‌گویید: به‌به! چه قدر نرم است. دوست دارید دست بکشید روی حریر. ولی اگر بکشید رو برزنت دوبار که می‌کشید پوست دستتان می‌رود، خوشتان نمی‌آید. می‌گوید: پاداش تحمل تلخی صبر، یکی همین حریر بهشتی است. چون ما معتقدیم در نظام پاداش‌دهی و مجازات‌دهی الهی تناسب وجود دارد. می‌گوید: تو آن تلخی را تحمل کردی امروز نوبت این شیرینی است. بار آن خشونت صبر را کشیدی، پاداش آن این حریر لطیف است. ظاهراً به نظر می‌آید این حریر را که ذکر می‌کند تناسب با پاداش دارد. یعنی پاداش صبر یکی‌اش حریر بهشتی است. اگر آن نرمی و لطافت حریر بهشتی را می‌خواهی باید صبر کنی. حالا چیست؟ مثل حریر دنیاست؟ یک لطافت صرف؟ نه این طوری نیست.

سؤالات:

* در مورد هاله نور توضیح بفرمایید، چون ما نمی‌دانیم چه جوابی به مخالفان بدهیم با این شبکه تبلیغاتی بدخواهان که جوانهایمان را فریب می‌دهند؟

می‌گویند: آقای دکتر احمدی‌نژاد بعد از برگشت از دانشگاه کلمبیا، به آیت‌الله جوادی گفته‌اند که بعضی‌ها مشاهده کرده‌اند که دور من را هاله‌ای از نور گرفته بود. من که نشنیدم. از این دروغ‌ها مثل قضیه باجناقها، که خودتان دیدید به ایشان پر بسته‌اند گفتند: ما تا حالا چهار باجناق پیدا کردیم که خودمان هم نمی‌دانستیم. بعد گفتند که هیچ کدام از باجناقهای من کار دولتی ندارند. از این دروغ‌ها پر به ایشان بسته‌اند خیلی بی‌انصافی عجیبی در حق ایشان روا شد. علی‌رغم اینکه مقام معظم رهبری بارها تأکید کرده‌اند که این تهمتها و افتراها و این سیاه‌نمایی‌ها واقعیت ندارد ولی گوش بعضی از مردم بدهکار نیست گویی حرف دروغ را راحت‌تر می‌پذیرند تا حرف راست!! حالا من گیرم ایشان چنین چیزی را گفته باشد، سلّمنا گفته باشد، چه اشکالی دارد؟ یک نفر می‌آید می‌گوید: من خواب امام زمان را دیده‌ام که گفته است تو آدم خوبی هستی. شما هم رفتید به یک مرجعی گفتید: یک نفر خواب امام زمان را دیده است که امام زمان در خواب گفته است که من آدم خوبی هستم آیا این جرم است؟ این گناه دارد؟ اول سه نفر سر هم دعوا می‌کردند که خروس می‌خواهد تخم بگذارد حالا روی آهن تخم بگذارد بهتر است یا روی خاک!! یک نفر هم آمد گفت: اصلاً خروس تخم نمی‌گذارد! اول با پیش‌فرض غلط به موضوع عنوان گناه داده‌اند بعد هم آن را سردست کرده‌اند. بر فرض این طور بوده، یکی آمده و گفته آقای دکتر شما که آنجا نشسته بودید هاله‌ای از نور را گرد شما مشاهده کردم. ایشان هم به این اقا اعتماد داشته خواسته بگوید که امام زمان به من عنایت داشتند من

کاری که کردم خودم نبودم عنایت آقا صاحب‌الزمان بوده است و این تعبیر را به کار برده است. این گناه دارد؟ آیا ادعای الوهیت است؟ یا ادعای امامت؟ ادعای نبوت است؟ ضمن اینکه هیچ استحاله‌ای ندارد، چون می‌دانید که همه مؤمنان نور دارند. قرآن می‌فرماید: «...يَسْعَى نُورَهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ...»^۱؛ نورشان پیش رو و در سمت راستشان به سرعت حرکت می‌کند. هر مؤمنی به اندازه مرتبه ایمانی که دارد نور دارد. چشم اهل بصیرت هم آن نور را می‌بیند. یعنی شما که اینجا نشست‌اید هاله‌ای از نور را دارید ولی در این دنیا پیدا نیست در آن دنیا پیدا است. این تصریح خود قرآن است. اینقدر روی این تبلیغ کرده‌اند که گویی کلمه شرک‌آمیز از دهان ایشان بیرون آمده و یک کفر عظیم گفته است. آقای فان که با لباس روحانی رفت و با دختران بی‌حجاب دست داد، فوراً گشتند کلاه شرعی برایش درست کردند هیچ اشکالی هم ندارد، آن هیچ مسئله‌ای نیست و هزار خلافت‌کاری دیگر. حالا بنده خدا بر فرض آمده که از قول یکی دیگر نقل کرده، آیا گناه دارد؟ جرم مرتکب شده؟ هرکسی این سؤال کرد بگویند که این چه اشکالی دارد؟ و در کجای آن شرعاً اشکال دارد؟ آیا نظایرش نبوده؟ بوده، الان هم هستند بسیاری از علما و عرفا که چشم بصیرت دارند. آن هاله نور مؤمن که در روز قیامت پیدا می‌شود را در همین دنیا دیده‌اند. اصلاً می‌شناسد که این مؤمن است. قرآن در مورد پیغمبر می‌فرماید: «...تَعْرِفَهُمْ بِسِيمَاهُمْ...»^۲. امام معصوم می‌گوید: ما از سیمای مؤمنین می‌فهمیم که این مؤمن است.

۱- حدید آیه ۱۲

۲- بقره آیه ۲۷۳

از کجا می‌شناسد؟ همان نور را می‌بیند. هر مؤمنی به اندازه ایمانش نور دارد (همین مؤمنین عادی). در قرآن آمده است که منافقین به مؤمنین می‌گویند: «...أَنْظُرُونَ تَقْتَبِسُ مِنْ نُورِكُمْ...»؛ نظری به ما بیفکنید تا از نور شما پرتوی بگیریم، «...قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا...»؛ به آنها گفته می‌شود: به پشت سر خود بازگردید و کسب نور کنید. این چیز گزارفی نیست. بر فرض گیریم که گفته باشد (من نمی‌دانم که گفته یا نه)، چه اشکالی دارد؟ و این از نقطه قوت‌های ایشان است که اینقدر کارشان محکم است که مخالفین وی باید اینها را علم کنند تا بتوانند برعلیه او حرف بزنند چیز دیگری پیدا نکرده‌اند. از طرفی ما هرگز نمی‌خواهیم از معصومیت کسی دفاع کنیم. این ربطی به قوه مدیریت و تیزهوشی در مسائل اجرایی و فهم دقیق مسائل ندارد. این مثل این می‌ماند که کسی به یک جراح برتر گیر دهد که لباسش این جور است و به درد ما نمی‌خورد! این چه ربطی به کار جراحی او دارد؟! او استاد جراحی است هرچه می‌خواهد باشد. یک کم اخلاقش تند است؛ اخلاقش هم تند باشد کارش چگونه است؟ می‌گوید: کارش عالی است. می‌گوییم: این اصلاً ربطی به بحث لیاقت اجرایی ندارد. منتها اینها می‌خواهند به هر قیمت که شده یک بلوایی را درست کنند، فلان خانم اشراف‌زاده گفته بود که اگر ایشان این بار رأی بیاورد ادعای امام زمانی می‌کند. حالا بنده خدا چه کرده؟ گفته «اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِي لَوَيْكَ الْفَرَجِ». جرمش هم این بوده است! اینها بی‌انصافی است! خدا ان شاء الله به بعضی‌ها یک ذره انصاف بدهد. ایشان معصوم نیست بنده هم چنین عقیده‌ای ندارم، هیچ وقت هم از عصمتش دفاع

نکرده‌ام. یک جایی رفته بودیم سخنرانی، یک آقای گفت: پس آقا در این مورد چه می‌گویید؟
گفتم: آقا ما آمده‌ایم که اثبات کنیم که ایشان اصلح است نیامده‌ایم که اثبات کنیم که ایشان
معصوم است. یک نگاهی کرد و رفت.

* در بحث‌های قبل مطرح شد که بین شاکله و عمل انسان رابطه طرفینی وجود دارد ولی طبق
روایت بعضی وقتها که انسان به انجام عمل صالحی عادت می‌کند، خداوند برای اینکه در انسان
تکبر و عجب پیدا نشود مانع انجام عمل صالح می‌شود. مثل خواندن نماز شب، لطفاً جواب دهید
که چگونه شاکله تحت تأثیر عمل صالح است دوباره تغییر می‌پذیرد.

ما می‌گوییم تأثیر شاکله به صورت اقتضایی است یعنی لولا المانع؛ اگر مانعی نباشد، اثر می‌کند.
می‌گوییم: مقتضای شاکله زیبا، عمل زیباست؛ مقتضای شاکله زشت، عمل زشت است. مقتضای
عمل صالح، ایجاد شاکله زیباست؛ مقتضای عمل زشت ایجاد شاکله زشت است. وقتی می‌گوییم
یک چیزی مقتضی چیز دیگر است، محققین می‌گویند اقتضا تأثیر در حد علتی است که اگر
مانع نداشته باشد، به این اقتضا می‌گوید. مثلاً می‌گویند: آتش می‌سوزاند، حالا اگر ماده‌ای را
روی شیء آب بمالند که مانع نفوذ آتش شود، مقتضای سوزاندن از بین خواهد رفت. یا فلان دارو
مسموم کننده است، اگر پادزهر به شخص تزریق کنند، از حالت اقتضا می‌افتد. پس اینکه گفتیم
تأثیر شاکله به صورت اقتضاست، در حد اقتضاست. اتفاقاً باید اینگونه باشد چون اگر اینگونه
نباشد، دیگر اختیار از دست انسان خارج می‌شود؛ شاکله انسان هرچه حکم کرد انسان مجبور
است انجام دهد و این جبری می‌شود. دیگر نمی‌شود شاکله را تغییر داد. پس اراده بر مقتضای
این شاکله غالب است و موضوع روشن می‌باشد.

آیه ۱۳ می‌فرماید: «مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ...»؛ این در حالی است که در بهشت بر تخت‌های زیبا تکیه کرده‌اند. «مُتَّكِنِينَ» یعنی تکیه‌دهندگان. «فِيهَا» یعنی در آن بهشت. «الْأَرَائِكِ» جمع اریکه است، یعنی تخت پادشاهی. «...لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمَهْرِيرًا»؛ در آن بهشت نه آفتاب را می‌بینند و نه سرما را. در قرآن کلمه «ارائک» خیلی تکرار شده است. بعضی جاها می‌فرماید: «مُتَّكِلِينَ»؛ یعنی تکیه زده‌اند بر تختها و روبروی هم نشسته‌اند. چه سری است که اینقدر روی این نعمت بهشتی مانور می‌دهد؟ عرض شد که هریک از نعمت‌های بهشتی لذتی منحصر به فرد دارد که در هیچ شیء دیگری یافت نمی‌شود. یکی از آن لذتها تختهایی برای مؤمنان است که در مقابل همدیگر می‌نشینند، این است که از لذت عشقی که به هم دارند دوستی که با هم دارد بسیار بهره‌مند می‌شوند. به قول حافظ: «روح را صحبت ناخس عذابی است الیم». اگر انسان با آدمی که از جنس خودش نیست همنشین و همدم شود، این عذاب دردناک و آزاردهنده است. اگر شما با آدمی همسفر شوید که هم عقیده و هم فکر و هم خط شما نیست چقدر برایتان سخت است!! در اتوبوس ده - دوازده ساعت کنار یک آدمی باشید که عقاید مخالف شما دارد، چقدر برایتان تلخ است! در یک کوپه قطار با آدمی همدم شوید که او را نمی‌خواهید، این برای آدم تلخ است؛ برعکس اگر انسان در یک سفری، در یک جایی، در محیطی، همدم با انسانی شود که دوستش دارد خیلی زندگی برایش شیرین می‌شود. خود همین همدمی (همدمی با محبوب) خیلی لذت‌بخش است! هر چه درجه محبت بالاتر برود این همدمی لذتش بیشتر است. هر چه علاقه شدیدتر شود، لذت این همدمی بیشتر است، تا جایی می‌رسد که هرچه لذت به آن محبوب

می‌رسد به وجود محبّ هم سرایت می‌کند؛ یعنی عشق به یک مرحله‌ای که رسید، لذت‌ها و رنج‌های محبوب به وجود محبّ جریان و سریان پیدا می‌کند. مثال مادر: اگر چاقویی، دست فرزند مادری را ببرد، مادر فریاد می‌زند، شاید بیشتر از آن بچه فریاد بزند. ببینید درد از وجود بچه به وجود مادر سریان پیدا کرد. همچنین اگر پدر یا مادری فرزندشان یک موقعیت عالی به دست بیاورد آنها فریاد شوق می‌زنند. بیشتر از آن مقداری که حتی بچه لذت می‌برد. این یک نمونه نازل است. در بهشت این عشق صدها برابر شدیدتر است. یکی از خصوصیات بهشتیان این است که نسبت به یکدیگر نهایت محبت و عشق را دارند؛ یعنی عشق آتشی که در دنیا داستانش هم پیدا نمی‌شود. در لیلی و مجنون هم دیده نمی‌شود. این گونه همدیگر را دوست دارند. خیلی شدید، بنابراین نه تنها لذت‌هایی که خودشان می‌برند و می‌فهمند، لذت‌های آنها را هم می‌فهمند. یعنی می‌شود که یکی عسل بخورد شما شیرینی آن را بفهمید؟ لذت آنجا اینگونه است؛ یعنی حس‌ها به هم راه دارند. این نشستن بر روی تختها و در مقابل یکدیگر، لذتی دارد که قابل وصف نیست. اینکه قرآن در این باره زیاده فرمود، چون یک لذت زائدالوصف عجیبی دارد. اگر به شما بگویند که کنار زیباترین ساحل در دنیا به تنهایی بروید هیچ لذتی برایتان ندارد! ولی اگر بگویند در این بیابانهای لم‌یزرع، یک همسفر خیلی خوب داشته باشید، خیلی لذتش بیشتر از آن است؛ چرا؟ چون همسفر محبوبی داریم. کسی یک همدم بدی داشته باشد، بهترین امکانات هم داشته باشد، زندگی برایش تلخ است. اما کسی همدم خوبی داشته باشد، امکانات کم هم داشته باشد، زندگی برایش شیرین است، می‌فرماید: «مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَيَّ

الْأَرَائِكِ...»؛ در آن بهشت‌ها بر تختها تکیه زده‌اند. نشستن در آن سریرها لذتهایی دارد. سریرها از سنخ سریرهای دنیایی نیستند. در روایت داریم که همه اجزای بهشت شعور دارند. اگر کسی یک طوطی داشته باشد که زبان داشته باشد، به صاحبش بگوید: من به تو افتخار می‌کنم؛ یک اسبی داشته باشد که وقتی سوارش می‌شود (مثلاً) با او حرف بزند و بگوید: من افتخار می‌کنم که دارم تو را حمل می‌کنم. این چه لذتی دارد؟ آیا حاضر است این اسب را بفروشد؟! در روایت است: وقتی مؤمن روی سریر بهشتی می‌نشیند این سریر از شوق به اهتزاز و حرکت درمی‌آید؛ «إِذَا جَلَسَ الْمُؤْمِنِ عَلَى سُرِيرِهِ اهْتَزَّتْ سُرِيرُهُ فَرِحًا»^۱؛ چون بهشت دارالحيوان و سرای حیات است، در آنجا همه اشیاء شعور دارند مثل دنیا مرده نیست. کهنگی در آن راه ندارد؛ لذتش سیری ندارد، دنیای دیگری است. اصلاً تختهای دنیایی را فکر نکنید، ذهنتان را هرگز به دنیا محصور نکنید! همان طور که ذات اقدس الهی قابل درک نیست، نعمتهایی هم که از ذات اقدس و از ناحیه جلال و جمال او ساطع شده، قابل درک نیست. تا نبینی نمی‌شود که بفهمی چیست؟

«شمس» را هم به معنای آفتاب و هم به معنای خورشید، می‌توان ترجمه کرد، به قرینه «زمهریر»، یعنی گرما نیست، سرما هم نیست. این نیست که تابستان شود و محتاج وسایل خنک‌کننده باشیم، در دنیا تابستانش اذیت‌کننده است. ولی یکی از کارهای خیرش این است که چربی‌های اضافی بدن را آب می‌کند. شما عرق می‌کنید و از طریق همین هوای گرم تابستان خیلی از سموم بدن دفع می‌شود. حالا اگر بیایید گرما بخورید، رنج گرما را می‌برید؛ اگر

این گرما را نخورید، این چربی در بدنتان می ماند و بعد از دو روز مرض چاقی، مریضی قلبی، مریضی ریه و هزار مرض دیگر می گیرید. هر طرف که بگذاری رنج را باید ببری. سرمای زمستان هم خیلی خاصیت دارد، اگر سرمای زمستان را بخوری، رنج سرما را می ببری و اگر نخوری کلی مرضها در بدنت می ماند. دنیا اینگونه است؛ مهره را هر طرف بگذاری، باختی؛ رنج را باید ببری، یا رنج نقد یا رنج نسبه! اما آخرت اینگونه نیست. «...لَا يُرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا»؛ در آن بهشت نه آفتاب را می بینند و نه سرما را. هوای آن در نهایت اعتدال است. الان در دنیا مناطقی را داریم مثل جنوب شرقی آسیا، که تمام آنجا سرسبز است؛ مثلاً بعد از چین خیلی سرسبز است مثل برونه‌ای، تایلند، اندونزی، مالزی و سنگاپور، این طوری هستند که زمستان و تابستان ندارند. اصلاً مردمش زمستان و تابستان را نمی شناسند! فصل خشک و فصل باران، حداقل دمای ۲۵ و حداکثر هم ۳۲، هیچ وقت از ۳۲ بالا نمی رود از ۲۵ هم پایین نمی آید؛ نه زمستان دارد و نه تابستان! به دلیل رطوبت فراوان هوا خورشید هم خیلی ملایم می تابد و اصلاً دیده نمی شود. این یک نمونه نازل است دنیایی است.

آیه بعدی می فرماید: «وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلُّالُهَا...»^۱؛ نزدیک است به ایشان سایه‌های بهشت. یعنی چه نزدیک است؟ و این چه لذتی دارد؟ «...وَذَلَّلَتْ قُطُوفُهَا تَذَلِيلًا»؛ و چیدن میوه‌ها بسیار آسان و رام است. خیلی قانعانه از کنار این آیات نگذرید، همه اینها سرخ حقایق بزرگی هستند. من دیدم

که خیلی از مفسرین به این آیه «و دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا...» قناعت کرده‌اند و گفته‌اند: سایه‌هایش خیلی به هم نزدیک است. یعنی چه که سایه‌هایش به هم نزدیک است؟ بر فرض هم که به هم نزدیک باشد، سایه که دوری و نزدیکی ندارد، خود شیء نزدیکی و دوری دارد! مثلاً سایه درخت بسیار بلند ۵۰ متری با سایه درخت ۵ متری روی زمین افتاده دیگر سایه دوری و نزدیکی ندارد. اگر شما یک باغ و یا یک قصر عظیمی داشته باشید، مثلاً فرض کنید یک شخصی در همه شهرهای قشنگ دنیا قصری و یا باغی کنار دریا دارد، آیا می‌تواند از همه‌اش استفاده کند؟ شاید در عمرش یکبار به همه‌شان نتواند برود. شخصی می‌گفت: یکی از پزشکان یزد که کلی از مردم فقیر و دارا پول گرفته بود یک خانه‌ای در یکی از دهات اطراف خریده بود با تجهیزاتی که چندصد میلیون ساخته بود، قسم خورده بود که هنوز یک بار فرصت نکرده بود که برود و از آنجا استفاده کند. فقط پول یک مشت ملت فقیر و بدبخت آنجا گیر کرده است هیچ خاصیت دیگری برای آقا نداشته است. حالا مثلاً اگر کسی یک باغی داشت ده کیلومترمربع، هزار هکتار، می‌تواند از هر چه درخت دارد استفاده کند؟ می‌تواند از هر میوه‌ای که می‌خواهد بخورد؟ می‌تواند از سایه همه درختها و از لذت همه آنها بهره ببرد؟ نه نمی‌تواند! چون که اگر این گوشه بنشیند آن گوشه نیست و آن گوشه دیگری بنشیند این گوشه نیست، هر جا برود از جای دیگر دور است. این آقا برود در این شهر در آن شهر نیست؛ در آن شهر برود در این شهر نیست. از این خانه استفاده کند، در آن خانه نیست. بهشت اینگونه نیست. دقت کنید و ذهنتان را آماده کنید برای قبول یک مطلب خیلی سخت! خدا یک استعداد به بهشتی داده، چه طور وقتی ما

حرف می‌زنیم یک دفعه کسی دیگر حرف می‌زند می‌گوییم که تو حرف نزن. یک نفر حرف بزند ما که نمی‌توانیم دوتا حرف را بشنویم. ولی میلیاردها بنده و ماهی و مرغ و پرندگان تسبیح خدا را می‌کنند و همه را می‌شنود. حاجت همه را هم می‌داند. این قدرت الهی است، خدا اگر بخواهد این قدرت را به بنده منتقل کند می‌تواند. آیا امام زمان (عج) این قدرت را ندارد؟ این همه آدم که صبح جمعه دعای ندبه را می‌خوانند آیا او تنها حرف یک نفرشان را می‌شنود؟! نه حرف همه را می‌شنود. خدا در آخرت به مؤمن یک قدرتی داده است که همه نعمت‌هایی که خدا به او داده است این نیست که وقتی به نعمتی مشغول شد از لذت نعمت دیگری غافل شود. این را می‌خواستیم به شما بگوییم که این سرنخ بسیار بزرگ است و نمی‌خواهد سایه را بگوید. چرا ما اینقدر در فهم قرآن قناعت می‌کنیم؟! قناعت در فهم حقایق قرآن بد است! آیه بعدی را هم خواهیم گفت که آن هم یک سرنخ دیگری است. نه اینکه فقط سایه‌های درختان بهشت نزدیک است. بله، هرچه درخت در آن ملک بهشتی است، سایه‌اش به او نزدیک است. شما در باغ کوچکی که می‌روید زیر درخت سرو که می‌نشینید از سایه درختان دیگر دور هستید، از لذت آنها محروم هستید. می‌خواهید از آنها لذت ببرید باید از این یکی محروم شوید. اما بهشت این گونه نیست، همه سایه‌هایش نزدیک است. نه تنها همه سایه‌ها، همه مزه‌هایش هم حاصل است. نه تنها همه مزه‌هایش، همه لذت‌های دیگرش هم حاصل است. این چه قدرت عجیبی است که آدم دارد!! آنجا انسان قدرت عجیبی دارد، پس این اختصاص به سایه ندارد. این که می‌گوید: «وَ دَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلُّالْهَا...» فقط نمی‌خواهد بگوید که سایه هر چه درخت است به مؤمن نزدیک است و

این آیه
بگوید در ب
چه لذت
مؤمن نزدیک

می تواند از همه سایه ها لذت ببرد، بلکه می خواهد بگوید که هر چه لذت است به مؤمن نزدیک است؛ منتها تحمل ما کم است. خدا هم یک گوشه ای از نورانیت را به ما نشان می دهد که چشممان را نزند و کورمان کند. این قرآن گنج است، باید در اعماق آن بروند تا ببینند که چه عظمتی در آن نهفته است.

فراز بعدی می فرماید: «... وَ ذَلَّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا»؛ باز اینجا می بینیم که به صورت مفعول مطلق تأکیدی آورده است. «تذلیلًا» یعنی رام بودن. چیدن میوه های درختان بهشتی در نهایت رامی است. نهایت رامی چیست؟ یعنی چون اراده کنیم محقق شود. دیگر راحتی بیشتر از این نداریم. یک مثالی هم زدیم که بگویند: آقا یک تلویزیونی است که شما هر دکمه ای بزنید روی کانالی می رود. یک کم زحمت دارد، باید بلند شوی و بنشینی. یک وقت هم می گویند که کنترل دارد و از آن دور که نشستی می توانی کانال را عوض کنی. ولی این هم زحمت دارد. باید دکمه فشاردهی! یک وقت بگویند: یک تلویزیون درست کرده اند که نیت کنی برود شبکه دو، می رود شبکه دو! دیگر از این آسان تر می شود؟! فعلی که هیچ رنجی ندارد این است که به محض اراده محقق شود. در آیه «... يَفْجُرُونَهَا تَفْجِيرًا»؛ گفتیم: آنجا جاری کردن چشمه به اراده است. گفتیم سرنخ است و اختصاص به چشمه ندارد. اینجا هم یکی دیگر را گفته است. «... وَ ذَلَّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلًا»؛ چیدن میوه ها هم همین طور است و آن هم رنج ندارد. بعضی از میوه ها است که چیدنشان

بسیار دردسر دارد. شنیده‌ام که یکی از صاحبان درخت گردو می‌گفت: معلوم شده که درخت گردو یک اشعه دارد که آدم را بی‌حس می‌کند و تا حالا کمر چند نفر را شکسته است. طرف را بی‌حس می‌کند، از بالا می‌افتد. چیدن آن هم مشکل است. میوه‌اش گران است ولی چیدنش مشکل است و دردسر دارد. اما در بهشت اینگونه نیست. در روایت است که وقتی بهشتیان اراده چیدن میوه‌های بهشتی می‌کنند، (چون می‌دانید آن عالم همه چیز شعور دارد و قرآن تأکید کرده است به شعور داشتن؛ هیچ چیز بی‌شعور نیست، مثل دنیا نیست) میوه‌های بهشتی سرخم می‌کنند و از بهشتی التماس می‌کنند که ای ولی خدا! اول مرا تناول کن. این را من اول عرض کردم که برایتان سنگین نیاید در روایت هم می‌گوید درست هم هست، اگر فرصت بود برایتان عرض می‌کردم آن تصویری که قرآن ارائه می‌دهد تصویر عجیبی است.

جهنم شعور دارد، «إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَ زَفِيرًا»؛ هنگامی که این آتش آنان را از مکانی دور ببیند، صدای وحشتناک و خشم‌آلودش را که با نفس زدن شدید همراه است می‌شنوند. جهنم غیض و خشم دارد. «رَأَتْهُمْ»؛ رؤیت و دیدن دارد. «يَوْمَ نَقُولُ لِحَبَشِهِمْ هَلْ أَمْتَلَأْتِ وَ نَقُولُ هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ»؛ روزی را که به جهنم می‌گوییم: «آیا پر شده‌ای؟» و او می‌گوید: آیا افزون بر این هم هست؟! حرف می‌زند، اینها نشان شعور است. بهشت هم همین طور است. روایت هم همین را می‌گوید. قرآن و روایات در این قصه به حدی متظافر هستند که جای تردید ندارد. اجزای بهشت شعور دارند.

۱- فرقان آیه ۱۲

۲- ق آیه ۳۰

میوه‌هایش، تخت‌هایش، قصرها و نهرها شعور دارند. «...وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ...»^۱؛ سرای آخرت نهایت حیات است. «حَيَوَان» مبالغه در حیات است. حیات چیست؟ شعور. آیا شما حیات بدون شعور سراغ دارید؟ هر چیزی حیات دارد، شعور دارد. حیوان حیات دارد، شعور دارد؛ درخت حیات دارد، شعور هم دارد؛ سنگ حیات ندارد، شعور هم ندارد. حداقل شعور محسوس ندارد. سرای آخرت سرای حیوان است. نمی‌گوید سرای حیات است، می‌گوید سرای حیوان است؛ یعنی حیات شدید، پس شعور هم شدید است؛ از مصادیق شعور شدید چیست؟ عشق. «...وَذَلَّلْتَ قَطُوفَهَا تَذَلِيلًا * وَ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بَانِيَهُ مِّنْ فَضَّةٍ وَ أَكْوَابٍ كَأَنْتَ قَوَارِيرًا» اینجا خدا دارد صحنه پذیرایی را نشان می‌دهد. «و يُطَافُ عَلَيْهِمْ بَانِيَهُ مِّنْ فَضَّةٍ...»^۲. یک پذیرایی دو وجه دارد. بعضی هستند که غذا خوب می‌پزد ولی سفره‌آرایی بلد نیستند یا ظرف خوبی ندارد. مثلاً بهترین چلوکباب را در پوست خربزه بریزد. بنده خدا حالش به هم می‌خورد! سفره‌آرایی بلند نیستند. بعضی‌ها هم بعکس، آفتابه، لگن هفت دست، شام و نهار هیچ چیز!! سفره‌آرایی بلد هستند، بلد نیستند غذای خوب بپزند. به قول آقای قرائتی: برنج رشتی به او می‌دهید آش برایتان درست می‌کند. خدا می‌گوید: سفره‌آرایی در آن بهشت، در نهایت زیبایی است؛ غذایش هم در نهایت خوبی است. بعضی‌ها هم هیچ کدام را بلد نیستند، نه سفره‌آرایی، نه پختن غذای خوب بلدند. البته این هر خانم‌هاست. البته این را هم به شما بگویم، خواهران بدانند یکی از

۱- عنکبوت آیه ۶۴

۲- انسان آیه ۱۵

راههای ایجاد فضای خوب در خانه، همین هنر است. این هنر خیلی مهم است و از لحاظ روانی خیلی تأثیر دارد. آراستن ظاهر خانه خیلی در روحیه و آرامش اعضاء خانه تأثیر دارد. در ملتهدن نشدن اعصاب، خیلی مؤثر است. گاهی ما خودمان نمی‌فهمیم. به هم ریختگی و به پاشیدگی اعصاب انسان را به هم می‌ریزد. اینجا خداوند دارد اول آرایش بزم بهشتیان را نشان می‌دهد. مثلاً می‌گوید: ظرفهایشان چقدر قشنگ است! سفره‌شان چقدر قشنگ است! ظاهرش چقدر زیباست! پذیرایی کنندگان چقدر زیبايندا! «غلمان»، غلامان بهشتی، بعد سر محتوا می‌آید و می‌گوید که محتوايش چه چیزهایی است. چه شربتها و چه غذاهایی است؛ یعنی هم آرایش سفره‌اش را تعريف می‌کند و هم غذايش. حالا ببینید. «و يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِأَنْيَاءٍ مِّنْ فِضَّةٍ...»، طواف داده می‌شود (دور گردانده می‌شود)، بر گرد ایشان. «آنیه»، جمع اناء است و به معنای ظرف دردار، «من فضه»؛ از نقره. نگفت: «من الفضة»، فرمود «من فضه»؛ نقره‌اش چیست؟ خدا می‌داند. نقره‌ی دنیاست؟ این نقره‌ی دنیایی که چیزی نیست. یک نقره‌ای که مشابه‌اش در دنیا نیست که بگوییم مثل این یا چیز دیگری. پس چه چیز را نشان بدهیم؟ شما اگر بخواهید به یک نابینایی که کور مادرزاد است، رنگ سرخ را معرفی کنید چه می‌گویید؟ آیا می‌گویید مثل گیلان؟ او که رنگ گیلان را تا حالا ندیده است. مثل خون؟ خون را هم ندیده است. می‌گویید مثل چشم آدم غضبناک؟ آن را هم ندیده است. نمی‌توانید به او بفهمانید. مجبورید بگویید که یک رنگی است و تو نمی‌فهمی. می‌گوید: «من فضه»؛ از نقره‌ای. «...وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا»؛ آن هم یک ظرفی است که شیشه است. نقره یا شیشه؟ «قواریر» جمع قاروره است؛ قاروره یعنی شیشه،

آبگینه. البته به شیشه، «زجاج» می‌گویند، ولی وقتی ظرفش کردند، قاروره می‌شود. یعنی شیشه معمولی را «زجاج» می‌گویند ولی وقتی تبدیل به جام بلورین شد به آن قاروره می‌گویند. می‌گوید: براینهاگردانیده می‌شود. ظرفهایی از نقره و کوبها، جامهایی که شیشه هستند. بعد می‌فرماید: «قَوَارِيرَ مِنْ فِضَّةٍ...»^۱؛ این آبگینه‌های شیشه‌ای که از جنس نقره هستند. آیا شیشه از نقره می‌شود؟ اینجا مفسرین به مشکل افتاده‌اند! این چه شیشه‌ای است که از نقره است؟ بعضی گفته‌اند که صفای نقره را دارد و تَلَأُوْ شیشه را. بعضی گفته‌اند نقره‌ای است که مثل شیشه آن طرفش پیدا است. مثال خیلی ضعیفی را برای اینکه قانع شویم، می‌زنم: این شیشه‌های رفلکس را دیده‌اید رنگ نقره‌ای آن را، هم شیشه است هم نقره، یعنی شما که نگاه می‌کنید فکر می‌کنید که نقره است، از ویژگی‌های نقره بهشتی این است که در ذاتش نور است؛ یعنی خودش نور دارد. محتاج نیست که به او نور بتابانند که او منعکس کند. فقیر نور نیست. اصلاً تمام اشیاء بهشتی درخشش دارد. اینقدر که مردم مخلص طلا هستند، به خاطر این است که یک کم جلا دارد، یک کم صفا دارد، یک کم ثبات دارد. در بهشت همه چیز ثبات دارد. همه چیز نور دارد. اگر یک فلزی بیاورند و بگویند که این ثبات طلا را دارد، زیبایی رنگش را هم دارد و یک چیز اضافه هم دارد خودش نور می‌دهد، این چه قیمتی خواهد داشت؟ اصلاً طلا و نقره بهشتی را نمی‌شود با این دنیا مقایسه کرد. شعور، نور، ثبات و عشق دارد. نقره دنیا چیست؟! ارزش یک سنگریزه آن جهان از همه این دنیا بیشتر است. اصلاً آن دنیا از چیز دیگری است. خدا با قدرت

غالبش این را برای پاداش دادن ساخته و چون قدرت او بی‌نهایت است لذت آن و عظمت آن هم بی‌نهایت است. بعد می‌فرماید: «...قَدَّرُوْهَا تَقْدِيْرًا»^۱؛ اندازه گرفته‌اند آن را در نهایت اندازه‌گیری. یعنی چه؟ بعضی از مفسرین اینجا هم که رسیده‌اند قناعت کرده‌اند و به یک معنای خییل دست پایین راضی شده‌اند. این خیلی بد است. عرض کردم که در قرآن قناعت نداشته باشید، در آیات قرآن طمّاع باشید. طمع اینجا خیلی زیباست. گرفتاری ما این است که جایی که نباید طمع کنیم، طمع می‌کنیم؛ جایی که باید طمع کنیم، قناعت می‌کنیم؛ این بد است. انسان طمع هم می‌خواهد. «...يَدْعُوْنَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا...»^۲؛ محسنین و متقین خدا را از روی طمع می‌خوانند. خوف و طمع بد نیست باید جایش را درست کرد. جایی که نباید ترسید نترسید جایی که باید ترسید، ترسید. جای طمع، طمع کرد؛ جای قناعت، قناعت کرد. ما جاها را عوض کردیم! به علم و دانش که می‌رسیم قانعیم؛ به فهم قرآن که می‌رسیم، قانعیم؛ به دنیا که می‌رسیم، طمّاع می‌شویم! این بد است. این است که انسان را زمین می‌زند. بعضی‌ها اینگونه تعبیر کرده‌اند: «قَدَّرُوْهَا تَقْدِيْرًا»، یعنی مقدار آب یا شرابی که در آن می‌ریزند به اندازه مصرفشان است، نه کم نه زیاد. این چیست؟ چه لذتی با این حرف اثبات می‌شود؟ حالا زیاد بیاید! طوری که نمی‌شود! در بهشت آنقدر زیاد است، این هم زیاد بیاید! کم بیاید، دوباره برایت می‌ریزد! این چه حرفیست؟ این چه مزیتی دارد که خدا بیاید چند کلمه قرآن، کتاب هدایت بشر را با این حرفهای زیادی پر کند؟

۱- انسان آیه ۱۶

۲- سجده آیه ۱۶

این را نمی‌خواهد بگوید! اصلاً اینجا در مقام تعریف محتوا نیست، نمی‌خواهد بگوید در جام چه ریختند، می‌خواهد تعریف خود جام بکند. می‌خواهد بگوید که این جام چقدر قشنگ است، جنسش از شیشه است، شیشه‌اش از جنس نقره است، «...قَدْرُهَا تَقْدِيرًا» به همین برمی‌گردد. حالا من می‌خواهم که نکته‌اش را عرض کنم، ببینید زیبایی از کجا درست می‌شود؟ می‌توانید در یک جمله بگویید زیبایی چیست؟ تناسب، تناسب کی درست می‌شود؟ اندازه‌ها که درست شود. بگویند یک نقش بسیار زیبا زده‌اند؛ یعنی دقیق آن نقاش هر رنگی را به اندازه در جای خودش گذاشته است. این گل‌فروشها هرچه دقیق‌تر و به تناسب و اندازه و حساب‌شده‌تر بچینند، کارشان قشنگ‌تر است. آن ساعت‌سازی که ساعت می‌سازد هرچه اندازه اجزای ساعت او دقیق باشد، کار ساعت دقیق‌تر است، جنسش هم گران‌تر است. آن نقاشی که نقاشی می‌کند، هرچه اندازه‌ها را دقیق‌تر رعایت کند، نقاشی واقعی‌تر و زیباتر است. «تقدیراً» چه چیز را می‌خواهد بگوید؟ تقدیر، اندازه‌گیری است؛ «تقدیراً» یعنی اینکه این اندازه‌گیری است که بالاتر از آن وجود ندارد. یعنی وقتی تقدیر به نهایت رسید زیبایی همه به نهایت می‌رسد. شخصی صورتش خیلی زیباست، ولی چشم‌هایش خیلی کوچک است، خراب می‌کند؛ یا خیلی بزرگ و گشاد است. مثلاً شما فرض کنید دو چشم گاو در صورت او بگذارند، ببینید که چه چیز در می‌آید؟ اگر اندازه چشم، پهنای صورت، کشیدگی صورت، دماغ و دهان همه چیز روی تناسب باشد زیبا می‌شود. مگر یوسف چه بود که زیبا شد؟ همین بود. یعنی زیبایی در هر شیئی این است که اندازه‌ها رعایت شود. اخلاق زیبا هم همین است. فلانی اخلاق خیلی خوبی دارد،

می‌داند که کجا تند باشد یا چند لحظه تند باشد، کجا آرام باشد، کجا نرم باشد، کجا تغافل کند، کجا سخت بگیرد، کجا عفو کند، کجا انتقام بگیرد. می‌گویند: اخلاقش خوب است و آدم معتدلی است. می‌گویند «اندازه نگه‌دار که اندازه نکوست». اصلاً اندازه نگه داشتن زیبایی ایجاد می‌کند. زیبایی چیزی جز این نیست. «... قَدْرُوهَا تَقْدِيرًا» یعنی این جام اینقدر زیبا طراحی شده که زیباتر از این در نوع خودش امکان ندارد. یعنی در اینجا از جامهای بهشتی و زیبایی آنها تعریف می‌کند، خیلی مؤثر است. من مثال پوست خربزه را زدم که بهترین غذا را در پوست خربزه به آدم بدهند، این بنده خدا حالش به هم می‌خورد. یکی از روحانیون نقل می‌کرد که فقیری به در خانه‌اش آمده بود گفته بود: غذایی بدهید گرسنه‌ام. او هم رفته بود یک غذای خوبی را برداشته بود ولی ظرف نداشت و حیفش هم آمده بود که یک ظرفی بدهد به این بنده خدا ببرد، یک ظرفی در حمام بوده که حنا در آن می‌ریختند، این را شسته و در این ظرف ریخته و به او داد. بنده خدا هم گرسنه بود و این ظرف را گرفته بود. به نیت پدرش هم داده بود. شب در عالم خواب، پدر را دید؛ گفت: کارهای خیری که برایت می‌کنم به تو می‌رسد. گفت: آره امروز یک غذایی در تشت حمام به ما رسید، این طوری برای ما احترام می‌کنی؟ حرمت ما را این طوری نگه می‌داری؟ خدا هم می‌خواهد بگوید که بهشتی که ما درست کردیم، فقط محتوایش خیلی عالی نیست صورتش هم در نهایت زیبایی است؛ هم سفره‌آرایی، هم جامها، هم ظرف‌های آن، هم مناظر و هم محتوای آن!

آیات مطرح شده در جلسه هشتم

- ۱- «أَنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَنزِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا» (دهر آیه ۹)
- ۲- «...إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ» (فاطر آیه ۳۰)
- ۳- «...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ...» (فاطر آیه ۱۰)
- ۴- «أَنَا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا» (دهر آیه ۱۰)
- ۵- «فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا» (دهر آیه ۱۱)
- ۶- «...وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ...» (اعراف آیه ۱۵۶)
- ۷- «الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ...» (انعام آیه ۸۲)
- ۸- «تَنْزِيلٌ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ» (فصلت آیه ۳۰)
- ۹- «وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا» (دهر آیه ۱۲)
- ۱۰- «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوَسْطَى...» (بقره آیه ۲۳۸)
- ۱۱- «وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ...» (لقمان آیه ۱۴)
- ۱۲- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نَسَلًا مِنْ نَسَاءٍ...» (حجرات آیه ۱۱)
- ۱۳- «وَوَفَّاهُ كَثِيرَةً» (واقع آیه ۳۲)

- ۱۴- «...يَسْعَى نُورَهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ...» (حدید آیه ۱۲)
- ۱۵- «...تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ...» (بقره آیه ۲۷۳)
- ۱۶- «...أَنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ قِيلَ ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَالْتَمِسُوا نُورًا...» (حدید آیه ۱۳)
- ۱۷- «مُتَكِّئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرُونَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا» (دهر آیه ۱۳)
- ۱۸- «وَدَانِيَةً عَلَيْهِمْ ظِلَالُهَا وَذُلَّتْ قُطُوفُهَا تَذَلِيلًا» (دهر آیه ۱۴)
- ۱۹- «...يَفْجُرُونَهَا تَفْجِيرًا» (دهر آیه ۶)
- ۲۰- «إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغِيظًا وَزَفِيرًا» (فرقان آیه ۱۲)
- ۲۱- «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» (ق آیه ۳۰)
- ۲۲- «...وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ...» (عنكبوت آیه ۶۴)
- ۲۳- «وَيَطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا» (دهر آیه ۱۵)
- ۲۴- «قَوَارِيرٍ مِنْ فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيرًا» (دهر آیه ۱۶)
- ۲۵- «...يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا...» (سجده آیه ۱۶)

احادیث مطرح شده در جلسه هشتم

- ۱- یک روایت می‌فرماید: «الْمُؤْمِنُ مُكْفَرٌ»؛ مؤمن مورد ناسپاسی است. بعد سؤال می‌شود از امام یعنی چه؟ امام صادق^(ع) فرمودند: به خاطر اینکه عمل صالح و عمل مخلصانه بالا می‌رود، خدا او را بالا می‌برد.
 - ۲- امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: کسی که احسان کند به آدمی که شایسته احسان نیست، خداوند تشکر او را بر این عمل کننده حرام می‌کند و دچار کفران او می‌شود.
 - ۳- روایت می‌فرماید: «اتق شر من احسنت الیه»؛ بترس از شر کسی که به او احسان کردی.
 - ۴- امیرالمؤمنین^(ع) می‌فرماید: اگر تو برای کسی احسانی کردی و او در جواب تو شکر نکرد این باعث زهد و بی‌رغبتی تو در شکر و خوبی نشود؛ چون کس دیگری از تو تشکر خواهد کرد (خدای شکور از تو تشکر خواهد کرد).
 - ۵- اصول کافی، ج ۸، ص ۹۷
- «إِذَا جَلَسَ الْمُؤْمِنُ عَلَى سُرِيرِهِ اهْتَزَّتْ سُرِيرُهُ فَرِحًا»؛ وقتی مؤمن روی سریر بهشتی می‌نشیند این سریر از شوق به اهتزاز و حرکت درمی‌آید.